

لاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

کتاب مستطاب متن من شمال وادعیہ و قوال برتر گمان الموسوم بہ



ملفوظات قدوة السالکین بیدہ العافین حضرت سلطان نظام الدین ابی محبوب الہی قدس سرہ

مطالعہ دار الفکر و تحقیق و تصنیف و طبع و نشر

اعلان - چونکہ یہ کتاب داخل حبیرو گورنمنٹ ہو چکی ہے لہذا کوئی صاحب اسکے مرتبہ و طبع کا ارادہ نہ کریں

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



معنی کامل و مرکب از اجزای جوهر است معنی جدا جدا کمال نه تمامی از یکدیگر که یکدیگر به ان تعبیر کنند
 پس این معنی نه جوهر است نه عرض و باز جوهر و عرض غیر از معنی میان او موجود و نباشند نه کلیت
 بنف که از او کثیره دارد نه جزئی فردی و دیگر پس معنی قل هو الله احد از پنج ظاهر که بگویند
 حقیقت او هستی خدای یگانه زیر هستی مطلق اگر دو باشد هر یکی محتاج مطلق خود باشد
 و مطلق هستی پس هستی مطلق نباشد و کل اشیا محتاج هستی است و او صمد بی نیاز است
 لم یلد و لم یولد و لم یکن که گفتوا احد از پنج واضح زیرا ولد یا دال یا کفو اگر فرض کرده شود پس آیا او موجود
 باشد یا معدوم و معدوم بر دو گونه است یکی معی و ثابت که بنفسه موجود باشد بلکه زودین ما خود از
 موجودی باشد پس از مساوی بالما بهیت یا در جنبش نفس پس نه والد شده و نگانده و معدوم
 مطلق و او چیزی نیست و موجود و او خود است در صورت البته او را مظاهر و شئون عکس
 و نقایا و مراتب و همه و خیالیه اعتباریه پیدا است که همه با معنی مقید است و از کثرت مظاهر کثرت
 معنی از این مظاهر و مظاهر و نشان اول قریب بذات وجود حقیقی بصفت برایت و جمال و کمال
 روح اعظم است که از جهات او همه شعاع عالم بستر و ظاهر اول بعد از ذات وجود حقیقی بصفت
 اتصال شیعلا ان معنی پس که اشعه مانند هو البعد پس ازین روح و روح حسیه طالع متعال روح اعظم
 منظر جمیع است و باز اثر است از روح اعظم که از عکس صفات جمال بطور آید پس از این غلب
 روح اعظم است و چون روح اعظم آن عین و ذات نیست که در کثرت مظاهر و وجودی با ابر
 نیست پس مانند بدیه که مینامند معنی بیان نیست واجب و ممکن و اول نظر به شش اشخا کنند
 که رب و اتبست تحقیقی وجود و رقی حقیقت عین روح اعظم و جو حقیقی لازم است گاهی
 در زمانه معدوم نبود و اشعه که در نظرشان بنظر عالم موجود و جدا گانه از واجب است گفتند
 که واجب وجود مقید است و چون اندین صورت شریک نمکن با واجب لازم با مخصوص در
 وجود که بفر از واجب و جو و متواتر گفتند که میان مظاهر ممکن و واجب شریک گفتند
 و سوزی این زمین قول از در حدیث که فلاهی است که در مثل و قتل و شبهه برایشان

کتاب مستطاب متغض من بوشماله و ادعیه و اقوال برزگان الموسوم به

A decorative circular emblem with a blue background and white floral patterns. The central text is in Arabic calligraphy, reading 'افضل القوافل' (Afdal al-Qawafil), which translates to 'The Best of Caravans'. The text is surrounded by intricate floral and scrollwork designs.

ملفوظات قدوة بساكنين بده العافين حضرت سلطان نظام الدين ابي محبوب ابي قهره

در کتب و در حلقه محمد حسن طبع

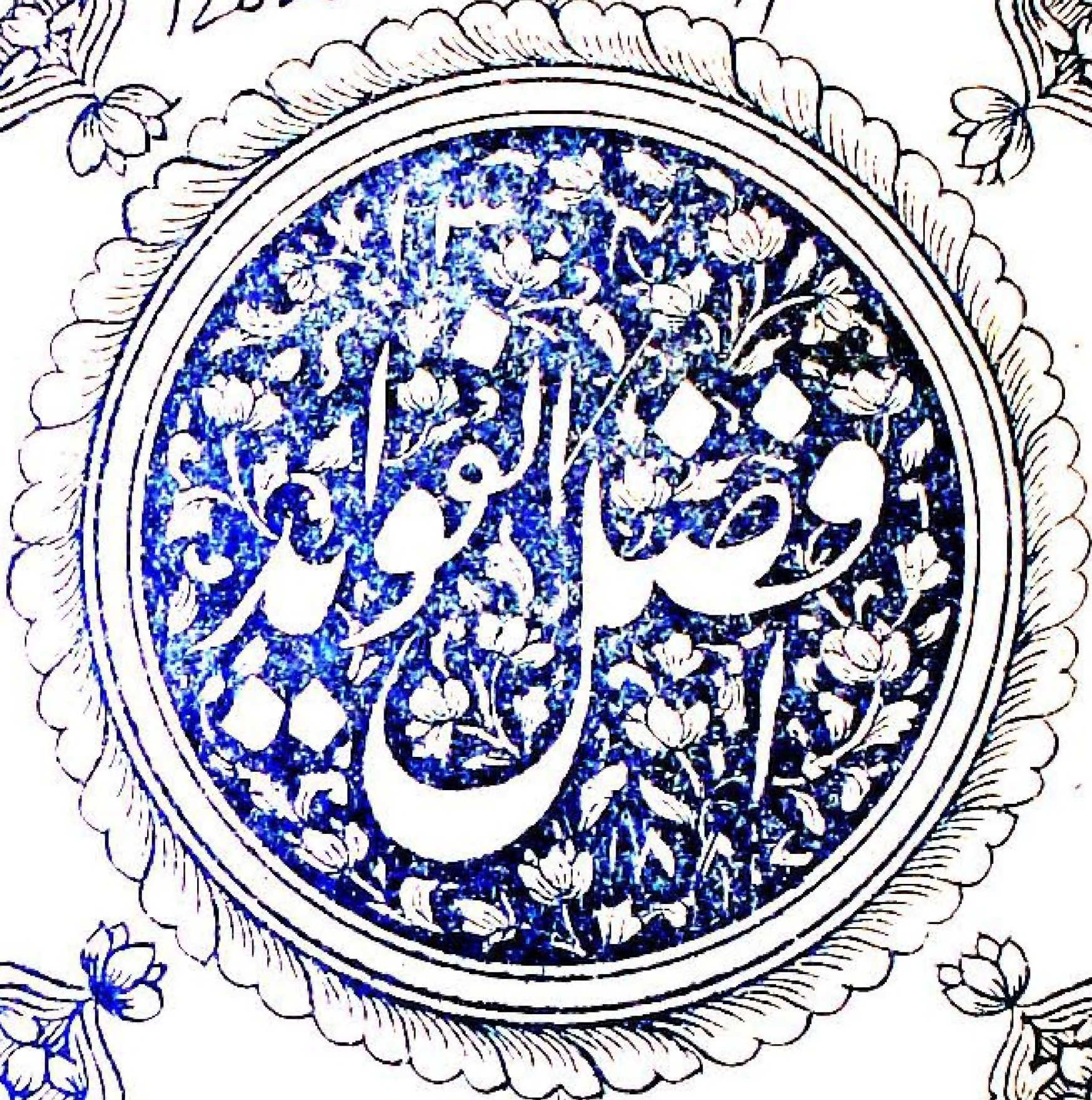
اعلان یہ ہے کہ یہ کتاب، اخلاص جبرگورنٹ ہو چکی ہے لہذا کوئی صاحب اس کے قرضہ و طبع کا ارادہ نہ کریں

بہ ن صناع کمدین فضل خلائے وز ما ز مریکہ

متضمنہ فواید این ملفوظات حضرت سلطان المشایخ نظام الدین ولیا محبوب الہی
الموسوم بہ

128225

4/



جمع کردہ ملک الکلام سخنور شکرین مقال طوطی سہند حضرت امیر خسرو رحمۃ اللہ علیہ

در سبع صنوی دلی حسن محمد بن حسن

بسم الله الرحمن الرحيم

این گوهر گنج علوم غیبی و این درآثار زوایا لایمی از خزانه دل خواجه راستان ملک المشایخ
 و الارضین قطب الوقت جمیع الاستاد و الارشاد حجة الله على العباد مبین الفرع و الاصول
 الجامع بین المعقول و المنقول علم البلاغه لطام الحق و الشرع و الدین شیخ الاسلام
 و المسلمین و ارث الانبیاء و المرسلین متع الله المسلمین بطول بقائه و ادامہ علینا نعمته
 لقائه خص الله تعالی سلفه بالغزو و الاکرام و الرضوان التام بحرمته محمد علیه افضل
 الصلوات و السلام آمین رب العالمین جمع کرده آمد - آنچه از زبان شیخ جمیع ملوک
 از عین لفظ ایشان و معانی آن که بسمع رسید بقدر فهم خود درین مجموعه که نام اوست
 افضل الفوائد بنیشتہ آید بر تواریخ مختلف ہر محلی کہ بخدمت پیوستہ شدہ است
 بتاریخ بیست و چهارم روز یکشنبہ ماہ ذی الحجہ سنہ ثلث عشر و سبعمائتہ بعد
 ضعیف بحیف کہ یکے از بندگان در گاہ ملک المشایخ فی الارضین است خدمت و ایچین کہ جامع بیست
 دولت پائیوس آن قطب عالم حاصل کرد بہمان زمان کلاہ چہار ترکی پسر بندہ ہمسادند
 و بشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد للہ علی ذلک آن روز کہ بندہ بخدمت پیوست
 و در خاطر من بود اول کہ بعد ری خواجہ راستان بروم بنشینم اگر خواجہ خود یاد کند و درون
 بطلبید بروم آنگاہ بیعت آرم آنحضرت چون بر آستانہ خواجہ بندہ نوا فرسیدم

ہشتم زمانی برآمد دیدم ہشمر کہ خدمت کار خواجہ است بروں آمد سلام فرمود کہ
 اینجا ترکی آمدہ است۔ فرمان شدہ است کہ درون آید بندہ بر فور برخواست برابر
 ہشمر درون رفت سر بر زمین نہاد فرمان شد کہ سر بر کن سر بر کردم تیر لفظ مبارک
 راند کہ نیکو کردی نیک آمدی و خوش آمدے و رحمت و شفقت بسیار فرمود ^{انگاہ}
 ہشمر بیعت مشرف شدم بارانی خاص و کلاہ چہار ترکی عطا شد و آن روز
 این کرامت مکاشفہ بود کہ بندہ بخدمت بندگی پیوست۔ ^{انگاہ} ملائم این معنی حکایت
 فرمود۔ و سخن در پیوستن بخدمت پیر افتادہ بود تیر لفظ مبارک راند آن روز
 کہ دعا گوئی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ الغریز پیوست
 شیخ الاسلام ردی سوی دعا گوئی کرد فرمود و مولانا نظام الدین میخواست
 کہ نعمت سجادہ ولایت ہندوستان یکسے دیگر دہم تالف غیب در سرماند کرد کہ
 نعمت برائے نظام الدین بدراونے داشت ایم او میرسد بدارتابا و از رانی شود بعد
 از ان چندان شفقت و رحمت از رانی میفرمود ند کہ آنرا حد نہایت بنود و کلاہ
 چہار ترکی بر سر این دعا گوئی نہادند و این حکایت ہم در اوقت فرمود کہ طافیہ
 بہار خانہ دارد اول خانہ شریعت دوم خانہ طریقت سیوم خانہ معرفت چہارم خانہ
 حقیقت پس ہر کہ درین خانہ ہستقامت یافت طافیہ اورا واجبت کہ بر سر نہاد خواجہ
 درین حکایت بود کہ مولانا شمس الدین بچھے و مولانا برہان الدین غریب و مولانا فخر الدین
 زراوی در آمدند و سر بر زمین نہادند ہشمر بعد از ان خواجہ ذکر اللہ باخیر لفظ
 مبارک کاندند کہ کلاہ بر چہار نوعست اول کلاہست کہ آن یک ترکی می باشد دوم
 کلاہست کہ چہار ترکی می باشد بعد از ان این را تمثیل فرمودند کہ این کلاہ
 از کجاست و کیاں بر سر نہادہ اند تیر لفظ مبارک راند شنیدہ ام از خدمت شیخ
 الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس الدس سرہ الغریز کہ در تنبیہ خواجہ امام ابوالایث

انگاہ
۱۲۰

کلاہست کہ آن دو ترکی می باشد سوم کلاہست کہ شہر ترکی می باشد چہارم

سمرقندی رحمه الله علیه آمده بر وایت خواجہ حسن بصری رحمه الله علیه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که روزی رسول علیه السلام شسته بودند و اصحاب برگردانته جوی رسول علیه السلام می آمدند
 پر کاله جامه پیش حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و کمال التحیات و التسلیمات نهاد و گفت یا رسول الله
 فرمان میشود که این چهار پر کاله زیشت است این را بر سر بعد از این که را از اصحاب خود بدانی بده
 و خلیفه خود بگردان پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بستید و هر چهار پر کاله را بر سر نهاد و بعد از طافیه
 اول که یک ترکی بود فرد آورده بر سر امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نهاد و طافیه دوم که دو ترکی
 بود بر سر امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست و طافیه سیدوم که سه ترکی بود بر سر
 امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست و طافیه چهارم که چهار ترکی بود بر سر شاه اولیاء
 امیر المومنین علی رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست بعد از آن فرمود که مشایخ طبقات
 اند و طبقه جدیدیه رحمه الله علیه گفته اند که ما بدین صورت حقیقت این معنی تحقیق شده که کلاه اصل
 از حضرت الوهیت است که بحضرت علیه السلام رسید و از و تا بما چنانچه خرقة در شب معراج
 بعد از آن بر لفظ مبارک که اند که طافیه یک ترکی که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر سر نهاد
 طافیه ابدال و صدیقان بر سر می نهند اما مراد از این طافیه یک ترکی که بر سر می نهند تست باید
 که جز خدا و خاطر اندیشه دیگر نباشد و از جمله کارها دنیاوی و ور با نگاه لایق این کلاه شود که بر
 سر نهند و اگر نه کذاب و رنج گوی و خاین باشد و حق این کلاه در بماند ایشان است که بار آوازی این
 ایشان بنور معرفت منور باشد و ظاهر و باطن حصول مقصود تواند بود زیرا چنانچه صاحب طافیه
 طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق تعالی باز ماند و کذاب بودند صدیق اما طافیه
 دو ترکی که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر سر نهاد این طافیه را عباد و طبقه او تا و بعضی
 از منصوبان بر سر نهاده اند و مقصود از این دو ترکی آنست که چون مردم بر سر نهند اول از دنیا ترک
 گیرند و اگر باشند و غر از مشغولی حق باین مشغول نشوند دوم آنکه اگر چیزی تا آنها از حلال بر آید آنرا تا شام
 نگذارند و بصره رسانند و اگر دنیا و دنیا طلب نکرند و از ایشان دو باشند پس این کلاه در دو ترکی حق ایشانست

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار ضلالت باشند اما طایفه سه ترکی که امیر المومنین
 عثمان رضی اللہ عنہ بر سر نهاده است که آنرا زناد و اهل تخیرو مشایخ طبقات و اهل غر و
 بیشتر بر سر نهاده اند مقصود ازین سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند
 از جمله لذتها و شهوات و هوا و دهم دل را پاک گردانند از غل و غش و حسد و
 و یا و جز آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و با حق مواصلت گیرد پس چون چنین
 شود این طایفه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جنیدیه رحمتہ اللہ علیہ
 اما طایفه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاصفی علی مرتضی
 کرم اللہ وجہہ بر سر نهاده است آنست که این طایفه را اصحاب اہل صفہ و سادات
 و طبقہ مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد ازین چهار ترکی دولت و سعادت است
 و آنچه درین دہ ہزار عالم است درین طایفہ چہار ترکی مرکب گردانیدہ اند اما
 باید کہ از چہار چیز دور باشند تا در سر نہادن این کلاہ چہار ترکی درست آید
 و از اہل صفہ گردد و اگر نہ فردا قیامت در میان متقلدان و متفربان و دربان
 برانگیختہ نشود و خاین باشد اکنون بدانکہ مراد از ترک اول آنست کہ ترک الدنیا
 و صحبت الانعیاء یعنی ترک اول آنست کہ ترک دنیا کند و از صحبت دنیا واران
 احتراز پذیرد و ترک دهم آنست ترک اللسان عن غیر التزامہ بذکر اللہ یعنی
 نگوید سخن مگر ذکر خدا ایتعالی و مراد ترک بیہوشی است کہ ترک بصرہ من غیر لکرامتہ
 یعنی دور باشد بر غیر نظر کردن و نہ بیند و غیر یقینا بنا نشود بعد از ان خواہ
 ذکر اللہ بالخیر بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچہ در حاضران
 اثر کرد و این بیت بر زبان مبارک راند بیت اگر بغیر رخت ویدہ ام بکینند
 کشم سحر با نگشت چون سزاش این است و مراد ترک چہارم آنست کہ طہارت
 القلب من حب الدنیا یعنی پاک گردانید دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست

پس چون زنگار محبت دنیا از آئینه دل پاک کند و با حق بموانست گیرد و هستی غیر از حق
برخیزد و با خدا ایتعالی یگانه شود و از خلق بیگانه گردد و این طافیه چهار ترکی حق است
که بر سر نهاد بعد از ان خواجه ذکر الله بالحق پرستم آب کرد و فرمود که چه شود که حجاب از
میان بر گیرند و این طس بر شود و غیرت دریافتند و این ند اور دهند که بی بصیرت
سمع و بی لطف پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاهده و مگاشفه یابد پس این
طافیه حق ایشانست که بر سر نهند الحمد لله ذلک بتاریخ دوم ماه محرم
روز چهارشنبه دولت پایپوس بدست آمد مولانا و حبی الدین بابلی و مولانا
برهان الدین غریب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشوره متبرک
میزفت بر کفط مبارک را اند که هیچ بابی فاضلترین از ماه محرم نیست زیرا پنجه و چهار
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرشاه اولیاء علی مرتضی کریم چهره را وصیت
میکرد که یا علی روزه فاضلتر اگر بداری پس از فریضه در ماه محرم بدار که این ماه
خداوند دست سبحانه تعالی توبه قومی بهارین ماه پذیرفت و هر که اندرین ماه توبه کند
خدای عزوجل توبه اش پرورد و آنگاه ملائیم این معنی فرموده که شنیده ام از لفظ
دربار گهرنثار خواجہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس المدرسه العزیز که در
راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ علیہ بنیشت است که در خبر است
از رسول الله صلی الله علیه و سلم هر که سه روز پیوسته روزه در ماه محرم دارد
پنجمین و آدین و ششمین خدا تعالی فرمان دهد تا عبادت نهصد سال در نامه
اعمال او بنویسد و همان مقدار بدی از نامه او پاک گردانند بعد از ان ملائیم این
معنی فرمود که در اوراد شیخ الاسلام بها والدین زکریا قدس المدرسه العزیز
بنیشت دیده ام هر که در روز عاشوره روزه و از خدا تعالی فرمان دهد تا صحت
سال عبادت در نامه او بنویسد که روز و روزه داشته باشد و شب بقیام

سنة ۱۲۰۰
در روز چهارشنبه
سنة ۱۲۰۰
در روز چهارشنبه

در روز چهارشنبه
سنة ۱۲۰۰

گذرا نیده بود و هر که در دوز عاشوره روزه دارد ثواب ده هزار فرشته او را میبخشد
 و ده هزار حاجی که حج کرده باشند و ده هزار شهید هر که روزه عاشوره روزه دارد
 و یامومنی را چندان طعام دهد که روزه یکشاید گوشت همه امت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم را طعام داد و شکمهای ایشان سیر کرد و هر که روزه عاشوره روزه
 دارد دوست بر رقیم ببالد بعد و موئی که بر سر آن یتیم باشد درجه پنجم او درشت
 بر آرد انگاه بر لفظ مبارک را ند که در حدیث آمده است بروایت خواجه
 ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ او در دلیل السائلین مینویسد هر که روزه عاشوره را
 نفقه بر عیال خود و فرخ گرداند این در تعالی تا سال دیگر روزه بر وی فرخ گرداند
 بعد از آن نختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولانا برهان الدین
 غریب سلمہ البدایع حاضر بود سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم و مروت
 که آرد در آثار ما بعین بنشسته دیده ام بروایت عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ
 عنہ کہ اور روایت کرد از رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ در علم دو شناخت است چنانکہ
 اگر اہل علم فرومایہ باشد شریف گردد و اگر اہل علم نجیل بود جو انحراف شود و اگر اہل علم
 خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود نزدیک گردد و بخدا عزم و جل و اگر اہل علم تند باشد
 آہستہ گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر اہل علم ضعیف بود قوی
 گردد و اگر بے شرم باشد شرم دار گردد و اگر اہل علم بچول باشد معروف گردد و اگر
 ریائے باشد خدائی گردد و بعد از آن خواجہ ادا م اللہ بر کاتبہ بر لفظ مبارک اند
 کہ در حدیث آمده است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ بندگان خدا
 بخونند علم را و روز قیامت تو رہے اہل علم چون ماہ شب چہار و ہجتم تباد انگاہ
 ملائکہ این سبغے فرمود کہ در کتاب الکافیین آمده بروایت
 ابو معاویہ بخبری رحمۃ اللہ علیہ کہ خدا تعالی روزیہائے بندگان تقدیر کرده

پیش از آنکه آسمان و زمین را آفرید نیجاه هزار سال عرش بر سر آب بود و قرآن میگرفت گفت
روزے طلب کنید آنچه حلالست بگیرید و آنچه حرامست از و دست باز دارید
بعد از آن ملائیم این حدیث فرمود که از خلیفه یحیی معاذ رازی رحمتہ اللہ علیہ
آمده است کہ علماء امت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مادر و پدر مہربان
ترند زیرا کہ مادر و پدر از آتش دنیا و ہول دنیا نگاہدارند و علماء امت محمد صلی اللہ علیہ
وسلم از آتش دوزخ و ہول قیامت نگاہدارند بعد از آن فرمودند کہ شصتن با علماء
و خوبی ایشان گرفتن از ہدیتہا خداست عزوجل پس سبہ عالم کرانہ علم اختیار
باید کرد و انگاہ ملائیم این معنی فرمود کہ شنیدم از بان شیخ الاسلام فرید الحق
والدین قدس اللہ سرہ الغریز کہ در حدیث آمده است رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ من از جبریل علیہ السلام شنیدم کہ جبریل از اسرافیل
و آواز حضرت ایزد تعالیٰ فرمود کہ ہر کہ در طلب علم دو گام رود و بشنید نزدیک
عالم دو ساعت و بشنود از و دو سخن بدید ایزد تعالیٰ و جنات الجنین و ان الحمد للہ
علیٰ ذلک بتاریخ و ہم ماہ محرم روز پنجشنبہ دولت پا بوس حاصل شد مولانا
شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیہ الدین پایلی حاضر بودند
سخن در شش روزہ ماہ شوال بود بر لفظ مبارک راند ہر کہ شش روزہ ماہ شوال
دارد ایزد تعالیٰ بہشت بہشت آفریدہ است فرمان و ہدایت ہر دوری ہزار شارتان
بنا کنند از یا قوت سچ در ہر شارتان چیرے آفریدہ است کہ ہر گز چشم چنان
ندیدہ است و بدان خداے کہ مرا بحق بندگی فرستادہ است ہر آن بندہ
کہ شش روز از ماہ شوال روزہ دارد و فرشتہ از آسمان آواز دہد کہ ای بندہ
ہمہ گناہان تو آمرزیدم کار از سر گیر آنگاہ سخن در ایام بیض و روزہ آن افتاد
بر لفظ مبارک راند کہ چون آدم صلوات اللہ علیہ را از بہشت بدینا فرستادند

بیان روزہ در ایام بیض

پیش گویش چنانچہ کہ

ہفت اندام او سیاہ گشت چون خداوند سبحانہ تعالیٰ توبہ اش پذیرفت فرمان داد
تا روز سیزدہم و چہار دہم و پانزدہم روزہ دار و اول روز روزہ داشت ثلث
اندام او سفید شد و دوم روز و حصہ از اندامش سفید شد چون روز پانزدہم روزہ داشت
ہر ہفت اندامش سفید شد بعد از اینکہ سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد کہ وقتے
از زبان محمد و مہم شنندہ ام کہ مردی نزدیک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیامد
و گفت مرا روزہ فرماید تا ثواب بیشتر یا بم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود کہ در ہر ماہ سہ روزہ دار چنان باشد کہ ہمہ سال روزہ داشته باشی
فرمودند آری بچنان است بعد از ان ہدیرین محل فرمودند کہ در او ریشخ
الشیوخ شہاب الدین سہروردی آندہ کہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم در خبر آت
کہ سہ روز از ہر روزہ دارد گویا کہ پیوستہ روزہ داشته باشد و روز قیامت
امن و اصدق اورا بپناہ کس از اہل بیت او شفاعت دہند و چون سراز گور
بر کند روی او چون ماہ شب چہار دہ تا بان باشد بعد از ان نختہ سخن و فضیلت
نماز شب عید الفطر افتادہ بود و ہر لفظ مبارک را اند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود ہر کہ در شب عید الفطر دہ رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعت الحمد للہ
یکبار و قل ہو اللہ احد و ہر چون از نماز فارغ شود صد بار درود فرماید
و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمہ سبحان اللہ تا آخر بگوید بعد از ان
اگر آنکس آمرزش طلب است مرا بخواد خدا تعالیٰ بکرم خود ہمہ را بیا مرزد و دیدار بخشد
ہر کت این نماز آن گاہ ہدیرین محل فرمود کہ در او ریشخ سیف الدین باختری
رحمتہ اللہ علیہ نشیندہ دین ام کہ ہر کہ در شب عید الفطر دہ رکعت نماز کند بکرم
و بخواند در ہر رکعت الحمد یکبار و قل ہو اللہ احد و ہر بار خدا تعالیٰ تا سال دیگر بہر
و در روز عبادت یک سالہ نوید و اگر در ان سال ببرد شہید مردہ باشد و

در بیان نماز شب عید الفطر

در بیان نماز عید الفطر

و نویسنده مرا و را پھر رکعتے صبح عمرہ و کعبہ و ہر آئینے کہ خواندہ است تو اب بندہ
آزاد کند و نامہ او نویسد و دعا و مستجاب شود و دل او فارغ گردد و اندوا از
عذاب گور امین بود و فردا قیامت او را سایہ دهند زیر عرش بعد از ان فواید
آید تا او را با اہل او در بہشت برند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ دوازدهم ماہ محرم
الحرام روز چہ شنبہ دولت پایتوس حاصل شد مولانا شہاب الدین میرا ہی
خدمت حاضر بود بر زمین ہما و فرمود کہ در ماہ شعبان نیز نماز بسیار آئندہ است
فرمودند اگر انگاہ گفت ہر کہ در شب نخستین از ماہ شعبان دوازده رکعت
نماز بکزار بخواند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار و قل ہو اللہ احد پانزدہ بار حق
بسی نہ تعالیٰ اورا ثواب دوازده ہزار غازی کرامت کند و از گناہان چنان پاک
گرد گوئی کہ از مادر زاوہ شدہ است و اگر در ان سال بمیرد شہید مردہ باشد
انگاہ ملائم این معنی حکایت فرمودند تہذیبین ماہ شعبان بروایت حسن بصری علیہ السلام
عنہ و اوروایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ کہ او گفت ہر آن بندہ کہ
گناہ بسیار کردہ باشد و از ان نیشیمان شدہ خواہد کہ توبہ کند پس بزواید کہ بروی کشید
سروتن بشوید چون شب دوشنبہ در آید در ماہ شعبان نماز خشتن بکزار و بعد از ان
دوازده رکعت نماز بکزار دو چون فارغ شود ہفتاد بار استغفار بگوید پس توبہ او
قبول کنند و گناہ او عفو شود و بعد از ان ملائم این معنی فرمودند کہ در حق بایق نوشتہ دیدام
از روایت خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بہتر خیر نیل علیہ السلام
درین ماہ شعبان نزدیک من آید گفت خیر یا محمد نماز کن خداوند را سجا نہ و کجا
و سجوان اندرین شب بزرگ گفتم یا اخئی جبریل این چہ شب است گفت یا محمد
این وقت اعلیٰ امشب یصد روز از رحمت خود بخشا دہ است یا رسول اللہ امشب
خداوند تعالیٰ ہمہ مومنان را بیا مژد مگر کسی را کہ جاوگرباشد و جزان

بعد از آن رسول علیه السلام برون آمد در بقعه خالی بر رفت نماز میکرد و خدا بر او را ثنا میگفت
و دعا میکرد تا چهار ساعت از شب بگذشت خبری نیامد و گفت یا محمد سر از سجده
بردار و سگ آسمان بنگر رسول علیه السلام سر بر آورد و نگاه کرد و در ماسه آسمان کشاوه
دید و بر دوازده آسمان دوم فرشته ندانید و تحک آنکس که خداوند خود را
امشب سجده کرد و بر دوازده آسمان سیوم فرشته آواز داد که خنک آنکس که امشب
دعا کرد و بر دوازده آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب از بیم
خدا اتعالی بگریه و بر دوازده آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب
خدا بر او جل ثنا گوید و بر دوازده آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خنک آنکس که
امشب خدا بر او جل و می کند و بر دوازده آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد
که امشب هست حاجت خواهند تا حاجت بر او سازم و هست بیج آفرین
خواهند تا او را بیا مزم بعد از آن خواجه ادام الدبر کاته بر لفظ مبارک
راند که این شبی است که کردار بنده ثلثی خدا بنواشد و پیش خداوند تبارک و تعالی
عرض کنند و این شبی است که روزی یک بنده گان را قسمت میکنند پس اینکس را
باید که در آن شب غافل نباشد و نماز و تسبیح و تلاوت مشغول باشد تا ازین ستاره
محروم نماند خواجه ادام الدبر کاته درین فواید بود که ملک محمد غیاث پوری بام
نفر دیگر رسید و سر بر زمین نهاد و فرمان شد که بنشین پشت بعد از آن خواجه
ذکر الله بالحق اقبال رافعه بود و بیا قدر خروزه موجود است تیار و پیش
ملک محمد بداریا در پیش ملک محمد داشت بعد از آن فرمود قدرت نبات
و خوا موجود است آن نیز بیا آن نیز بیا در دفرمان شد که پیش این
هر سه غیر بنه چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر برخاستند و سر در قدم آوردند
که یافتیم چنانچه میگفتند مادر خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت محمد

اطہار کرو بعد ازان خواجہ اداہم التبیۃ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ وقتہ در خدمت شیخ
الاسلام فرید الحق والشیخ والدین قدس اللہ سرہ العزیز نشستہ بودیم و دیدیم کہ ہفت
نفر درویش آمدند و ہر یک ازان در خاطر خود مانڈیشہ کردہ بودند خدمت
شیخ الاسلام ہرچہ ایشان در خاطر اندیشہ کردہ بودند پیش ہر یکے آن میوہ و کام
بداشتہ خدمت نفر درویش اقسا کر دند کہ امروز بیت سال است کہ
در طلب مرد خدا میگردیم هیچ کس را نیاقتیم مگر خدمت خواجہ جیوراج بعد ازان سخن
در بزرگی مولانا محمد الدین زائد افتاد فرمودند کہ پہل سال این بود کہ ایشان گندم
خود آس میگردند و کسے دیگر را نمیفرمودند پس رسیدہ شد کہ چندین خدمتگاران شاہک
حاضر اند چہ انمیر مائید گفت این مقدار ثواب کہ آہنا بر بندہ چراخو دہہ برم بعد ازان
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ وقتہ در وہلی امساک باران شد مولانا محمد الدین
زائد بر سر مبارک برآمد کوزہ در آستین کردہ از آستین بدر آورد و در دست
گرفت و بہوا برداشت و گویسوی آسمان کرد و گفت کہ الہی تا این کوزہ پر نشود
فروزیاریم چون این مقدار بگفت چندان باران بارید کہ حملہ دہلی سہ شبان روز
در میان آب بود بعد ازان عزیزے بود عرض کرد کہ وقتہ بخد مت مولانا شہاب الدین
اوشی حاضر بودم بسیار در نماز جماعت خلومیگردند کہ نماز باجماعت بگزارند بر کھنڈ
مبارک راند کہ آری پیش ازین تا نماز جماعت نمیکردند و انہو دسے دور نماز جماعت
ثواب بسیار است ہم ملایم این معنی حکایت کردند کہ ہر کہ نماز پیشین جماعت کند
از دتعالے فرمان دہد روز قیامت کہ کوہاے روئے زمین و دوگان و چہار
پایان و ہرچہ در آسمان ہا ستارہ است بیارند و در یک پلہ ترازد و خندہ فوائد نماز
از ہمہ گران تر آید و ہر کہ نماز دیگر جماعت بگزارد و ہر جائے نماز باشد تا نماز شام
پیش کند از دتعالے روز قیامت بفراید تا عیش و کرسی و لوح و قلم و ہمہ فرشتگان

و پیغامبران دیگر ایستادند و در یک پله ترازو نهند و در پله دیگر آن دو نماز نهند
 ثواب این دو نماز از همه گران تر آید بعد از آن فرمودند هر که نماز خشتن بجماعت
 بگزارد و بفرماید ایزد تعالی تا هر رکعتی را ده هزار رکعت پذیرد که در دیوان او ثبت کنند
 و آنکس از جمله سیداران باشد بعد از آن ملائیم این معنی فرمودند هر که نماز با مدد
 بجماعت بگزارد و بنشیند و ندکرا ایزد تعالی مشغول باشد تا آفتاب برآید انگاه بر خیزد
 و نماز اشراق بگزارد فرمان دهد صد حق تعالی تا از هر آسمانی ده هزار فرشته بیایند
 جمله مینا و هزار فرشته باشند هر فرشته طبقی از نور گرفته بیایند انگاه ایزد تعالی که چون
 و بی چگونه احسبکم کند که این بنده خاص من نماز از بر آسمان کرده است هر گندھے
 که کرده است و گن شتم کار از سر گیر و تواجبه ادا مالد بر کاشه درین فواید بود
 که شیخ عثمان سیح و شیخ جمال الدین السوی و مولانا برهان الدین غیب و حسن مبینی
 بایاران خود در آمدند بر زمین آوردند فرمان شدند بنشینند و زبس با راحت
 بود سخن در اصحاب سلوک میرفت بر لفظ مبارک راند که چون تواجبه ذوالنون مصری
 قدس الله سره بر تائب شد و قتی بکشتی سوار بود و در آن کشتی بازار گمان بود و ندقضا را
 کشتی غرق شد تواجبه ذوالنون مصری دعا کرد غرق نشد چون کشتی در میان دریا
 رسید و نیاری از میان کشتی گم شد همه با اتفاق گفتند که کسی نجات یابد این درویش
 و زبان درازی کرد و ند تواجبه متحیر ماند و بوسه آسمان کرد و گفت الهی اگر تو بمن
 قبول افتاده باشی دنیا را بپیدا شود تا خلاصی یابم بر فور ما بیان دریا را فرما شد
 که یکان دنیا زرد و دمان کرده بالا بیایند برآمدند چون مردمان این معاینه دیدند
 همه معذرت در آمدند که ما گناه کردیم تواجبه دنیا را بی بستی بجانب ایشان
 بر تاب گرد و برفت انگاه تواجبه ذکر الله بالخیر مدیرین محل فرمود آن روز که تواجبه فیاض
 تائب شدند تذکر کردند از آن رخت شیشه خلق که در راه زنی گرفته بود در ایام

کہ تائب شدہ ہر کسے رائے طلبید و اسباب او باز میداد و خشنودی و طلبید چنانچہ در میان
ایشان یہودی بودیچ و جہ خشنود نے شدت و آجہ بسیار مغذرت میکرد و او شتوان بود
الغرض خواجہ بر پاپشت نشستہ بود و چہود و روبرو سے خواجہ کرد و گفت اگر از زیر
این پاپشت تو مرا زربد ہی یک مشت من از تو خشنود شوم خواجہ فیضیل بر فوریت
در زیر پاپشت کرد کہ مشتے زر برون آورد و اورا داد آن روز چہود بر فوریت مسلمان شد
و گفت کہ من در توریت دیدہ ام ہر کہ را توبہ قبول افتد اگر او خاک را در دست
گیرد و رشود مرا حقیقت شما مفہوم شد کہ توبہ تو قبول افتاد مقصود آن پاپشت
بنود قبول توبہ بود آنگاہ خشنود شد خواجہ ذکر اللہ بالجہر و سوسے حسن قوال کرد
کہ عزیزان حاضر اند چیری بگو چون حسن سماع آغاز کرد خواجہ عثمان سیاح و شیخ
جمال الدین مانیسوسے بر جہتند و در رقص شدند از چاشت تا نماز پیشین و در رقص و دند
چون فارغ شدند ہر کس را جامہ عطا شد و رین میان بندہ نیز کلاہ سفید یافت
و آن نظم این بود کہ گویندگان میگفتند لطمہ عشقت جز عالم بہوشی آورد
اہل صلاح را بقدر نوشی آورد و نہ عشق تو شخہ نیست کہ سلا عقل را بہوشی جبین
گرفتہ بچاوشی آورد و نہ من ناتوان زبا وہ کشی کستم و طبیب نہ آن دار و دم بدہ
کہ فراموشی آورد و نہ بعد از آن نختے سخن در آن افتادہ بود کہ مردم از آن کسی چیزے
بخورد یا آبی اجازت او ببرد بجایے از و طلبید بعد از آن خواجہ اہم اللہ بر کاتہ چشم پرآب
کرد این حکایت ہمہ سین ل فرمود کہ بعد از نقل خواجہ ابو بکر شبلی را در خواب دیدند
کہ خدائے با توجہ کرد فرمود ہمان کرد کہ باد وستان خود کند اما یک عتاب سخت شد
کہ تا این زمان غرق آن عتابم و آنچنان بود کہ روزے و رختے شخصے رفتہ بود م
گندم پیش من تودہ بود یکدانہ گندم برداشتم بے اجازت آن شخص بدندان
دو پارہ کردم اما خوردم فرمان آمدی شبلی گندم مردم دو پارہ میکنی بجگر خنوا ہی پس

درین متحیر آمد کم فروغ قیامت چه جواب خواهم داد الحمد للہ علی ذلک تبارک
 بستم ماه محرم الحرام روز یکشنبہ دولت یا نبیوسا صل شد سخن در نماز مانے
 اوقات چاشت و اثاب آن افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ در آثار اولیا آمده است
 کہ رسول علیہ السلام گفت کہ ہر کہ در ہر عہد خود یکبار نماز تسبیح کند اینز و تعالیٰ
 ہفتاد سالہ عبادت و نامہ اعمال او بنویسد و ہفتاد سالہ گناہانش بیا مرزد و تو
 ثواب بسیار و ہندش بعد از ان ملائم این معنی فرمود کہ از شیخ الاسلام
 خرید الحق و الشیخ والدین قدس اللہ سرہ العزیز شنیدہ ام کہ ہر کہ در ہر ماہ این نماز
 کند در ہر ماہ عالی یابد و بہشت و این نماز این بہت کہ چہار رکعت نماز یک سلام
 کند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار سوزتے کہ داند بخواند و پانزدہ بار سبحان اللہ و
 بار سبحان رب العظیم گوید و پانزدہ بار سبحان اللہ تا آخر بگوید و سر بردارد و توسیع
 بجدہ بگوید و پانزدہ بار سبحان اللہ تا آخر بگوید پس بچہ و فرو و شود بعد از ان
 سبحان ربی الاعلیٰ و د بار بگوید و در سجدہ دوم همچنین و د بار کلمہ سبحان اللہ بگوید
 ہم برین ترتیب این چہار رکعت نماز بگزارد کہ در ہر رکعت ہفتاد و پنج بار سبحان اللہ
 مے شود چون از نماز فارغ شود ہفتاد بار درود و فستہ و ہفتاد بار استغفار و
 و ہفتاد بار سبحان اللہ تا آخر نگاہ از غار استیجا بدین نماز فرستد و یخواہد بہشت
 نباید خواست کہ این نماز بس بزرگ است آگاہ فرمود کہ در اوراد شیخ الاسلام
 خواجہ عثمان مارونی قدس اللہ سرہ العزیز ثبتہ دیدم در نماز مانے ہفتہ در روز
 بروایت ابنے ہریرہ رضی اللہ عنہ آمده است کہ ہر کہ روز شنبہ چہار رکعت نماز
 بگزارد و یک سلام و بخواند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار و قل یا ایہا الکافرون سہ بار و
 از نماز فارغ شود و یکبار آیتہ الکرسی بخواند بنویسند در نامہ اعمال او و فرمان اینز و تعالیٰ
 عز و جل بعد و ہر چہودے و چہودہ عبادت یک سالہ چنانکہ روز روزہ داشتہ باشد

نماز شنبہ

نماز روز شنبہ

و شب بقیام و بچنین باشد که تمام امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فریده و آزاد کرده باشد
و توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و خداوند عزوجل روز قیامت ہزار گردن بند
در گلوں او پیوستاند با حلقہ بھم تیس یا پچھن ہزار و شصت ہشت ہزار و بیس ہزار
ملایم این معنی فرمود کہ ہما بنجا و را و را و خواجہ دیدن ام ہم با سنا و ابو ہریرہ رضی اللہ
عنه کہ او گفت ہر کہ روز یکشنبہ چار رکعت نماز کند بخواند **وہم کتہ الحمد للہ یکبار**
و آمن الرسول یکبار بفرماید این دو تعلق بنویسد در نامہ او بعد دھتر ہما لے و ترسیہ
عبادت یکسالہ و ثواب مہزار غرا و ثواب ہزار پچھن و ثواب ہزار شصت و بیس او و بیس
دو نچ چنان مساوت بود کہ ہزار خندق در میان افتد و پہناے ہر خندق
پانصد سالہ باشد و یکشاید این دو تعلق ہر دھشت ہشت بعد از ان ہد زین سل
فرمود کہ مردے فاسق بود در ایام خواجہ عبداللہ سجیل تہتری نقل کرد کہ خواب
دیدند کہ در ہشت میخامب سوال کردند کہ تو مردمی فاسق بودے این دولت از
کجایافتی فرمود روز یکشنبہ چار رکعت نماز میکنم اوم فرماں شد کہ ترا در کار این من از
کردم احمد اللہ علی ذالک بعد از ان فرمود کہ در او راوشیخ بھاوالدین زکریا
نیشہ دیدہ ام بروایت عمر رضی اللہ عنہ ہر کہ روز دوشنبہ دو رکعت نماز
بگنارد و بخواند **ہر رکعت الحمد للہ یکبار و آیتہ الکرسی یکبار و اخلاص یکبار**
چون او نماز فارغ شود دہ بار آمرزش از ہر امے مادر و پدر خود بخوابد و دہ بار
درود فرستد بدہ خدا یتلے او را کوشکے از مر و اید سفید و ہفت خانہ در ان کوشک
در آزی آن خانہ و فراخی آن خانہ ہفتصد آرش خانہ اول از قرہ خام و خانہ دوم
از زر و خانہ سیوم از مروارید و خانہ چہارم از زبرجد و خانہ پنجم از یاقوت و خانہ ششم
از مرو و خانہ ہفتم از نور و در ہر خانہ لختے دید ہر لختے نور العین ششہ از بالا تا از نو از زعفران
تر و از زانو تا سینہ از مشک از فرو از سینہ تا گردن از عنبر اشہب و از زان تا بطن

نماز چار رکعت روز یکشنبہ

نماز روز یکشنبہ

از کافور سفید از زکریا راسته و پیرا سته اورا بدهند انگاه ۵ هدرین محل فرمود که در اوراد
شیخ قطب الدین نجیاراوشی قدس اللہ سرہ العزیز نبشته دین ام بروایت
معاذ جبل رضی اللہ عنہ کہ اورا روایت کرد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کہ ہر کہ روز شنبہ کہ آن روز است کہ ایزد تعالیٰ باران دران روز
آفرین است و ابلیس بر زمین درین روز آمدن است و در گم دوزخ بروے
کشاده و درین روز ملک الموت علیہ السلام بر جاہلے بندگان مسلط شدہ
و درین روز قایل مرہابیل را بکشت و درین روز ایوب پیغمبر علیہ السلام مبتلا شد
پس ہر کہ درین روز دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار
و التین یکبار و اخلاص یکبار و معوذتین یگان بار بفرماید ایزد تعالیٰ عزوجل بعد
ہر قطرہ باران کہ از آسمان بار دودہ نیکی در بہشت شارتانے بنا کنند از روزتہ
شود برو ہفت دراز دوزخ و بدہمہد اورا ثواب آدم و موسیٰ و ہارون
و ایوب علیہم السلام و بچشاید بروے ہفت در بہشت و امین بود از جملہ بلاھا
انگاہ ملائم این معنی فرمودند کہ در سیاق اوراق شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ
علیہ نوشتہ دین ام بروایت معاذ جبل از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ حق سبحانہ
و تعالیٰ روشنائی و تاریکی در روز چہار شنبہ آفریدہ است ہر کہ درین روز دو رکعت
نماز کند و بخواند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار و اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص
بار ایزد تعالیٰ تاریکی کو بر قیامت از دہ برد و بنویسند بر عبادت بحالہ و نامہ سفید
بدست او دہند انگاہ ۵ بر لفظ مبارک راند کہ ایزد تعالیٰ روز شنبہ بہشت
آفرین است ہر کہ درین روز دو رکعت نماز کند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار
و اذا جاء نوح بار بخواند چون نماز دیگر روز یکند چہل باقل ہو اللہ تعالیٰ و یارب
در بہشت شارتانے و ہر و ہفتاد و ہر را بر نی و ہر و ہشتاد و ہر شبتہ عبادت

بیان دورگشت نماز بر روز چهارشنبه

پیکان بر کشت نماز بر روز و رشتنه

یک ساله بد بند و بعد بر آیت ثواب هزار شهید بعد از ان ملائم این معنی فرمودند بر تو
 معا و جبل رضی اللہ عنہ کہ پختیہ سر مود علی اللہ علیہ وسلم ہر کہ روز آدینہ دور کت الحمد کبار
 وایتہ الکرسی ص بار و قل ہو اللہ احد صد بار پس شنید و گوید یا نور النور یا اللہ یا رحیم
 یا رحمن یا حی یا قیوم افتح ابواب رحمتک و مغفرتک و من علی یدخل الجنة اعتقه من النار
 ہفت بار بگوید یا مرزد او را خدا تعالی ہفتاد گناہ کبیرہ و نو دوشش درجہ دہند و
 بہشت اورا بعد از ان ہمدین محل حکایت مشایخ کبار افتاد فرمود کہ وقتے رسول علیہ
 السلام از بہت جوہر نیل و رقی مشایخ پر سید جبرئیل علیہ السلام گفت یا محمد بدانکہ مشایخ
 چراغ امت تو اند خنک آنکسے کہ حق ایشان بشناسد و دوستان حق و اند پس ماگوای
 دہیم کہ آنکس از اہل بہشت است و ہر کہ ایشان را دشمن دارد از اہل دوزخست
 بعد از ان ملائم این معنی فرمود کہ از شیخ الاسلام فرید الحق و الشرع والدین قدس اللہ
 سرہ العزیز شنیدم ہر کہ ہر گ مشایخ اند و بگین نباشد او منافق باشد و بیچ مصیبت
 بد تر و دنیا از مرگ مشایخ و علما نیست پس ہر گاہ در دنیا عالمی یا شیخی بمیرد ہفت
 آسمان و زمین و ہر در ایشان است بگریند و ہر فرشتہ ہفتاد روز بر اسے ایشان
 بگرید و او مومن نیست کہ در مرگ مشایخ اند و بگین نشود کہ از مرگ مشایخ اند و بگین شود
 خداوند سبحانہ تعالی ثواب ہزار مشایخ و عالم بدہد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ ہر کہ
 مشایخی را یا عالمی را خوار دارد و آنکس منافق بود لعنت کردہ شود در دنیا و آخرت
 لغو و بالتہا بتاریخ چہار دہم ماہ صفر روز چہار شنبہ دولت پابوس
 مسیر شد سخن در باب بندگان و زیردستان افتاد بود بر لفظ مبارک را ند کہ زیر دستار
 دار کویرا چہ در خبر است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ روزے مروے نزدیک
 پیغمبر آمد پرسید کہ یا رسول اللہ بزرگان دارم ہر روز چند گناہ در گذارم و عفو کنم گفت
 ہر روز ہفتاد گناہ چون ہفتاد و یک شود تدارک کن بعد از ان ہم ملائم این معنی

بیان نماز و رکعت ہر روز جمعہ

فرمود کہ مولانا کتھلی بردعا گورسیدہ بود و طعام موجود بود و مبشر را فرمود دم کہ بیار اور
 آوردن درنگ نمود چوب خوردے پیش بود در پشت او و دم مولانا کتھلی آہ کرد چنانکہ
 گوئے در پشت او و دم گھٹم شمارا چہ رسید کہ آہ کردید بر فور پیرا ہن از پشت دگر و
 چون نظر کردم عکس آن چوب بر پشت او برآمد بو و این سخن گفت کیے ایشان را بہ از خود
 باید دانست کہ قدرت آن ندارند کہ چہ سز تو انند گفت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بخیر
 فرمود کہ در آثار اولیا نوشتہ دیدم بروایت مشایخ طبقات کہ زیر دستان ہم
 از ان طعام باید داد کہ خود خوردن و ہمان جامہ باید داد کہ خود پوشند زیرا چہ ایشان
 ہمو شام گوشت و پوست و ازند بعد از ان ملائم این معنی فرمود کہ سلطان شمس الدین
 انار اللہ بر تانہ راسم بود کہ نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان کہ بر خاستے
 خواب ستدے و وضو کردی میچ کس را از بندگان بیدار کردی تا وقتے کہ ازین حال
 سوال کردند فرمود چرا باشد کہ رنج خود بر دیگرے ہم و ایشان را از خواب بیدار کنم
 بعد از ان سخن و بزرگ داشتن پیران افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است ہر کہ بر خوردگان بخشاید و ہر پیران شکوہ دارد
 او را نیست بعدہ فرمود کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام چون در راہ پیرے را بدیدے
 خواہ مسلمان خواہ چو و بسبب حرمت موے سفید او ہرگز از و پیش نہ رفت و فرمودے
 کہ ہر کسے نشان نور خدا باشد از و پیش نتوان رفت الشیخ نور بعد از ان
 بر لفظ مبارک راند کہ خدا تعالیٰ بزرگ داشتہ است پیرے کہ در مسلمانے
 موے سفید کردہ باشد انرا شانین بزرگ و ازید زیرا چہ در تورات فرمان شدہ است
 کہ یا موسیٰ پیران را حرمت دارد و پیش ایشان بر خیز چون بیاند و چون بیند کہ جہان
 پیش از پیران آب میخورند یا پیش از پیران شدہ میروند و ایشان در عقب پس بایند
 کہ برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیرا چہ چون چنین بو غیرت در ان شہر

نباشد انگاه ملائم این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق والحق
 والدین قدس اللہ سرہ الغریز کہ وقتی خدمت خواجہ خود خواجہ قطب الدین نجیب راوشی
 قدس اللہ سرہ الغریز نشستہ بودم خدمت خواجہ ہر بار نگاہ بیرون میکرد و بر من خواست ہتا
 می شد و می نشست چنانچہ شش ہفت بار بچہن کردہ بعد از ان عرض کردم خدمت
 حضرت ایشان کہ این شستن و برخاستن چہ حال بود فرمودند کہ بیرون در مگر نشستہ
 بدیدم ہر بار کہ نظر بروی افتاد مراد اجے شد کہ از برای خدمت مویسید او برینم
 و استادہ شوم سبب خاست من آن بوانگاہ ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ
 سلطان مغر الدین محمد بن سام را انار اللہ برمانہ رسم بود کہ ہر کہ از پیران پیش او بیاید
 ہر فور از تحت برخاستہ و استادہ می شد و مصالح او با تمام رسانندے بعد از ان
 از وزراے او عرض کردند کہ این نوع نیکو نیست کہ خلیفہ میکند پیر کی بری خیر و فرمود
 کہ شما میدانید کہ مقصود ازین چیست گفتند نہ خلیفہ بہتر میداند فرمود کہ از سبب آن
 بود کہ برینم خدمت ہر ان میدارم باشد کہ حشر من پیارہ فرداے قیامت در ان
 پیران کنند و آتش دوزخ خلاص دہند و از برکت آن نور کہ حق تعالی موی سفید
 بنور خود اضافت کردہ است مرا نجات دہند بعد از ان لختی سخن ہمساگی افتاد
 بہر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ جبریل علیہ السلام حق ہمساگی را
 مرا چنان وصیت کرد کہ گمان بردم کہ ہمساہ را در مال ہمساہ میراث دہند
 بعد از ان فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء نوشتہ دیدم ام کہ حضرت خواجہ
 بایزید بسطامی را ہمساہ بود چہود آواجئے بسفر فتنہ بود و وزن آن چہود را حمل بود
 بچہ آورد و در آن وزن چیزے نہ کہ در خانہ خود چہود بسوزد و آن خورد کہ از تاریکی
 بگریستی این خبر خواجہ رسید ہر شبی از دوکان بقال روغن آوردی و بدان وزن چہود
 میدادی چنانچہ مدتے برآمد و آن چہود بیا مدزن او تمام کیفیت آوردن

چراغ خواجہ پیش او بگفت آن چہود شرمندہ شریش خواجہ آمد و گفت این چہ بود کہ شما
 لطف کردید گفت از بسبب حق ہمسایگی کہ حق ہمسایگی بزرگ حق است بر فور آن
 مسلمان شد بعد از ان ہمدرا مل این حکایت فرمود کہ ہمسایہ خواجہ بایزید چہود بود
 اورا گفتند کہ مسلمان چوانے شوے او جواب داد کہ اگر مسلمانے این است کہ بایزید
 می کنند من نے تو انم کرد و اگر این ہست کہ شما می کنید ازین تنگ دارم بعد از ان
 ہمدرخیل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمودہ ہست کہ ایمان درست نہو و تا ہمسایہ ازوین
 بعد از ان خواجہ اوم اللہ بربکا تہ فرمود کہ بدانند حق ہمسایہ انت کہ چون ہمسایہ
 وام خواہد وام بدہی و اگر حاجت بتو دارد حاجتش روا کنی و چون بیمار شو و
 بہ رسیدن او بروئے چون مصیبت رسد تعزیت کنی و اگر بچہ بہ پیری ادر انصیب
 کنی و اگر میرد بر جنازہ او نماز کنی برابر برکو بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بخیر
 بر لفظ مبارک راند کہ رسول صلی اللہ علیہ السلام فرمود ہر کہ بخدا تعلقے ایمان آورد
 و بقیامت بگردد است بگو کہ ہمسایہ را میازار کہ حق ہمسایہ چندان است کہ من
 مادر و پدر الحمد للہ علی ذلک بتاریخ شانزدہم ماہ صفر روز دوشنبہ
 دولت پائیوس صہل شد سخن در قاضیان افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
 کہ قاضی و قضانی بگو چیرے است اگر کردن بدانند و حق آن کنند بجا آور و کہ قائم
 مقام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان ہمدرخیل فرمود کہ بیدارید
 فقہ بنشتہ دیدہ ام بروایت عبداللہ مسعود رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام
 فرمود انہ قال من جعل قاضیا ففدوج بغیر سکیں یغیبے کار و گشت ہر کہ را
 قاضی گردانید و این حدیث در ان محل بودہ است کہ حضرت رسالت از شعبہ
 بازگشت فرمود کہ چون دوزخ را پیش نظر داشتند بدیدم کہ ہر ما تودہ کردہ اند
 بادستار آسگیا آتشین آسگ کنند پرسیدم یا غنی جبریل این سرکار کا رام طایفہ است

گفت یا رسول اللہ! میں سر ہائے قاضیان ریہا کنسندہ اند کہ در دنیا حکم ریہا ورشوت
 کردہ اند آنگاہ خواجہ عالم این حدیث فرمودہ است من جعل قاضیا فقد فوج بیکین
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیبر صدر میں سل این فرمود کہ امام عظمیٰ ابو حنیفہ کو فی را
 قضا میدادند قبول نکرد و گفت من لایق قضا نیستم کہ مراد ہند چون این سخن بگفت
 خلیفہ عصر فرمود کہ بندش کنند بند کردند یکماہ در بند بود و ہر روز پیغام میداد کہ قضا
 قبول کن سخن امام ہمین بود کہ من قضا نتوانم کرد۔ بعد از ان پیش آوردند کہ تو امام
 مسلمانے از تو بہتر و بہتر کسے نیست کہ اورا بدہم قبول کن گفت کہ من حدیثے یافتہ ام
 کہ حضرت رسالت منع کردہ است من چگونہ حدیث را رسولانم و ہر چہ سخن خداست
 روز میتوان کرد کہ موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست نقد فوج بیکین
 یعنی ہر کہ را قاضی گردانیدند اورا بے کار و گشتند پس شاہچہ میفرمایند چون این حدیث
 بشنید بر فور امام عظمیٰ را خلاص کرد **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بالخیبر چشم پر آب کرد
 برویانت ایشان **اتحسان** بسیار کرد ہمدان محل حکایت فرمود کہ امام حبشل کہ صاحب
 مذہب بود خدمت ایشان تان تھورد و تادوان آرزو میسر نبود روزے و طہنج امام
 مایہ برکات خمیر بنو و ہمہ جا طلب کردند نیافتند چنانچہ این خمیر مع امام رسیدہ بود
 انقض قدر خمیر مایہ در خانہ پسر امام موجود بود و دیوار و در و دیوار تھند تھند تھند
 بنجارت امام آوردند امام پرسید کہ این خمیر از کجا آوردے خادم گفت از خانہ پسر
 مخدوم امام فرمود کہ این طعام گرد آرند و در جلدہ بیندازند خادم جلدہ ناہا بستہ درون
 جلدہ انداخت چون مایہان بوبے کردند درون دریا رفتند بیچ مایہی نخورد خادم
 میدید آب موج زو جلدہ ناہا بیرون انداخت خادم مذکور آمد چنانچہ کیفیت بود
 باز نمود امام **احتمس** کرد و گفت اے عزیز طعمے کہ مایہان دریا تھوردند و آب
 قبول نکلند آوردہ بودے تاد حلق من کنی و آن از سبب آن بود کہ موقتے پسر امام

قضاے بغداد داشت و آن خمیر ما یہ الفخہ آن روز بعد اذان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
چشم پر آب کرد و بگریست و گفت حال ایشان کہ ذرہ از فرمان خدا حکم بر حق کردن تجاوز
نشود اینست حال کسانیکہ در حکما ہمہ بے حکمی میکنند چگونہ خواہد بود بعد اذان
ملا یحٰی این معنی حکایت فرمود کہ خواجہ داؤد طائے قدس اللہ سرہ الغریز ہج وقت
بیدار قاضی یوسف ترفتی چنانچہ یاران پرسیدند کہ او از یاران اعلیٰ است تا
رفیق مخدوم از چیست کہ نے روند فرمود کہے کہ خلاف پیر است و بکنند معنی قضا کہ
کہ پیر او نکرده باشد ما بیدار او نے رویم بعد اذان از صدق و بزرگی ابام
قاضی یوسف حکایت کرد کہ امام قاضی یوسف وقتے کہ از مسند برخاستے و خطے بالاسے
دیوار نشسته بود چون ایشان استاده مے شدند و و گرازان بالاتر بود دست بالا
میکردند آن زمان کہ دست بفرمان خداے عزوجل بآن خط رسید حقیقت طایر شدے
کہ حکما بے برحق کرده و اگر ترسید حمله حکما از سر باز گردانیدے بعد اذان لختے سخن
در تقوے افتادہ بود و بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواہر بشر حلفے رحمتہ اللہ علیہ بخدمت
امام جنبل آمد قدس اللہ سرہ الغریز سوال کرد کہ یا امام مرا مسئلہ ایست از نماز پیر سیدن
آمد ام امام فرمود بگو گفت وقت از وقتے در نیم شب بالاکام از سبب ماہتاب
ریسمان میپرسم و قدرے در دشنامی عیان نیز اکنون روا باشد گفت تو بگو کہ از کدام
خاندانے کہ این سوال تقوے میکنی گفت من خواہر بشر حلفے ام امام فرمود اذان
خاندان کہ توئی روا باشد کہ در دشنامی عیان بریسی اما دیگران را رواست
بعد اذان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ روزے نام و گراہی میگذاشت یکذرہ
پلیدی بر جامہ امام رسید بر فوراً از ابشت امام را پرسیدند کہ بر جامہ غیرے یکدم
شرعی روا میداری و بر جامہ خود ذرہ پلیدی را روا دارنھے شوئی این چہ حکمت است
امام فرمود این یکدم در شریعت است اما در تقوے روا نباشد تا بشوئید بعد اذان

فرمود کہ در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه نہ نماز درست میدانند اما در طریقت
 اصحاب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد آن نماز روانیت
 باز باید گردانید کہ فساد و صلوٰۃ است بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ شیخ زکالایہوری
 بیچ جمیع نماز نیامدی چنانچہ ایئمہ و صد و صبیح شدند الغرض شیخ بشنید جمیع بود کہ نماز
 آمد ہچنین کہ رکعت گزارده بود برخواست و مصلاب رکعت افگند و بخانہ آمد خلق غور
 کرد و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ از سوال کرد آن زمان کہ در رکعت اول بود
 در خارجہ گذشت گفت کہ مادیان من کرہ آورده است نباید کہ در چاہ افتد بعد
 آن شیخ رو بسوئے خلق کرد کہ چہ نماز باشد کہ در خاطر او این چنین بگذرد و او پیش حبلہ
 خلق اقرار کرد کہ درون خانہ چاہ بود گفت ہم چو محافظت نکردم ہچنین است انگاہ
 نختہ سخن در حق پیوستن اقربا افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ چون خداوند رحم را
 آفرید گفت اے رحم من **رحیم** و رحم را از ان نام خود مشتق کردم پس ہر کہ از تو برو من از تو
 بپرسم و ہر کہ با تو پیوند من بدو پیوند من بعد از ان فرمود کہ شیخ سیف الدین باختری
 رحمۃ اللہ علیہ گفت راست است ہر کہ بر رحم پیوند و دوزخ از دور باشد ہشت
 نزدیک باشد بعد از ان فرمود کہ در تفسیر کشاف منبثہ دیدہ ام امام ضحاک قول
 منبثہ است و آیتہ بحوالہ اللہ بالشاء و یشیت یعنی چون کسے با خویشان و رحم بہ پیوند
 اگر از عمر او سہ سال مانن باشد خدا تعالیٰ سے سال دہم او زیادہ گرداند و اگر کسے
 از اقربائی خویش برود فرمان شود تا از لوح محفوظ نام او پاک گرداند و از سال باز آرند
 بعد از ان نختہ سخن در بیماریا **پرسی** افتاده بود بر لفظ میلک راند کہ شرط بیماریا نیست
 کہ چون کسے بیمار شود بعد از سہ روز بہر رسیدن بیمار و ند چون نزدیک بیمار روند
 بندش دیند کہ خداے مابندہ را کہ دوست ندارد بیمارے ندید و این سعادت
 آنکس است کہ بیمارے اور مبتلا میگردد و از گناہ مکفرے شود بعد از ان

ہمدین محل فرمود کہ در صلوات مسعودی آمدہ است کہ ہر کہ پیرسیدن بیمار برود و ذکر حق
 فرمان دہد تا ہفتاد ہزار نیکی در نامہ اعمال او بنویسند و ہفتاد ہزار بدے از نامہ او پاک
 کند و ہر گاہ کہ برگیرد و پند خدا تعالیٰ یک سالہ عبادت در نامہ او بنویسند چنانچہ
 روز روزہ داشتہ باشد و شب بقیام گذرانیدہ باشد بعد از ان خواہ
 ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر صدقہ دادن اورا
 حریص کنند زیراچہ در حدیث آمدہ است بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ صدقہ دادن بلا را از خداوند صدقہ بگرداند بے آنکہ از ثواب
 کم شود و چشم خداوند تعالیٰ بچشاند و گناہ الشرا کفارت شود و عوض خداوند تعالیٰ باز دہد
 بعد از ان فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدين قدس اللہ سرہ
 الغریز کہ ماہاراد در کشیدہ ہر کاہ بیمار را در داری و کنید صدقہ دادن کہ بہتر از صدقہ
 بیچ دار و نیست بعد از ان نختہ سخن در عشق افتادہ خواہ ادام اللہ برکاتہ تہ شہرہ
 کرد و این شعر بوزبان مبارک گفت شعر فلو لا کم ما عرفنا الہومی لو لا الہومی ما عرفنا کم
 بعد از ان در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی بوزبان مبارک راند رباعی
 گر عشق نبودے و غم عشق نبودے بہ چندین سخن نعرہ کہ گفتے کہ شنوے بہ و رہا نبودے
 سز نفش کہ ربوہ رخسارہ معشوق ببا شوق کہ نمودہ بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ شیخ الشیوخ
 شہاب الدین سحرور و قدس اللہ سرہ الغریز در مونس العشاق مے نویسہ کہ اول
 خیرے کہ حق سبحانہ و تعالیٰ آفرید گویرے بود تا ہناک و اورا عقل نام کرد کہ اوّل ما خلق اللہ
 العقل و آن گویرا سہ صفت بخشید یکے شناخت حق و یکے شناخت خود و یکے شناخت آنکہ ہر
 پس نبود بعد از ان این را تمثیل فرمود آن صفت کہ شناخت حق تعالیٰ داشت سن
 پدید آمد کہ آنرا بگوئی گویند و آن صفت کہ شناخت خود داشت عشق پدید آمد کہ آنرا
 بہتر خوانند و آن صفت کہ نبود پس نبود تعلق داشت خون پدید آمد کہ آنرا اندوہ خوانند

پس این پیر سے از جسم باز پیدا آید اند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالآخر فرمود کہ حسن
چون در خود نگریت خود را عظیم خوب دید بشاشتہ در و پیدا شد و قسم از و پیدا آید آنگاہ
خواجہ ذکر اللہ بالآخر مدح و تحکات فرمود کہ آدمی اللہ علیہ السلام آغاز سبج اربعین صبا عا
چون چشم بکشا و نظرش بر جمال عشق افتاد آن جنبش عشق بود کہ طاق در و اق عشق را بر پا زد
و درین خرابہ بیاد آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود کہ آری سبق عشق در شارتان بہشت
تکرار توان کرد و در ویرانے وحشت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد از ان خواجہ
ذکر اللہ بالآخر فرمود کہ ہر بلا کہ مردم را میرسد ازین چشم میرسد خواہ نعمت خواہ بلا این ہر
دو چیز در چشم نیکویش دہ اند بعد از ان ملائم این معنی حکایت فرمودند کہ در قصص الانبیاء نوشتہ
دیدہ ام کہ ہتھرواؤد علیہ السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست کہ گوشت و پوست
رخسارہ مبارکہ او بریزد گفتند کہ ای داؤد چہ میکنی گفت چکنم کہ این دیدہ مرا برین داشت
کہ نادیدنے دید پس عدرا این دیدہ ہم ازین دیدہ میخواہم باشد کہ لباس مغفرت
در برم کنند آن ذلت و گذارند حق تعالی بکہم خود ہیامزد چون خواجہ ذکر اللہ بالآخر
این حکایت تمام کرد حسن علاء بخیری و مجلس حاضر بود سر بر زمین نہاد و عرض کرد کہ مناسب این حکایت بندہ
را رباعی یاد آید اگر فرمائید بگویم فرمود بگو این رباعی چمن آتش مست و آن لبخوار ایدم
زگرہ چشم من شدم شیانم چرا دیدم ازین چشم پریشان بین ہمیشہ این بلا دیدم مرا گفتند سو
او ہمین ترا دیدم بلا دیدم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالآخر بسیار
استحسان کرد کہ نیکو گفتہ آنگاہ ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود از آنچه امیر المومنین
عمر خطاب سے اللہ عنہ سلمان شد آئینہ محبت پیش نظرش داشتند و آن آئینہ صورتے دید
کہ در صفت نیاید عمر پرسید کہ تو کبھی بدین زیائے آن صورت گفت من محبت حق تعالی و ام
گفت بمن کے رسد گفت آن زمان کہ خرقہ خطا تا بر سورہ طہ نام پیش محمد بارہ کنی و اسلام آری
آنگاہ من در تو مرکب شوم آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود کہ من عشق سترایت کہ در ہر چشمے

کہ بکشد از عرش تا فرش هیچ جای نہ ماند و این دو منہاج بر زبان مبارک ہمدین محل راند
 عشق آئینہ است کاندہ رنگی نیست با نامہ ادا از این گل رنگی نیست بتارخ بیت و بیوم
 ماہ صفر روز و شبہ دولت پائوس میر شد سخن در امتان پیشین افتادہ بود کہ از شوی
 منہج شدہ بود نہ بر لفظ مبارک راند کہ تحقیق نبشتہ دیدہ ام بروایت خواجہ حبیبہ بخادی
 قدس اللہ سرہ الغریز کہ رسول اللہ علیہ وسلم فرمود کہ فردا قیامت نیاید تا
 در امت من منہج پدید نیاید چنانچہ امتان پیشین منہج شدند بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ امتان
 پیشین بیست و پنج گروہ بودند اول گروہ ہونہ شدند دہم گروہ خوک شدند سیوم سو سو ہار ہار ہم
 خرس ہجہم گروہ فیل ہشتم گروہ کژدم ہفتم گروہ سگ ہشتم گروہ سیل ہنم گروہ زبور ہیم گروہ
 خروک یازدہم ستارہ زبرہ دواز دہم سہیل سیر دہم مار ہای چار دہم پانزدہم طوطی شانزدہم
 موش دہشتی ہفتم گروہ عقن ہنم عنکبوت نوزدہم موش گیر ہشتم گروہ دہست و یکم گروہ کھشک
 خانگی شدند بہت دہم گروہ چنک بہت و سیوم گروہ زراغ بہت و چہارم گروہ کاسہ بہت بہت ہجہم
 گروہ موش خانگی شدند بعد از ان خواجہ ادا م اللہ بر کاتہ چشم پر آب کرد و آنرا تمشیل فرمود و آن
 گروہ اول کہ ہونہ شدند ایشان قوم بودند کہ خدا سے تعالیٰ منع کردہ بود کہ در روز شبہ ہای نیکند
 ایشان بیفرمانے کردند تعالیٰ ایشان را منہج گردانید کہے شدند آنگاہ چون خواجہ باغیرف
 رسید بر لفظ مبارک راند کہ بنگر تا دین است چند چیز است کہ نہی کردہ است این دعا و ایشان
 آنرا می کنند اما گروہ دہم کہ خوک شدند ایشان قوم ہتر عیسیٰ بودند کہ باندہ منکر شدند ایرقا
 ایشان را در ان کفران نعمت خوک گردانید اما گروہ سیوم کہ سو سو ہار شدند ایشان مردمانے
 بودند کہ بنائشی میکردند کھنڈے مردگان بیرون سے آوردند چنبرہ ان زمان دعا کرد تعالیٰ
 ایشان را سو سو ہار گردانید اما گروہ چہارم کہ خرس شدند ایشان طالیفہ بودند کہ پیوستہ سخن چینی
 میکردند بر ہمدان پیغمبر و در ان عہد جبریس پیغمبر بود علم شد کہ ای جبریس فرمان ما بر ایشان برسان
 کہ ازین سخن چینی پرہیز کنند و توبہ کنند چون جبریس بر ایشان فرمان رسانید نشید حق تعالیٰ

ایشان را خورش گردانید آما گروه پنجم که پیل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته بر چهار پایه گشتند
 و در نماز مینویس بر زمین نیاروندند حق ایشان را پیل گردانید که سینه بای ایشان در زمین
 چون جاروب باشند و گروه ششم که کثوم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته بامردمان در افتادند
 و پشت بخاریدند حق تعالی ایشان را ازین کار منع فرمودند کثوم شدند و کثوم شدند و کثوم
 هفتم که زنبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجاوله و مناظره کردند و در سخن بستریدند
 حق تعالی ایشان را زنبور گردانید و گروه ششم که سنگ شدند اینها طایفه بودند که مار و ت
 و مارت را از راه بردند حق تعالی آنها را خود گردانید و گروه هفتم که ستاره زهره شدند
 ایشان طایفه بودند زانی که زنا کردند و سخن کس نشنیدند ایشان را حق تعالی ستاره زهره
 گردانید آما گروه دهم که ستاره سپیل شدند این طایفه بودند که بزبان کرد و ایشان قوم هفتم
 صالح پیغمبر بودند ایشان را منع میکرد ایشان نمی شنیدند یک بصد میکردند حق تعالی ایشان را
 ستاره سپیل گردانید آما گروه یازدهم که مار و بای شدند اینها طایفه بودند که سنگ ترازو
 را کم کردند و در وزن کم دادند حق تعالی ایشان را مار و بای گردانید و اینها قوم هفتم
 پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند این طایفه قصابان بودند که ستم کردند و کم
 دادند حق تعالی آنها را راسو گردانید و گروه سیزدهم که طوطی شدند اینها خاین بودند و در جمع
 نیات میکردند قوم هتر اورئیس بودند حق تعالی ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم
 که موش دشتی شدند اینها دزدان بودند و کالامردم کردند حق تعالی ایشان را موش
 دشتی گردانید و گروه پانزدهم که عقرب شدند اینها طایفه بودند که شر از خوئی و یهوده گوئی
 کردند حق تعالی ایشان را عقرب گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زانی
 بودند که بیفرمانی شوهر میکردند حق تعالی ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که
 گیر شدند ایشان طایفه بودند که تپلج داری کردند و افسوس بر خلق خوردند
 حق تعالی ایشان را موش گیر گردانید و گروه هجدهم که ولد شدند این طایفه بودند که

یہ ازار در گرامہ برقتندی و شرم نکردی حق تعالیٰ آہارا اولہ بگردانید و گروہ نو زدیم کہ
 کج شک شدند ایشان طایفہ بودند کہ رقصی کردند و خود را چون زمان میداشتند و
 پیش خلق برقص رفتند و چشم خدای بر ایشان درآمد ہمہ را کج شک خانگی گردانید و گروہ ہستم کہ کج شک
 شدند ایشان طایفہ بودند کہ پیش مردم پارے کردند و پس پشت کالا بر دزدیدند و کج شک
 ایشان را کج شک گردانید و گروہ ہست و یکم زاع شدند ایشان طایفہ بودند کہ بکر کردند و
 حق تعالیٰ آہارا زاع گردانید و گروہ ہست و دوم کہ کاسہ پشت شدند آہا طایفہ بودند مختلف گوئی
 حق تعالیٰ ایشان را کاسہ پشت گردانید و گروہ ہست و سیوم کہ موش خانگی گردانید ایشان طایفہ
 بودند کہ طہانچی کردند و دوران چیز لے انداختند و بفرقتند و در ہر وقتے کہ فساد گشتی
 نیکان را پسند دند و خبر کردند و اگر رفتہ ظاہر شدی خود را از میان دور انداختند و
 حق تعالیٰ ایشان را موش گردانید و گروہ ہست و چہارم کہ فرس شدند ایشان طایفہ بودند
 کہ دروغ بسیار گفتند و حق تعالیٰ ایشان را فرس ساخت و گروہ ہست و پنجم کہ کفیل شدند آہا طایفہ
 بودند کہ لواطت کردند ایشان قوم ہتر لوط علیہ السلام بودند و حق تعالیٰ ایشان کفیل
 گردانید بعد از ان خواجہ ذکرا اللہ باخبر چون فواید تمام کرد مایہ بگریست فرمود کہ درین
 امت خود این طایفہ چندان شدہ اند کہ از نماز گذشتہ اند بلکہ درین امت رسول اللہ علیہ
 السلام فرمود کہ طایفہ پیدا شود کہ زن زن بکند پس رسول علیہ السلام دو قسم راند کہ
 بدانید کہ قیامت نزدیک رسید الحمد للہ ذلک بتاریخ پنجم ماہ بیج الاول روز چہار
 شنبہ دولت پابوس حاصل شد سخن در حکایت ابلیس علیہ اللغۃ بود و ہر لفظ مبارک را اند
 کہ در خبر آندہ است از رسول علیہ السلام کہ ابلیس علیہ اللغۃ سیصد ہزار سال مرخص ایرا
 عبادت و سجده کرد بیک لعنت مردود و ابد گشت و ہمہ طاعت برویش باز زدند و ہمہ کردارش
 خط گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیوانہ نش کرد و بیک لعنت پیش نبود پس حال
 انکس چگونه باشد کہ خداوند تعالیٰ سہ بار ہر روز بر ایشان لعنت کند و فرشتگان آیین کنند

و گویا کہ درین
 روز چہار شنبہ

بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانی نمود کہ این طایفہ ترانیانید و لولمیانند پس بنرار و اسے برای
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانی ملائم این معنی حکایت فرمود کہ در حقایق آمدہ است
 از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ او گفت قیامت نیاید تا آن زمان کہ از آسمان کثرم بارند و بر کہ
 بیفتد در یک ساعت بگذرد و از زیر آن چنانکہ نمک در آب آید و قتی شود کہ لواطت
 بسیار شود ملائم این معنی فرمود در خبر آمدہ است از رسول علیہ السلام کہ لوطی اگر خود را در وقت
 دریا بشوید پاک نشود بعد از آن فرمود کہ وقتی در ذکر مولانا شمس الدین ترک علیہ الرحمۃ
 حاضر بودم ایشان میفرمودند کہ در حدیث آمدہ است از رسول کہ یروز قیامت ہر دو
 فاعل و مفعول یکجا شدہ بر خیزند چنانکہ سگان در دنیا سخت شوند تا ہمہ خلق عرصات بدان ہفت
 ایشان را بہ میند بعد از آن ہدیرین محل فرمود کہ روزی مردی بزرگی را دید گفت
 ہفت فرسنگ زمین از عقب برفتم ہفت سخن مراجواب گوئی گفت بگویی پرسید کہ از آسمان
 بزرگتر چیست و از آتش گرم تر چیست و از ہریر سرد تر چیست و از زمین فراخ تر چیست و از سنگ
 سخت تر چیست و از دریاتو انگریز کیست و از یتیم خوار تر کیست آن بزرگ جواب داد کہ از آسمان
 بزرگتر بہتان و دروغ گفتن است و از زمین فراخ تر سخن حق گفتن و از دریاتو بزرگتر دل خرد
 است و از آتش گرم تر دل مرد حریص است و از ہریر سرد تر آنکہ بخوش و اقربا و دوستان
 موافق نباشد و حاجت ایشان نہ بردارد و از سنگ سخت تر دل کافر است و از یتیم خوار تر
 سخن چین است زیرا کہ ہر گاہ سخن او آشکارا شود و فحلت افتد و از یتیم خوار تر شود و خدایت
 در کلام مجید فرمان میدہد و اجتنوا الخس من الاوثان و اجتنوا قول الزور یعنی دور باشید
 و پرمیز کنید از بہتان گفتن زیرا چہ ہر گناہی بکند چون توبہ بکند حق تعالی اعتقاد
 آن بندہ بداند کہ توبہ کردہ است پس او را پیامرزد و مگر بہتان گفتن بعد از آن فرمود
 کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ وقتی یاران خود را پند میداد و در آن میا فرمود کہ یاران
 بدانید کہ از ہمہ گناہان صعب تر و ہولناک تر از بہتان نیست زیرا چہ خدا کے تعالی

پنهان گفتن را برابر کفر یا کرده است بعد از آن سخن بیپوده گوی افتاده بود و بلفظ مبارک راند
 که آثار اولیا نشسته دیده ام که بزرگی بود و او گفت که باریع بن هاشم رحمتہ اللہ علیہ
 بیست سال صحبت داشتیم درین بستان سال بخیر و خوشی از و نشیندیم روزی مرا گفت پدرت زنده
 و روز دیگر گفت از دیم شما تا مسجد چند است آیین و سخن گفت پس زبانرا بجایید که خون آلود
 گشت گفت اے یسع ترا این پیو و گفتن چه کار است بیست سال دیگر با کسے سخت نگفت و ہم سخن
 نشد بعد از آن ملائم این حکایت دیگر فرمود که خواجه مالک دنیا رحمتہ اللہ علیہ نذر
 کرد که میان یاران هر کس که سخن بیپوده گوید نیم دنیا برادریش بدهد چون بیشتر دید یک
 دنیا کرد بعد از آن از پیو ده گفتن بجای بست بعد از آن ملائم این حکایت دیگر فرمود
 که خواجه احسان ابن ابی سفیان رحمتہ علیہ در کوئی میگذشت یکے رواق بلند بدید پیر
 که این که کرده است پس بخود باز آمد گفت اے تن ترا بدین چکار بود بدین سبب پیو ده
 که گفته یک سال روز فرامیشت تا پیش ازین نگوی بعد از آن لختے سخن در توبه افتاد و بلفظ
 مبارک راند که دلیل قبول توبه آنست که چون آنکس تائب شود اگر خاک در دست گیرد زرگرده
 بحدران محل فرمود که وقتی سلطان ابراهیم اودیم پشماره بنیرم در بازار فرود آورد ده
 بود مردمی از آشنایان میگذشت طعن کرد که اے خواجه سچ پس این کند که تو کردی ملک بلخ
 گذاشته بنیرم کشی میکنی و گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد همین که آشنایان سخن بجفت
 خواجه بر فور دست پر پشماره بنیرم کرد و او را گفت که سپین چون اودیم پشماره تمام ز
 گشته بود فرمود که بزرگترین چیزے که مرا عطا شده است از گذاشتن ملک بلخ این است
 بعد از آن ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی خواجه ابراهیم بر سر دجله نشسته بود و غرقه را
 بنجیه بنیرم مردمی بر و گذشت طعن کرد که در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر فور خواجه سوز
 در دجله انداختن اشارت کرد و جمله مابیان دریا پیکان سوزن زمین بر دمان گرفته
 بالا برآمدند خواجه فرمود که بهان سوزن من بیاید مابھی دیگر در عقب ایشان سر بر کرد

و آن سوزن پیش خواجه انداخت و درون دریا رفت پس خواجه فرمود که کمترین درجه که در
گذشتن ملک بلخ یافتیم نیست بعد از آن هم ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر
خواجه بر سر جای رسیده بود و لوفرو داشت ابراهیم پیر جو ابره بیرون آمد بخت بار دوم فرود گزید
آمد بخت بار سوم آمد آبره بیرون آمد تجدید وضو کرد و در نماز شد آنگاه هم از بزرگی او حکایت
کرد وقتی در برون بلخ در خطبه نشست بود آواز نوبت برآمد و خاطر ایشان گذشت که وقتی
بنام من هم میزدند فرشتگان را فرمان شد تا قبل ازین باله سر خواجه در آسمان اول نوبت
زدند چون در هوا نوبت برآمد خواجه فرشتگان را دید که در هوا طبل میزدند گفت از چیست
گفتند که نوبت تو ما را فراموش چنانکه در ملک بلخ پنج وقت نوبت میزدند با کیفیت طبق آسمان نوبت
تو میزد بعد از آن حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه ابراهیم نیت توکل کرد کعبه بروم روان شد
چون در بادیه رسید دید که بقا و نفر برقع پوش سر از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان
ایشان یک نفر را زخمی مانده بود آواز داد که ای ابراهیم نزدیک میا که ملاک خوابی شد و دور مرد
همچو گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزدیکش رسید که با چراچیت فرمود که ای ابراهیم
بقا و نفر ابراهیم به نیت حج برون آمده بودیم توکل که با هیچکس سخن نگوئیم تا بزیارت خانه کعبه
برسیم چون در بادیه رسیدیم هتتر خضر علیه السلام پیش آمد ما هر چه عهد فراموش کردیم با او گفتند
شایم همین که با خضر علیه السلام در گفتگو حکایت شدیم تا وقتی آواز داد که ای کز ابان دروغ گو
عجب چه بود که شما کرده بودید هتدرین معنی از هوا برآمد سر تا به همه جدا کرد و رفتی که در من عده
که من خاموش بودم از سبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم که درین راه قدم نهاد اول
جان بداد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر شیم پر آب کرد و بگریست و این دو مصرع نربان
را ندید داری سرا و گرنه دور از بر ما دوست کشیم و تو نداری سرا به بعد از آن
سخن نیک بدخت افتاد و بر لفظ مبارک راند که آنکس که نیک بخت آفریده اند از شکم مادر نیک بخت آفریده اند
و بر که راستی آفریده اند هم در بطن راستی آفریده اند آنگاه خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند که کرا

نیکیخت آفریده اند نعمت دو چنانے در و مرکب کرده اند هر چه در خاطر او میگذرد پیش او
 موجود است و آنکس را که شقی آفریده اند او ازین سعادت مأدور است و هیچ نعمتی در دست
 که او اگر قصد نبرد کند چون نجات نباشد آن همه ضایع است چرا که در اصل او را شقی
 آفریده اند بعد از آن خواه ادا مالدیر گاتہ چشم پر آب کرد فرمود که قاضی حمید الدین
 ناگوری را رباعی است که این رباعی پائیم همه اطراف جهان پیود است به گوشم
 همه اسرار جهان بشنود است به از دانش دل بچکے ناسود است به تا بخت نباشد همه
 این پیود است بعد از آن سخن در طایفه دروغ گوینان افتاد بر لفظ مبارک راند
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغریر کہ
 شمس الدین دیر لواج قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ کبیر میگذاشت درین میان خدمت
 شیخ فرمود کہ از رسول علیہ السلام آمدہ کہ خداوند تعالیٰ فرشتہ آفریده است کہ سر او
 بر سر عرش است و پایے او بر سر ستم زمین خدا تعالیٰ را تسبیح میگوید ندای آید و بدو میگویند
 کہ ای فرشتہ من از بزرگی من و از بزرگواری من چه خبر داری آنکس کہ بمن سوگند دروغ
 میخورد بعد از آن فرمود کہ ہر کہ بسورت از کتاب خدا تعالیٰ سوگند دروغ خورد ہر شجر
 کہ اندر آن سورۃ باشد اورا ہم چندان ہزہ نویسند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ تو
 بزرگی بود اورا بلیس پیش آمدہ گفت یا بلیس چه کار پیش تو عزیز تر است گفت سہ کار
 از جلد کار نما نزدیک من عزیز تر اند اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم
 در برابر مومن شر کردن لغو و باللہ منہا بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ شب معراج در روز قومی را دیدم ناخنہائے ایشان چنان
 گشتہ بود کہ دستہا و پایہای تراشیدند گفتم یا اخی جبریل آہا کیانند گفت اینہا عیب
 کنندگان اند لغو و باللہ منہا بتاریخ نیم ماہ ربیع الاول روز شنبہ دولت پائوس
 حاصل شد سخن در بزرگی خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ الغریر افتادہ بود بر لفظ

مبارک راند کہ خدمت خواجہ بایزید ولی اور زاد بود چنانچہ می آرند کہ وقتے مادر او لقمہ
از وجہ شبہ خورده بود و خدمت خواجہ در لطن مادر بود و چندان سرور و شکر بزرگوار مادر
او آن لقمہ استغفار بگرد خدمت خواجہ راقرار شد بعد از آن ہم از بزرگی او حکایت فرمود
کہ وقتے خواجہ بایزید در محراب بسطام بیرون آمد میدید کہ در صحرای حبلہ عشق باریدہ است
بہر خند خواست کہ پای ایشان در برف فرو شود و بعشق فرو مے شد بعد از آن
بہر نخیل ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ بایزید را پرسیدند کہ کمالت مرد چگونه دانند
گفت چون بخورده ہر عالم را در میان د و انگشت خود بہ بند چنانچہ من مے بینم
بعد از آن بہرین محل حکایت دیگر کرد کہ روزی از خواجہ پرسیدند کہ یک حکایت مجاہدہ
خویش با بگو فرمود مجاہدہ کہ من کردہ ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آریہ
اما ازین خبری کہ بر نفس خود کردہ ام بگویم اگر بشنوید فرمود کہ وقتے نیم شبہ در خاطر گذشت
کہ نیم شب را از ندہ دارم نفسم مخافت کرد و درین اندیشہ با من یار نشد قسم خوردم کہ
اے نفس تو رہبری کردی کہ با من بعبادت یار نشدی ترا یکسال آب ندہم چنان کردم
اور ایکسال آب ندادم بعد از آن ہم ملایم ابھی فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بر سر در
نشستہ بود از چشم مبارک ایشان خون روان مے شد عادمے حاضر بود و از آن سوال کرد
فرمود کہ این زمان در عالم ملکوت بودم اول قدم کہ بر دم بر عرش رسیدم عرش را
دیدم چون گرگ تہی دمان در عالم فکر ایستادہ بانگ بر عرش زد کہ الرحمن علی العرش
استوے اے عزیز خداے راتو نشان میدہند چون عرش این سخن بشنید گفت اے بایزید
چہ جائے این سخن است مراد دل تو نشان میدہند کہ اگر مراے طلبی در دل بایزید
بطلب پس بایزید اگر آسمانسانند از زمینیان مطلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان
مے طلبند چہ جائے این حدیث کہ تو میگوئی بعد از آن خواجہ ذکر کرد باخیر بر لفظ مبارک راند
و این حکایت فرمود کہ روزی خواجہ بچہ معاذ را از می رحمت اللہ علیہ و دمان جوین پختہ برآ

خواجہ بایزید فرماتا کہ این را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خام بیاید و این پیغام بگذارد خواجہ جواب گفت کہ آن نان بسر و بلو کہ این کہ گفتی کہ آب زمزم سرشته ام نگفتی کہ از کدام و چہ بود یا از کدام کشت چون تحقیقت این معلوم نیست ما نخوریم بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالجیر چشم پر آب کرد و مائے بکریت و این سخن بر لفظ مبارک راند کہ اہل سلوک گفتہ اند اگر بہشت بہشت در کلیہ با بخت ناید و لغت ہر دوسرا با قطع تمام جا و ہند یک آہی کہ سحر گاہ بر یاد شوق اوز نیم بلکہ یک نفس کہ بر یاد او ہر ابریم با ملک پیروہ ہزار عالم برابر کنیم بعد ازان نختے سخن در سلوک افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ روزی خدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز و سجدہ بود و سخنے بود کہ میگفت ان سخن این بود کہ فرود آمد و درخ فرستے چندان فریاد کنم بر یاد شوق تو کہ اہل و درخ از نالہ فریاد من عذاب خود فراموش کنند بعد ازان این سخن ہم گفت کہ کسانیکہ پیش از ما بودند ہر کسے پیچہ سر فرد و آورد ما ہیچکس را سر فرد و نیاوردیم بکار خود را فدائے دوست کردیم و خود را براے خود و خواہیم آنگاہ ہم از غلبات شوق فرمود کہ اگر یکذرہ از صفت دوست بجز افتد صفت آسمان و زمین بر ہم افتد بعد ازان ہم دین محل فرمود کہ رونے خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز در مناجات گفت اہی تو اگر از من بہشتا و حسنات خواہی زیر اچہ ہر روز بہشتا و ہزار سال است کہ است برکم گفتہ است و جلدہ را در شور آوردہ از بکلی گفتن بعد ازان خواجہ فرمود کہ این شورے کہ در آسمان و زمین ہم از شوق است است بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالجیر بر لفظ مبارک راند کہ شینہ نام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس سرہ العزیز کہ در لولای قاضی علی الدین کوری رحمۃ اللہ علیہ نوید کہ جمہ اعصاب بشر را کہ سرشتہ اند از عشق و محبت شربتہ اند بر چنان ولولہ عشق است کہ در جہان است از روز ازل تا غایت ابد دم آرینی غلظت شد بر نزد بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ چون موت علیہ السلام بدوات نور تجلی مشق شد

و در خود بید غمت برد که جز من عاشق دیگر نیست در آن زمان مهتر جبریل فرود آمد فرمان
 که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موسی نظر کرد همه پیران پشت و ساله و جوانان نیز در
 رابدید که در عالم تخیل استاده چشم بر عرش داشته فریاد آری نظر میکنند موسی
 بر فور در سجده افتاد و گفت یا الهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمدی
 آخر از زمانند بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود زبانه کرم که هنوز
 نام و نشان با هیچ جا پیدا نبود که حکایت محبت دو لوله پیش دوستان خود جلو میکرد
 بعد از آن هم تخیل فرمود که در آثار اولیا بنشته دیدام از شوق و دوستی خلیل علیه السلام
 که محبت آن بود که مهتر ابراهیم از برای دوستی پسر را قربان میکرد و حال فرمان
 که اے ابراهیم تحقیق شد که در دوستی محبت ثابت پس پسر قربان مکن که برای فدا
 او گوشتی از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد از آن خواجه ذکر الله
 بالخیر فرمود زبانه صدق و عقیده آن کوکب زیرا چه و قصص اللبیب بنشته دیده ام چون
 مهتر ابراهیم اسمعیل را زیر نا و وان کعبه نعلی پند هر چند کار و بر خلق مبارک میراند
 کار نمی کرد و مهتر اسمعیل علیه السلام رو سوی پدر کرد و گفت اے پدر مرا بازگو نه
 نبطلان که تو روی من بنی و مهر شفقت پدری چندی دوست تو کار نمیکند و این
 محض بفرمانیست دوست و پیا من نیز محکم بر بند نیاید که در وقت راندن کار من
 دست پائے بجنایم که در آن رضای دوست نباشد من عاصی گردم بعد از آن
 نخته سخن در وفات خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز افتاده بود و
 بر لفظ و زبانه راند که چون خواجه جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد و در سجده
 افتاد و بگریست گفتند یا سید طریقت با زبانه طاعت و عبادت که تو پیش فرستاده
 چه وقت سجده و گریه الیت گفت هیچ وقت جنید را محتاج ترازین ساعت نیست
 بعد از آن قرآن آغاز کرد و میخواند مردی گفت قرآن میخوانی گفت اولی ترازین

چه خواهند بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند چید و سالیانه طاعت و عبادت
 خود را می بینیم در هوا می شود و آویخته و با وی درآمد آنرا می جنبانید بر یک جانب
 صراطیک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و را پیش
 آنها و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد و بعد از آن قرآن ختم کرد و هفتاد آیه دیگر
 از سوره بقره خواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس
 در تسبیح سر عقد انگشت میگرفت تا چهار انگشت عقد بگرفت سیم را فرو گذاشت
 و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده باز کرد و جان بدوست داد و غسل و وقت غسل
 خواست تا پنجم خواجه آب رساند آواز آمد که دست از دیده دوست بدار چشمی
 که بنام مایه است جز بقای ما باز نشود و خواست تا انگشت که عقد کرده بود
 باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد کرده است جز بفرمان ما کشاده نگردد و بعد از آن
 جنازه برداشتند کبوتری سفید بر گوشه نشسته بود هر چند که میرا ندانم و میرفت تا آواز
 برآمد که خود را و مرا ترسجایند که چنگ من بنیتار عشق بر گوشه جنازه دوخته اند
 رنج ببرید که امروز قالب او نصیب کز و بیان است که در هوا با ما پیرد بعد از آن
 خدمت خواجه جنید را یکی بخواب دید پرسید که از دست منکر و نگیر چون رسته گفت
 که چون آن دو ملک مقرب در گاه رب العزت با آن هیت رسیدند گفتند که
 من بیک من در ایشان نگرستیم خندیدم و گفتم آن روز که پرسیده بود که آنست برکم
 من بودم که جواب او داد و من بکے اکنون شما آمده اید که خدای تو کیت کسے که
 جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشیدیم امروز بربان او جواب میگویم
 پس از پیش بازگشتند گفتند بنور آن عاشق و سکه محبت است بعد از آن حکایت
 در وفات امام احمد بن حنبل افتاده بود و رحمت الله علیه که بیست سال کسب مبارک
 ایشان را در خنده ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

چشمی
 نشسته

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش آیتا و ده می بینم چون مرغ نیم سبیل می پید دوست بر تو
 می مالد و میگوید که اے امام محمد بن عبدل ایمان خود را نیکو از دست من بسلاست بروی
 ازین شادی بخندیدم که الحمد لله ایمان بسلاست بروم الحمد لله علو ذلک بتاریخ دوم
 ماه ربیع الآخر سنه الیبه دولت پائوس صل شد سخن در شریف و سفینه افتاده بود
 بر لفظ مبارک راند که خواجه یحیی خالده بزمی رحمتہ اللہ علیہ گفتے کہ چون شریف پارسا
 شود تو واضع بروی نماید و چون سفینه پارسا شود و تکبر و روئے پدید آید بعد از ان ہم ملائم
 اینمعی فرمود کہ رسول علیہ السلام گفت در آخر زمان سران قوم کسلنے باشند کہ ایشان نہ از
 خدا ترسند نہ از من یاد کنند ہمیشہ مسلمانان را از دست و زبان رنجاند و در اینہا
 جان ایشان کوشند بعد از ان ہم ملائم این معنی فرمود کہ خواجه عمر کے رحمتہ اللہ علیہ
 گفت روزے در مکہ بودم نزد صفا و مروہ مردے را دیدم ہر اشتر و نشتر و
 و غلامان پس و پیش او مرد و ماثر امیر بخانیدند انگاہ پس از مدتی باز گشتم
 در بغداد رفتم روزے بر تل استادہ بودم سرو یا بر مینہ دیدم و روئے نظر کردم
 و مائل نمودم کہ این کیت آنزد گفت در من چہ بینی گفتم ترا مانند مردے می بینم کہ در مکہ
 اشتر سوار دیدہ بودم و صفت او تقریر کردم گفت من بہان مرد ام گفتم خدایے بر تو
 چکر دگفت کہ متوقع کردم کہ مرد مرا تو واضع کنند خدا تعالیٰ مرا خوار و بچیرست لڑا
 بعد از ان بہد بخیل فرمود کہ در کتاب تحفۃ العارفین نوشتہ دیدہ ام کہ خواجه شہر خانی رحمتہ اللہ
 میویند کہ برا بسا دنیا ترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان
 پذیرد و انگاہ ملائم این معنی حکایت فرمود کہ در انیس الانس نوشتہ دیدہ ام ہر وایت
 امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ کہ او فرمود کہ خواہد کہ در مردگان اہل دوزخ
 بیند اگر پیش او گروہی از مسلمانان و خزان باشند سلام کنند و ابا باشد بعد از ان ہم ملائم
 این معنی فرمود کہ انس بن مالک رضی اللہ عنہ گفت کہ سچ پس نزد ما ایشان از

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دوست تر بنو چون اور ایدندے نہ استادندے زیر اچہ
 رسول خدا کراہت داشتہ است بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بعضے وقتہا بایاران بر رفتہ ایشان را فرمودے تا پیش شدہ بر خود خود میان ایستوتے
 تا کہے نمیند بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت بیارند مردے را کہ اور اطاعتہا
 بودہ باشد مثل کوہا پس موکلان مظالم بتانند و فرمان شود کہ این کہے است
 کہ مسلمان را بدگفتہ است و مال بزور ستدہ است و خلق را بیا زودہ است پس علمہ
 نیکہائے او بدیشان دہند و بدیہائے ایشان بد و دہند پس فرشتگان گویند یا رب ان
 حضمان بسیارند و دین نیکی نمادہ است فرمان شود کہ اور ابد و نوح اندازند پس بر بد
 دیگران ہلاک شود بعد از ان خواجہ ادام اللہ برکاتہ پھرین محل حکایت فرمود
 کہ روزے ما عرا صحابی رضی اللہ عنہ خدمت حضرت رسول علیہ السلام گفت یا رسول
 من گناہے کردہ ام و پاک گردان کہ نیر نار تکاب کردم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رو
 گردانید و دوستہ کرت پھنان کرد پس فرمود تا کوئے بکاوند ما غزا سنگار کردند ہر ایت
 دیگر گفتند کہ او ہلاک شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را اندیکہ خواہ
 گناہ کند و عقلے کہ از و در وقت گناہ جدا شود ہرگز باز نیاید بعد از ان نختے سخن در دل
 مومن و منافق افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ دل مومن در ساعت ہفتاد و بار گرد و دل
 منافق بر یک حال بماند بعد از ان سخن در سلوک افتادہ بود فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء
 نوشتہ دیدہ ام کہ خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ الغریزہ گفت کہ ہمہ دستہا و رقی بگر فتم آفر
 پاوست بلا بگر فتم بکشافند و ہمہ زمان بار خواستم بایزید آوند و ہمہ دستہا بپراہ و فتم با قدم
 دل فتم بنظر لگا ہشت بر سیدم بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت ہشت ہشت را با
 نیت تمام پیش اولیائے خدا عوض کنند ایشان از بہشت فریاد کنند چنانچہ دوزخیان دوزخ
 از گاہ پھرین محل فرمود کہ ہر گئی بود از ملتان بر ما رسید او حکایت کرد کہ روزے خدمت

نیکہ گویا
 نیکہ گویا

شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا قدس سرہ الغریر و غلبات شوق بود بہر بار کجہ مے بہا و
 و این سخن میگفت کہ عشق درد داند کہ ہر چہ دون او بود برداشت و از اثر دون نگذاشت
 چنانچہ من شمار میکردم کہ صد بار در سجدہ شدند و این سخن میگفتند **بعد از ان** نختہ سخن در نصیحت
 افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ صحبت نیکان بہ از کار نیکست۔ و صحبت بدان بدتر از کار بدست
بعد از ان ملائم نمینی فرمود کہ شیخ جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ الغریر گفتہ است
 کہ یک ساعت صحبت نیک بہ از عبادت صد سالہ است پس ہر کہ صحبت نیک گزید دولت برد و سزا
 یافت و ہر کہ صحبت بد گزید او از جملہ سعادتمندان و مگشت **بعد از ان** خواجہ ادا مہر کا تہ چشم آب
 کرد و فرمود کہ اگر صحبت است ہمین صحبت نیک و اولیاست آگاہ این قطعہ بر لفظ مبارک راند
 رباعی بآید ان کہ نشین کہ صحبت بد کہ چہ پایکی ترا پدید کند افتاب بدین بزرگی را نہ قطرہ ابر پدید
بعد از ان مولانا مائے وجیہ الدین پائلی و مولانا برٹان الدین غریب عرض کردند کہ
 اول مقام صحبت کدام است خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند کہ اول مقام صحبت
 تہجرات بافتقار پس **از ان** سرور است با اتصال پس **از ان** سرور است با تباہ پس
از ان تباہ است با انتظار تہجد و سبج مخلوقی بالاتر ازین **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بالجہر بزرگان
 مبارک راند عبد ربیع الی اللہ و تعلق باللہ و سکر تہرب اللہ فتنی نفسہ ما سوا اللہ فخلق لک
 این انت و این ترید لم یکن لہ جواب غیر اللہ یعنی چون بندہ بحق ربیع کند و تعلق آن بندہ
 بحق بود و در قرب کر شود و ہم نفس خویش و ما سوا اللہ را فراموش کند اگر گویند تو از کجائے
 و چہ خواہی اورا جواب خوبتر ازین نباشد کہ گوید اللہ **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بالجہر
 فرمود کہ یکے از مقام این است آگاہ ہمدین محل فرمود کہ جلگی مقام صحبت مقصد مقام است
 آنکہ کامل است تا بدین مقصد میرسد سخن بیرون نمیدہد اما آنکہ حوصلہ تنگ دارد ہم
 در مقام تہجیر بیرون مے آید و خود را دیوانہ مے سازد و اگر درین میان این سر را مکاشفہ
 میکند کشمشو و **بعد از ان** ہمدین محل فرمود کہ وقتے بزرگی بر سر خاک خواجہ منصور

منصور علاج رسید بایستاد گفت میداینده که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم در یک جوعه چنان از دست شد که طاقت نبود که این سیرا نگا هدار چون کشف کرد کشته شد پس ای یاران همچنین است هر که سیر بادشاه کشف کند سیرای او این بود که منصور یافت انگاه خواجه فرمود که اطلقا علی سرن

اسرار نافشته سرنما و هوا جزاء من افشے سر الملوک یعنی او را اطلاع دادند بر سر از اسرار خود پس خراسان او این بود که سرملوک را فاش کند همین حکم بود بعد از آن بهدین محل فرمود از بزرگی خواجه منصور علاج که او چون دم انماحق نزد فرمان شدا و را بند کنند سه روز در بندخانه غایب بود و پرسیدند کجا بودی گفت حضرت حق همین جا بودند چون این حکایت بسمع خواجه جنید رسید گفت کار او کنند که از وقتنه دیگر قایم نشود که او در عالم دیگر افتاده است و خلق از و غافل بعد از آن خواجه منصور بر سر بانزار آوردند فرمان شد که بردار کنند خود قص کنان بر سر دار بر آند و در بسوی خلق کرد و گفت که عشق بازی دورکت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بهر دست رکتان فی العشق لایصح وضو بما الا بالدم بعد از آن خواجه شبلی از و سوال کرد که کمالیت در عشق همین دارست بعد از آن باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت آنکه دست و پا ببرند و بردار کنند و از سر صدق سر چوبی از برای محبوب سرخ کنند آگاه باز پرسید که مقام چیست گفت آنکه او را از برای او بکشند و او دم نزنند و دم روز بسوزند و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر را در آب روان کنند پس هر که چنین بود او در عشق صادق بود بعد از آن چون خواجه منصور را سنگسار کردند هر قدره خون که بر زمین افتاد نقش انا الله پیدا می شد بعد از آن ذکر الله بالخیه چشم پر آب کرد و دایه دایه بگریست و بر صدق محبت ادا استخوان بسیار کرد فرمود که زیاده صادق که اول روز گشتند دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان انداختند آنگاه مناسب این حال

رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آن روز مبارک تو بنیر ارشوم پیا پیا و گزید درین چهار شک
 گزیر سر کویتو مراد ار کنند من رقص کنان بر سر آن دارشوم **بعد از آن** خواج
 بر زبان مبارک راند که آن زمان که خواج ابوبکر شبلی حاضر بود کلی چند دست داشت برو آن مد
 و بر خواج زو خواج منصور آه کرد شبلی را عجب آمد که چن دین سنگ که مردم میزدند آه نکردی
 از گل من چرا آه کردی گفت ای شبلی اینها از دروسن خبرند از ندر سنگ اینها التفاف نیست
 اما این که تو از دروسن خبر داری و بر من گل زنی این گل از سنگ بهتر است **بعد از آن** این
 رباعی بر زبان مبارک راند رباعی سرگردانم تو کرده میدانی بنی با این همه کرده میان
 جانے بنی که خلق نداند که درین دل چه غم هست بنی باری تو که در دل منی میدانی **انگاه**
 ملایم این جنی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواج منصور قدس اللہ سرہ العزیز بخدمت خواج
 جنید بغدادی نور اللہ مرقدہ بیامد سوالها بید میکرد و از خدمت خواج جواب می یافت
بعد از آن سوال محبت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم سکرافتا و خواج جنید رو بسوی
 حاضران کرد که این کوک **البته** سر چوبی سرخ کند در زمان خواج منصور علاج برخواست
 سر در قدم آورد که مقصود ازین سخنها همین بود **بعد از آن** سر در قدم آورد و عرض داشت
 کرد که محبت کیست بر لفظ مبارک آنکه در صحت و بیماری جز نام دوست بر زبان او نرود هم در کل
 فرمود که وقتی خواج ذوالنون مصری قدس اللہ سرہ العزیز بیمار شد هر بار در سجده شک
 و این شعر بگفتی شعر یا لی مرضت فلم یجد لی جاعاید منکم تبرض فادعوی لی یعنی چون بیمار
 نام دوست بشنو و در حال شفا یابد الحمد لله علی ذالک بتاریخ **بستم ماه جمادی الاول**
روز یکشنبه دولت پایوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود مولانا شهاب الدین میری
 شیخ ضیا الدین یانی شی حاضر بود و تد عرض کردند من شیخ اللہ صدره **للاسلام** صیت خواج ادا
 برکات بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم و حدانیت و الوهیت افتاد از غیر نابینا شد از هر چه
 نظر بر و افتد **بعد از آن** هم ملایم این معنی فرمود که وقتی خواج سمون محب قدس اللہ سرہ العزیز

در مسجد مکه تذکیر میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت و بوسه قنادیل مکه کرد
 که او قنادیل این سخن محبت آفرینش میگوید هم چنین مقدار خواجه سمنون این سخن بگفت قنادیلها بر یکدیگر
 بر هم زدند چنانچه قطره قطره شدند بعد از آن خواجه ذکر استبالیچه فرمود که این خود دوزمان
 ماضیه بود که همه خلق صاحب در بودند اما درین وقت مردم خود چلوید اگر صد هزار و عطا بر ایشان
 از احادیث و آثار بگوئی ذره در ایشان اثر نکند بعد از آن سیدین محل فرمود که چون جان
 در قالب بهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرستگان را فرمان شد که سجده کنند همه سجده کردند مگر
 ابلیس لعین که طاعتی و فاسق و مرائی شد او سجده نکرد تا بر آدمی را بدید و دانست که
 لایزم نجر ابلیس پس را بر سر آدم و قوف نیست و کسی بر ابلیس را ندانست بگر آدمی پس ابلیس
 ازین و قوف یافت که سجده نکرد تا بدید که بسر و بدن مشغول بود ابلیس از آن مردود بود
 که بر دیده او گنج نهاده بودند گفت با گنج در خاک نهادم و شرط گنج اینست که یک تن بیند
 امیرش بر نذر آغازی نکند ابلیس فریاد کرد که هلم ده فرمان آمد که دادیم تا جها نیان
 بدانند که شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچه در کلام الله مسطور است که کان من
 الجن ففسق عن ربی بعد از آن فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین بهرورد
 قدس الله سره العزیز نویسد که وقتی رسیدند که عارف را گریه بود فرمود که آنچه در راه اما
 چون بتفاتیق قوت رسد و طعمه وصال چشید گریه زایل بود بعد از آن خواجه ادام الله
 بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز گفته است که در کتاب
 محبت نبشته دیدم که روزی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که اگر مرا به بدله خلق
 به آتش برند من صبر کنم از آنجا که دعوی در محبت اوست و هنوز بیخ نکرده ششم اگر گناه من و همه
 خلق را بیا مرزد این صفت رحمت اوست هنوز بس کارے نباشد بعد از آن خواجه ادام الله
 بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که توبه از مصیبت یکمست و از طاعت هزار یعنی عجب تراز گناه است
 آگاه فرمود که شنیدم از خواجه خود شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز

کہ او گفت زہد در دنیا ترکست اگر توانی ایشا رکنی اگر توانی خوار داری زیر اچہ راحت و خلاص و محبت کو
از آرزو ناس نفس بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر درین فواید بود کہ چشم پر آب کرد و فرمود
کہ چون بہ میتد کہ اہل محبت بکوشید و خاطر بدینا نکرد تو دروے منکر کہ او مرید طریق
باشد بعد از ان مولانا برغان الدین غریب سلمہ اللہ تعالیٰ عرضداشت کرد کہ
اصل محبت حدیث خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ محبت صفائی و وسیتست زیرا چہ محبان
حق بدینا و آخرت شرف مکنند مگر بحق المرئوس حق من اجبہ انگاہ بندہ عرضداشت
کرد کہ محبت را پر ایلامقرون کردند فرمود از بہر انگہ تا ہر سفلہ دعوت مکنند جو ن
بلا و ہند در ہر سمیت شود انگاہ فرمود بزرگی بود کہ اورا شیخ بدی گفتند و تو در عالم
فکر بود این لفظ بزبان مبارک راند لیس فی سواک حظ کیف مایلت فاخذنی یعنی
مرا جز تو نصیب دیگر نیست دو لیم بغیر تو ہیچ کس مایل نیست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سمون محبت قدس اللہ سرہ العزیز روزے در محبت
سخن میراند مرغی از ہوا فرو آورد بر سر او نشست باز بردست آمد باز در کنار نشست
پس چندان متعار پر زمین زد کہ خون از منقار او روان شد بیفا و وجان بداد
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ ہتہر ابراہیم خلیل اللہ صلوٰۃ اللہ علیہ در وقت آتش داد
ہتہر جبریل علیہ السلام بیامد و گفت یا ابراہیم حاجت داری گفت بتونہ زیر اچہ کہ ان
نفس غایت بحق بود دیگریر اندید فرمود کہ چون دوست مے بنید چہ حاجت است
کہ از تو خواہم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ
علیہ گفت کہ شنیدہ ام از زبان خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز
کہ رضا و محبت آن بود کہ اگر دوزخ را بردست راستش بدارند بگوید کہ بردست
چپ مے باید نہاد زیرا چہ اول چیزے کہ بر بندہ فریضہ کردہ اند چہ بود گفت معرفت
و رضا بود و ما خلقت الجن و الانس لاسعیدون یعنی حق تعالیٰ ہمان کردہ است چیزے را و ہر

چہرے از حکمت خویش انگاہ فرمود کہ فرداے قیامت عاشقان را برنجیر نور بسته یارند از
 ہر آنکہ اگر کشادہ یارند جملہ قیامت را از اشتیاق حق برہم بزنند بعد از ان فرمود کہ
 صبر در عشق آنست کہ فرق نکنند در ریج و راحت با رام نفس یعنی در ہر دو حالت صبر
 کردن نفس است زیرا چہ صوفی در محبت با صدق آنکس است کہ صوف پو شد و
 بر صفا دیو او بچشاند طعمہ جفا و دنیا را بپند از و پس فنا انگاہ در محبت ثابت باشد
 بعد از ان خواہ ذکر اللہ یا بخیر فرمود ہر کہ دست از دامن مردان اہل سلوک
 کوتاہ کند دست بیاورد ہدایا گاہ خواہ ذکر اللہ یا بخیر چشم پر آب کرد فرمود کہ
 ابلیس لعین دادریس نبی در علم باطن بود ندی پس ظاہر شد کہ ابلیس بر باطل بود و ادیس
 بر حق و عدل برداشت و قسمت کرد سخت ہر یک کہ بصدق بعدل تعلق دارد
 فردا از صدق و عدل اورا سوال کنند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ شیخ
 معین الدین سنجرى در اوراد خود این اشارت بنشتہ است کہ تقویٰ صاحب جمال است
 اما قرار نگیرد مگر در دل اندوہگین و خندہ زن غافل رشت رسیت او قرار نگیرد مگر
 در دل اہل نشاط اما عاشقان ازین ہمہ فارغ اند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ محبان
 با خدا مینان خدا اند و زمین و حجت خداوند عزوجل و بندگان او پس پرکت ایشان
 بلارا از خلق منقطع کردہ اند زیرا چہ بر موسی علیہ السلام فرمان آمدہ بود کیا موسی اگر
 درویشان ماتخہ و ہدایا قبول نکردند ہمہ را بر زمین فردا برد بعد از ان فرمود
 کہ در کتاب محبت بنشتہ دیدہ ام کہ خواہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ دعویٰ محبت
 از کسے راست آید کہ از مرادات خویش فانی گردد و بر ادحق باقی شود پس نامش
 آن بود کہ دوست نہاؤ بود و لقب او آن بود کہ دوست خواند و او از بندگی
 جواب دہد زیرا چہ اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب اما اہل محبت بجز دوست
 بدیگرے مشغول نشوند زیرا کہ ہر کہ بغیر حق شاو شود بچلہ اندوہ نزدیک بود ہر کہ

در خدمت دوست انس نگيرد او بچله و حشت نزديک بود و پير که او خاطر آويخته
دوست ندارد او پيچ بچست بعد از ان فرمود که شيخ شهاب الدين ذکر يا قدوس
سره الغرير فرمود که در توکل محبت راه است که چون بباداد بر خيزد از شب يادش
نباشد و چون در آيد از بادادش يا دنيو در نگاه خواجه ذکر الله بالخير فرمود که عاقل است
که گوشه بسازد بر اے سفری که در پيش دارد و عيني مرمرگ را ساخته باشد بعد از ان
همدين محل فرمود که خوف تازیانه است مرندگان بے ادب را که بران خو کرده اند
پس بدان تازیانه خوف ايشان را راست کنند بعد از ان خواجه فرمود که چون بابل
محبت چيرے فتوح برسد بگویند که امروز بلا از ما باز شدند و عاقبت بباداد و ناپس
ايشان از اين چيرے غايب اند بعد از ان همدين محل ملايم اين معنی فرمود که شيخ شيوخ
شهاب الدين سهروردی قدس الله سره را چون فتوح ميرسيدے در حال بخلق
خدا دادے که امروز از ما بلا باز شد بجاقت مشغول گردند نگاه خواجه چشمه راب
کرد و فرمود که اهل محبت طایفه ايست که در میان ايشان و حق پيچ حجابي نيست
بعد از ان اين حکايت فرمود که روزي درویشي بنجد شيخ الاسلام بها و الدين ذکر يا
بيامد و بشرف بيعت مشرف شد بعد از ان اين درویش التماس کرد که درخواست
من اينست که مخدوم مرا نعتي بخشد که از ملتان تا دھلي پيچ در پيش نظرم حجاب نبود شيخ فرمود
برو چله بدار چون در ویش چله بر آورد از ملتان تا دھلي برو پيچ پوشيده نماند بنجد مست
بيامد و آن حال باز نمود التماس ديگر کرد که اکنون چنان میخواهم که پيچ خيزد زمين و آسمان
از عرش تا ثرى پيچ پوشيده نماند شيخ فرمود يك چله ديگر بدار آن در ویش چنان کرد که از عرش
تا ثرى بر پيچ حجابي نماند بيامد بنجد مست شيخ باز نمود فرمود که هم بدین بس کن التماس ديگر
کرد که چنان خواهم که حجاب عصمت پيش نظرم مکاشفه شود شيخ برو تفت شد که مگو
پلاک ميشوي همين که شيخ اين سخن بگفت در ویش نعره بزد و جان بحق تسليم کرد بعد از ان

خواجہ ذوالقادر بن حاتم پر آب کرد فرمود کہ شیخ بہاوالدین آن دید کہ چون او بکمال رسید
کہ داند ازین قدم چہ کرد ہم در ان مقام اور اتمام کردند انگاہ ہمیں محل حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ ولایت آن بود کہ شیخ جلال الدین
تبریزی را بود زیرا چہ آنروز کہ خدمت ایشان بطرف ہندوستان غیمت کردند شہری
رسیدند کہ آنجا دیوے بود کہ در ہر شب یک آدمی را منہور دپس خدمت شیخ آن دیو را
گرفت و در میان ابرق بند کرد و قطع آن شہر ہند بود چون کرامات شیخ بدید با جملگی کسان
بیامد مہمان شد انگاہ خدمت شیخ چند گاہ آنجا بود و فرمود کہ آنجا خانقاہ بنا کنند
بعد از اہر روز یک گاہ از بازار می آوردند سر آدمی تراشیدند و دست او میگرفتند و میگفتند
بخدا رسانیدم ہمچنین پنجاہ گدا صاحب سجادہ کرد و ہر یک را صاحب کرامت گردانید چون
ایشان را در آنجا مستقیم کرد پیشتر شد بعد از ان حکایت شیخ علی کہو کہی در میان افتادہ
بر لفظ مبارک راند کہ بزرگ کسی بود اما چون شیخ علی مرید شد بر شیخ بہاوالدین ذکر یافت
و دغاری ساکن شد چون چند گاہ بر آمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود
در حکایت شد شیخ علی گاہ در دست داشت گفت کہ از برکت شیخ کار این ضعیف بجا رسیدہ است
کہ اگر گویم این کہ زر گرد ہیں کہ این بخت کہ ز گشت شیخ چون این بدید دہشتم شد
بر وقت کرد و باز گشت بعد از ان بار دوم شیخ بیامد وقت نماز شام بود شیخ علی رو چہاں
کرد کہ با مر خدا بسوزد و زمان چراغ روشن شد شیخ را طاقت نماند بر خاست و گفت اے علی
ترا ہم نفس دادیم و ہم شکم شیخ علی از وی بیرون آمد در میان کوچہ و بازار میگشت و طعام
منہور و نفس میزد و از طعام سیرے نبود تا مدتے بر آمد شیخ علی ستودہ آمد خواست کہ پیش
جلال الدین تبریزی بروم باشد کہ او دعا کند تا ازین راز بلا خلاصی یابم روان شد در
لکھنوتی بخد مت شیخ جلال الدین آمد سر بر زمین نہاد شیخ بشارت کرد و گفت نیکو آمدی بعد از ان
طعام موافق پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بخار برد بعد از ان عرض کرد کہ دعا حق

میں نے شیخ
جلال الدین سے
دیکھا ہے

حق من شفقت کنید باشد که خدا تعالی مرا بتوب بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت برآورم
 بهما و الدین نباشد من دعانتوا نم کرد علی کھو گھری را دشوار نمود که کھو گھری دو کی بیاید بعد از
 شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت که شیخ علی کھو گھری رانده آن برادر راست بر ما رسیده اگر اشارت
 آن برادر شود در حق او دعا کنیم باین مضمون مکتوب بنشته در زیر مصلایا دند و دو گانه
 نماز ادا کردند بعد از نماز دست در زیر مصلایا کرد و مکتوب برون آورد در پشت مکتوب
 نوشته ظاهر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را بتوب بخشد شیخ جلال الدین دعا کرد
 حق تعالی باز شیخ علی پیمان گردانید که بود الحمد لله علی ذالک بتبارخ بیست و هفتم ماه
 جمادی الاول روز دوشنبه دولت پاسبوس حاصل شد سخن در فضیلت این امت
 افتاده بود چند نفر در ویش از ملک بالا آمده بودند سخن در فضیلت امت میرفت بر لفظ
 مبارک راند که درخت المردین آمده است بروایت عبد الله عباس رضی عنه رسول الله
 صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا خبر کن از فضل این امت
 خود بگو که بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیه السلام که فضل این امت من
 بر امت دیگران چند است که فضل من بر پیغمبران دیگر بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
 که رسول الله علیه السلام گفت که امت من چهار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را
 چندان شفاعت باشد که پیغمبران دیگر را و آن عالمان و مشایخ باشند گروه دوم را حساب
 نباشد ب حساب در بهشت روند و آن شهیدان باشند گروه سوم را خدا تعالی حساب
 آسان کند و بهشت فرستد و آن مفتیان باشند و گروه چهارم را من شفاعت کنم بشفاعت
 من ایزد تعالی ایشان را بهشت فرستد و آن گنا بگاران باشند بعد از ان خواجه ذکر الله
 بالخیر فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که روزی رسول علیه السلام بنشیند
 جماعتی از یهودان به نزدیک دی در آمدند گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم امر و زار
 تو سخنهای چند خواهیم پرسید که خداوند تعالی درجه که ترا داده است در تورات

دیدہ ام کہ پیچ پنجمیے مرسل و فرشتہ مقرب را نداده است گفت به پرید گفتند
 ما را خبر ده کہ این دو تعالیٰ آن پنج نماز در شبان روزی برامت تو چرا فریضہ کرده است رسول
 علیہ السلام گفت کہ نماز پیشین بدان سبب فریضہ کرده است کہ آن ساعت پیچ پیر نیست
 از خلایق کہ این دو تعالیٰ بیا فریدہ است کہ ہم در آن ساعت خدا تعالیٰ را بہ بزرگی
 و یگانگی یاد کنند پس امت مرا فرمود کہ نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چو آدم را صلوات اللہ
 و السلام علیہ بیا فرید و بہمان ساعت در بہشت گندم بخورد و از بہشت بیرون آمد قبول
 توبہ او بوقت نماز دیگر نزدیک نماز شام بود و این ساعت توبہ آدم قبول کرد برین وقت
 شکرانہ اورا سہ رکعت نماز کرد و نماز ختن آن ساعت است کہ پیچ پنجمی نبوده است
 کہ بدان وقت خدا تعالیٰ را عبادت نکرده است نماز بامداد آن ساعت است کہ ہمہ
 کافران بدان وقت کہ آفتاب برآمد و در آن خداے غر و جل را سجدہ کنند گفتند راست
 گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن گفتند کہ ثواب آن کسا کہ این نمازہ بکنند از امت
 تو چیست رسول فرمود علیہ السلام کہ ہر کہ نماز پیشین بگزارد این دو تعالیٰ آتش دوزخ
 را بر او وام گردانند کہ این ساعت کہ دوزخ را می تابند اما ہر کہ نماز دیگر را بگزارد ہمہ گناہان
 بیرون آید چنانچہ از مادر زادہ شدہ پیچہ کہ آدم علیہ السلام مغفور و سالن ساعت
 شدہ است و نماز دیگر آن ساعت درست کہ توبہ آدم علیہ السلام بپذیرفتند پس ہر کہ
 نماز شام بگزارد ہر حاجتی کہ از خداے غر و جل بخواہد روا کند و نماز ختن پیچ مومنی نبود کہ
 بسجدہ رود و آنرا بمرقدے کہ برگردد و نہد این دو تعالیٰ اورا نورے دہد تا بدان نور از
 پل صراط بگذرد و سلامت از تاریکی گور امین بود و از ہول قیامت این گردانند و نماز
 بامداد پیچ مومنی نبود از امت من کہ او پهل نماز جماعت بگزارد خدا تعالیٰ اورا آزاد
 گرداند از آتش گفتند راست گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن گفتند یا محمد
 توریت ہمین دیدہ ہم کہ سے روزہ برامت تو فریضہ کردہ اند گفت بلے و آیتخان بود

چون پیر آدم علیه السلام در بهشت گندم بخورد و سی روز در شکم و بماند این روز و تعالی سرور
 برش فریضه کرد و طعام خوردن از فضل خود حلال کرد گفتند راست گفته یا محمد صلی الله علیه
 و سلم گفتند ثواب آن سه روز چیت رسول فرمود صلی الله علیه و سلم میچ بنده نبود
 که این سه روز ماه مبارک رمضان کرامت کند اول هر گزشتی که از عوام بر بدن
 بود و نیمه یک روز دوم بر حمت خویش نزدیک گرداند سیوم نوزده و یک که بدان نور
 روز قیامت از پل صراط چون برق بگذرد چهارم بے حساب و بے عذاب در بهشت آرند
 پنجم خوراک و پند ششم چندان ثوابش دهند که در فهم و وهم بچکس نکند چنانکه این روز و تعالی
 گفت که انما یوفی الصابر اجرهم بغیر حساب یعنی روزه دارانرا چندان ثواب دهم که در هیچ
 حساب در نیاید گفتند یا محمد صلی الله علیه و سلم ترا بر دیگر پیغمبران چه فضیلت رسول
 فرمود همه پیغمبران را یک حاجت روا بود حاجت خواستند بر اے خود و من حاجت بر خود
 نخواهم تا روز قیامت شفاعت کنم بر امتان خود گفتند راست گفتی یا محمد خدا تعالی بر حق است
 و تو رسول او بر حق بعد از ان بر لفظ مبارک اندک در آثار تابعین نبشته دین ام که وقت
 مرگ علیه السلام در تورات میدید در وقت صند نام محمد دید گفت آلهی این محمد کیست
 فرمان آمد یا موسی او دوست من است و نام آن دوست خود پیش از آنکه بقتل
 و بهشت زمین یافیدم هزار سال بر ساق عرش بنوشتم پس اے موسی برو دست او باش
 و در دوستی او میر تا ترا فردا بے قیامت برابر او بفرستم انگاه موسی گفت یا رب لغزت اگر
 محمد از همه بر تو دوست تر است و بزرگ تر هیچ امتی آفریدی که از امت من گرامی
 تر از فرمان آمد یا موسی فضل امت محمد بر دیگران چند است که فضل من که خداوند منم بر بندگان
 بعد از ان خواجہ ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک آنکه همه اهل بهشت صد و بیست صف
 باشند از ان صفات و صفات امت رسول علیه السلام باشند باقی از جمله انبیا باشند
 بعد از ان بحدین محل فرمود که در اخبار آمده است که پسر موسی علیه السلام

بر کوہ طور در مناجات بود گفت آہی در توریت امتی می بینم کہ ایشان را بقیامت شفاعت
 باشد کہ ہر کرا بخوابند خداوند اتوا ایشان را بدیشان بخششی اگر چہ مستوجب دوزخ باشند
 ایشان را از امت من گردان فرمان آمد یا موسی ایشان از امت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 اند باز گفت یا بار خدا یا در توریت امتی می بینم کہ ہمہ روز گناہ کنند پس در شبانہ روز
 پنج وقت نماز کنند ہر گناہی کہ کردہ باشند از نماز تہ نمازی کفارت شود و آمرزیدہ شوند
 ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت آہی
 در توریت امتی می بینم کہ قربانی میکنند پس خود بخورند اول بدیگران و ہند ایشان را ثواب
 چندان بدی کہ در شمارینا بد ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت
 محمد علیہ السلام اند گفت در توریت امتی می بینم کہ چون حاجت بدیشان رسد کہ طہارت
 باید کرد اگر آب نباشد بجا کہ تیمم کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 خدا یا در توریت امتی می بینم کہ یک نیکی کنند بکافات شان وہ میدہی چون وہ معصیت کنند
 مکافات آن بیک نیکی سازی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم اند گفت آہی در توریت امتی می بینم کہ ہفتاد ہزار کس از ایشان بی حساب
 و بے عذاب در بہشت روند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت
 محمد علیہ السلام اند گفت اے بار خدا یا در توریت امتی می بینم کہ اتہام معروف و نہی منکر کنند
 ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت
 یا بار خدا یا ایشان را کتابے دہی کہ پیوستہ بخوانند انہا را از امت من گردان فرمان آمد
 کہ انہا از امت محمد اند علیہ السلام گفت یا بار خدا یا در توریت امتی می بینم کہ
 روزہ دارند بدان یک روز روزہ صد سالہ ثواب بنام ایشان در نامہ اعمال نویسی
 ایشان را از امت من گردان فرمان رسید کہ اے موسی ایشان از امت محمد اند
 علیہ السلام نگاہ موسی کرد و گفت کاشکے من از امت محمد علیہ السلام بودم

از کتب معتبرہ

الحمد لله على ذالك بتلخيص بستم ماه رجب روزه خسته دولت پايوس حاصل شد سخن
 در فضیلت ماه معظم رجب افتاده بود و مر لفظ مبارک راند که درین ماه هر که یک نیکی کند هزار نیکی
 اورا مکافات کنند آنگاه بر لفظ مبارک راند که مثل آن هر عبادت و طاعتی که این کس
 کند بدله او پیرا ساله عبادت بنام اعمال او بنویسند بعد از آن فرمود که در بیت و هفتم ماه
 رجب نماز آمده است و آن چهار رکعت است و هر رکعت هر سورتی که داند بخواند
 از برای و رازی عمر پس هر که این نماز بکند حق تعالی او را عمر دراز گرداند بعد از آن
 فرمود که در او را و شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز نشسته دیده ام
 هر که هر شب از ماه رجب صد بار سورہ اخلاص بخواند حق تعالی او را با جمله اقربا بیاورد
 و فردا قیامت بے حساب و پرہشت رود بعد از آن سخن در معجزات رسول علیه السلام
 افتاد و بر لفظ مبارک راند که هر پیغمبر را معجزات بود پیغمبر آن بدان مخصوص
 بودند آن پیغمبر این دت تعالی معجزات ایشان کرده بود اما رسول علیه السلام را از
 هر نوع معجزات بود که دیگر پیغمبران را نبود و از آن بر لفظ مبارک راند که هر مبارک رسول
 علیه السلام آچنان بود که با هر مردی که با ستادے اگر چه آن مرد دراز بالا بود دے از آن
 یک شبر بلند بود و هر جا که رسول علیه السلام بر فتنه بمان مقدار ابر یا مدے
 و سر مبارک حضرت در سایه بود و دے و آن ابر بر دگر بر فتنه و دیر سایه داشت
 بعد از آن خواجہ ذکر الله بانجیر فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله
 سره العزیز نشسته بود حکایت در صفت رسول علیه السلام میرفت فرمود که چشم مبارک
 رسول علیه السلام آچنان که از پیش بدیدے همچنان از پس بدیدے ہم ملائم نمیخفت
 فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که یاران
 میگفت که ای یاران من صفها راست داریم از نماز چنانکه از پیش میخفتیم از
 پس چنان باشد بعد از آن خواجہ ذکر الله بانجیر فرمود که چون رسول علیه السلام

درپردہ شد ہرچہ بودے از درون پردہ بیدے چنانچہ در اخبار تابعین آمدہ است
 کہ وقتے رسول علیہ السلام خواست کہ زنے را بزنی کنند آن زن را نزدیک مایش
 رنے اللہ عنہا فرسا و کہ بنگر چون عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ ویرا بیدید گفت یا رسول
 نیکو نیست رسول علیہ السلام گفت چگونہ اونیکو نیست کہ دران ساعت کہ خیال
 برخ چپ او بیدید بر رفت اندام تو موی ہر خاست از نیکوی جمال او عایشہ گفت یا
 رسول اللہ راست گفتی سچ چیز از تو پنهان نیست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانچہ
 بہدین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام را سے بودی کہ ہرچہ در بیداری شنیدی
 بمان در خواب شنیدی چنانچہ روزے ہووے نزدیک رسول علیہ السلام آمد
 گفت یا رسول اللہ از تو چیزے بہر رسم اگر جواب بگوئی بر تو بگردم رسول گفت چیت
 گفت علامت پیغمبری چہ بود گفت یکے آنکم چشم پیغمبران بخسید و ہرچہ گویند اگرچہ آن
 پیغمبر در خواب بود بشنود و دل ایشان بخسید او امتحان کرد پچنان یافت پس آن ہو
 مسلمان شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانچہ فرمود کہ روزے حسین نام اصحابی بود
 رسول علیہ السلام اورا بید کہ بتے را سجدہ میکرد رسول علیہ السلام باو فرمود
 کہ ایمان آر گفت نیارم فرمودند اگر بت تو بر من در سخن در آید بہ پیغامبری من قرار
 میکنے دمن بگردی گفت یا محمد نبیہ سال است کہ این بت را سے پرستم و میدارم
 ہرگز با من سخن نگفتہ است اگر بگوید بگردم رسول گفت علیہ السلام اے بت من کہ بت
 بت گفت تو رسول خدای برحق حسین ایمان آورد و بگردید بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
 بانچہ بلفظ مبارک راند کہ روزے ام سلمہ رضی اللہ عنہا خوسے از پیشانی رسول اللہ
 علیہ السلام پاک میکرد و آزاد ریشہ کرد و پنهان نگاہداشت تا روزے کہ دخترک را
 عروس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمہ رضی اللہ عنہا آوردند ام سلمہ از ان
 فوی پارہ برکاو میکردی تا دختر زیستے اورا حاجت بخوشبو نمودی و آن بوے او زنی

تا آن زن را دختر آید پنهان آن خوشبوی می آمد بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیب بر لفظ
 مبارک راند که تا آن زمان که از آن دختر اولاد بودی همه را بگو خوش مرکب بودی و خاندان او را
 عطا نام کرد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیب بر لفظ مبارک راند که از انس بن مالک روایت
 آمده است که روزی بار رسول علیه السلام در سفر بود و وقت نماز دیگر آمد و هیچ جا آب
 نیافتند که مردم طهارت کنند پس آن قدر آب یافتند که رسول علیه السلام را کفایت بود و رسول
 علیه السلام دست دراز کرد و در آن نذر فرو کرد و بخیانید پس گفت بیایند و آبدست
 کنید بیایند و از آن آب آبدست کردند تا آخرین کسی که بود چون دست در آب زد
 بدید که آب پنهان بر جبهه بود آنس بن مالک رضى الله عنه گفت که آب بدیدم از میان
 انگشتان رسول علیه السلام میدوید و آن دست رسول علیه السلام بر سر ابن حطب
 مالید و عایش کرد و دست ساله بزیست چون فرمان یافت موی چند بر سرش سفید
 شده بود و بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیب بر لفظ مبارک راند و فرمود که وقتی محدثه نام
 یاری از آن شیخ بها و الدین زکریا قدس الله سره الحیر حکایت کرد که در خدمت شیخ
 بها و الدین بود و او حکایت میکرد که روزی رسول علیه السلام نشسته بود و جابر عبد الله
 رضى الله عنه نزدیک رسول علیه السلام آمد سر بر زمین نهاد و گفت که چاه کا دیده ام
 اما آب آن شور است و ماران می باشد از آن چاه که آتش سخت شور است رسول
 علیه السلام فرمود که طشسته آرند و آب پاره بیاورند پس رسول الله علیه السلام
 بایسپاه خود را و آن آب شست و فرمود ببرد این آب را و آن چاه اندازند جابر
 گوید رضى الله عنه بروم و در آن چاه افکندم آن آب شیرین گشت و شور برفت
 و پاکیزه شد بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیب بر لفظ مبارک راند و فرمود که رسول علیه السلام
 مجلس کرده بود مردم را بصدقه دادن عیسی میگردناگاه اعرابی در مسجد درآمد و شتر
 بدست گرفته گفت یا رسول الله من آنرا صدقه داده ام از برای ایزد تعالی

رسول اللہ علیہ السلام ویرا دعا کرو پس عمر رضی اللہ عنہ نے گفت یا عمر این را قیمت کن
 تا من پہا بدیم و صدقات عمر رضی اللہ عنہ شتر را قیمت کرد رسول اللہ علیہ السلام پہا بداد
 چون ہزار رفتے بر آن شتر نشسته وقتے از غلبا ز آمدہ بود شتر را بردستہ بودند رسول اللہ
 علیہ السلام از خانہ بیرون آمد در شب شتر آواز داد و گفت السلام علیک یا زین
 قیامت رسول اللہ علیہ السلام سر بر کرد آواز شتر شنید جواب داد علیک السلام شتر گفت
 یا رسول اللہ بدانکہ من شتر کافر سے بودم وقتے شبے از خانہ او گریختم و در میان بنی تمیم
 و یوگان گردیدم و من آمدند تا مرا ہلاک کنند زمانی برآمد یکدیگر گفتند این را از میان
 برگیریم دیگران گفتند کہ میا زارید کہ این مرکب زین قیامت است از آن بہترین
 خلائق محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پس آن گفت یا رسول اللہ مراد و حاجت است
 بخد مت تو یکے انکہ از خدا یتعائے بخوای کہ تا مرا در بہشت مرکب تو کنند دیگر آنکہ
 اگر من بعد از تو بمانم وصیت کنی تا کہ سے بر پشت من نشیند رسول اللہ علیہ السلام ویرا
 اجابت کرو و دعا بکرد و وصیت کرد فاطمہ رضی اللہ عنہا گوید چون رسول اللہ علیہ السلام
 از دار دنیا نقل کرد من آن شتر را علف میدادم و تہجد میکردم تا او علف بخورد پس
 روزے من بیرون آمدم تا او را علف و ہم اشتر آواز داد السلام علیک یا دختر رسول
 علیہ السلام فاطمہ رضی اللہ عنہا جواب داد علیک السلام آنگاہ او گفت یا فرزند
 رسول مرا علف فرو نیر و دتا رسول از دنیا بیرون شدہ است اکنون وقتے آن آمد
 کہ من نیز از دنیا بیرون شوم و نزدیک دے روم ہیچ پیغام خواہی داد بسوے
 رسول پس بدو فاطمہ رضی اللہ عنہا باز گشت و سر او را در کنار گرفت و میگفت
 تا اشتر جان بداد سر در کنار فاطمہ بود رضی اللہ عنہا پس فرمود تا جائے بکا ویدن
 و کرباس آوردہ در ان پچد و دفن کردند و روز ہفتم آن کا دیدہ را باز کردند نہ اشتر
 دیدند نہ کرباس بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک را ند کہ روز سے

رسول علیہ السلام نشسته بود و یاران گرد او بودند ناگاه گرگی را دیدند می آمد و لب می جنبایند رسول علیہ السلام دید و فرمود که راه دهید این گرگ رسول و دو گانست و نزدیک من آمده است و یار راه دادند پیش رسول علیہ السلام آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله بدانکه دو گان گرد آمده اند اندرین وادی و مرا نزدیک تو فرستاده اند بر سویی و گفتند که تو امت خود را بگو تا ما را از ستوران لاغر که ایشان را بکار نیانند نصیب کنند تا ما را نیز ستوران فربه امت تو نباید خورد که این دو تاعای قوت ما گوشت کرده است و اگر نه آهیم نخواهیم رسول علیہ السلام مر یاران را گفت یاران گفتند که این دو تاعای آنچه بر ما واجب کرده است از جهت صدقات ما بر خود چیز ندیم رسول فرمود علیہ السلام شنیدے جواب گفت آری یا رسول الله پس گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفته اند اگر ما را چیزی ندیند از ستوران ما را با ایشان بگذار و دعای بد بکن رسول گفت علیہ السلام که دعا بکنم پس گرگ باز گشت و دهان می لیسید و میگفت الحمد لله که این دو تاعای ما را از دعا بد رسول علیہ السلام نگا داشت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که آن روز که خواجه ابراهیم قدس الله سره العزیز تایب شد بر تخت نشسته بود تلاوت قرآن میکرد و مردی را دید بالای قصر میگردد و دید خواجه رسید که تو کیستی و چه میطلبی فرمود که شتر گم کرده ام آنرا میطلبم فرمود که شتر بر قصر چنگد گفت ای ابراهیم این عجب نیست اما این عجب است که خدای را بر تخت طلبند بعد از آن چون روز شد خواجه ابراهیم بشکار بیرون آمده اسپ را جولان میکرد و از فتراک آواز برآمد که ای ابراهیم بیدار شو پیش از آنکه برگ بیدار کنند آن نیز شنید پیشتر شد آهویی از پیش نجاست دنبال کرد آهوسر پس کرد و گفت ای ابراهیم ترا برای شکار و بازی نیا فریده اند مگر از برای عبادت چون آهوی این سخن گفت ابراهیم بر فوران اسپ فرود آمد

جامہ شاہی برون آورد شبانے بود در بر او کرد جامہ پشمینہ او خود پوشیدہ راہ چچ گرفت
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانچہ چشم پر آب کرد و این بیت بر زبان مبارک را رے
شاہ ابراہیم دیکھر عہ شدست آنچنان پڑا بری در کشیدہ گرچہ اطلس پوش بود بعد از ان
بہر محل فرمود کہ در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می نویسد کہ عبد اللہ عباس رضی اللہ
عنہ گفت کہ از ابوسفیان حرف شنیدہ ام کہ او گفت وقتے بردن رفتہ بودم بہ نزد یک
قیصر روم چون باز گشتم بر اسپ سوار بودم آن اسپ بزبان فصیح می گفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
گفت مرا عجب آمد و ازین عجب اسپ سر بر آورد و گفت خواہی کہ ازین عجب تر بینی گفت
ازین عجب تر آنست کہ این دو تعالے ترا بیا فرید و روزی ترا میدہد و تو نیدانی و نیگوئی کہ
لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت
محمد عربی و مائمی و مکی است گفتم تو این از کجا میگوئی گفت خداوند تعالے مرا الہام داد تا بدستم
کہ پترہ ہزار عالم را خدا جزا ندیست و محمد مصطفی رسول اوست برحق ابوسفیان مسلمان
شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانچہ بر لفظ مبارک راند کہ در جوامع الحکایات این حکایت
نہشتہ دیدہ ام کہ روزے سید المرسلین خواجہ قباب قوسین محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نہشتہ بود
و یاران گرد او نہشتہ بودند اعوانی و دان آمد و گفت یا محمد بانات و غری کہ در کبودی
آسمان و تحت زمین خلق نیست بر من دشمن ترا تو کہ محمدی و من ہرگز نگر و مہر تو
تا سو ساری کہ من دارم تو نگر و در زمان آن سو ساری از آستین بیرون کرد و گفت این را
گرفتہ ام پیش تو آورده ام رسول علیہ السلام رو بہ ست او کرد و گفت یا سو سمار گفت
بیک آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو گرا پرستی گفت یا رسول اللہ من خدا پرست
پرستم کہ خداوند است در آسمان و زمین نیست بعد از ان فرمود من کیستم گفت تو
محمدی رسول خدائی و ہر کہ ترا بگرد و ترا راست گوید او بدین است و ہر کہ ترا
دروغ زن داند زبان کار است و ہلاک شود و مرد و دابد گرد و پس اعوانی روے

بگردانید و بخندید گفت بخداے آسمان و زمین که در آن ساعت که نزدیک تو آدم بروئے زمین
از تو دشمن بنود و اکنون از همه روئے زمین از تو دوست تر نه پس گفت من گواهی میدهم که
خداے یکیت و تو محمد رسول برحق بعد از ان بعدین محل هم از صفت معجزات رسول الله
علیه السلام این حکایت فرمود که روزی رسول علیه السلام برپایه خاست و پس پشت
مبارک او درختی بود از غریب و آن درخت خشک گشته پشت مبارک بدان خوب آورد و بنشست
مردم را علم دین میگفت روئے بسوئے یاران کرد گفت اے یاران من نیک پیر شده ام
و ضعیف گشتم اکنون نمی توانم استاده شوم از برای من جایگاهی سازید تا بران بنشینم
و شمارا به بنیم و سخن کنم بعد از ان یاران از جهت او میری کردند سته پایه آگاه رسول علیه
برآمد و برپایه سیدو نشست چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بر آن برآمد
و خطبه کرد و بنالید که ناله از آن خوب برخاست چنانکه اشتر از هر چه بنالد و ناله را همه مسلمانان
شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام بخاست که دلهما کباب شد و آن پنهان
می نالید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن خوب را در کنار گرفت چون بیاترا
رسول علیه السلام گفت یا خوب من نمی توانم استماع پیر شده ام و ضعیف گشتم اکنون چه خواهی
تا ترا دعا کنم که ترا تازه گردانند خدا تعالی تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خورند
و اگر خواهی ترا دعا کنم که این دعا تعالی ترا در بهشت درختی گرداند گفت یا رسول الله در
دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خداے عزوجل از ان میوه خورند پس رسول
علیه السلام باز بر منبر برآمد و دعا کرد و گفت اباران من ویرانه ثوابت و نه عقاب
از دنیا میگیرند و شما اولیة کتب آسمانی را برین جهان بگزینید بعد از ان خواجہ ذکر الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که اگر معجزات رسول علیه السلام نبویسم تا صد و بیست سال یکصفت از
معجزه او بنشسته نشود اما هم برین مقدار بسند کردیم حق تعالی ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه
علم او بدارد و الحمد لله ذالک بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت پانزدهم

حاصل شد سخن در نیکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کبابی و مولانا علاء الدین اندیہی و شیخ یوسف چندیری وال و مولانا برہن الدین و شیخ عثمان سیوستانی بخد مت حاضر بودند سخن در نیکی و بدی بود بر لفظ مبارک اندک تقدیر نیکی و بدی ہر دو از خداست عزوجل اما نیکی راقی تعالیٰ اضافت بخود کرد و بدان رضا داد اما در بدی رضاے قی نیست این کس را باید کہ چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود و اندر زیر اچہ رضاے خدا در بدی کردن نیست اما تقدیر برین رفتہ بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در آثار تحفۃ الاخبار آمدہ است کہ غریب پغمبر علیہ السلام پرسید از خداے تعالیٰ کہ اے بار خدا یا چون بر بندگان تقدیر نیکی و بدی نہادے آنگاہ بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن و چون مصیبت کنند تو بدان بگیری و عقوبت کنے حکمت اندرین چیست در حال برا و حی آمد کہ اے غریب بار دیگر از من این مسئلہ پرس و اگرے پرسی نام تو از جوید و پغمبران پاک کنم پس اے غریب من بادشاہے ام کہ در مملکت خود چنانکہ خواہم نصیب کنم کس را این سوال برین نیاید چون و چرا در مملکت ما روانیست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر مدین محل فرمود کہ وقتے سفینہ سیلی در گردن خواجہ ابوسعید الخیر نزد خواجہ ہرپس کرد و بیدار سفینہ بچندید و گفت چہ مے بینی کہ تو فرمودہ کہ تقدیر نیکی و بدی از خداست عزوجل خواجہ گفت عجب نیست ہمچنین است اما این مے بینم کہ کدام بد بخت را بر من گماشتہ اند و روے کہ سیاہ شد بعد از ان ہمدین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتے قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ العزیز با طاغیہ ابدالان در عالم طیر بود بر سر دریا سے رسیدند جملہ ابدالان با ستادند و در تفکر شدند ہمدین بودند کہ جہاز سی پر از رشتہ باز آگاہان غرق مے شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد و روے آسمان کرد کہ آہی نگاہدار ہین کہ این سخن بگفت جہاز غرق شد ابدالان شیدند روے سوئے قاضی کردند گفتند کہ لے قاضی تو لایق ہمراہ مانستی ترا بر تقدیر خدا کا سے نیست تو برخلاف

بود پس بر که برخلاف بود در صحبت مانثاید که باشد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
 فرمود کہ ہمین مقدار کہ قاضی بے رحمی ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابدالان
 دور افتاد آنگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر ملائم اینی فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ یاران من ہر گاہ
 کہ حدیث تقدیر برسد و در تراستید و سخن بگوئید بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از
 زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اقتدر سرہ العزیز کہ وقتی در نیشاپور مغل
 درآمد جملہ نیشاپور را گرد گرد گرفتند خلیفہ آن شہر کسان بر خواجہ فرید الدین عطار فرستاد
 گفت کہ بروید و بگوئید کہ دعا کنند خواجہ فرمود کہ کار از دعا گذشت بلائے خداے را
 ساختہ باید بود و تقدیر برین است خداے را بعد از ان نکتے سخن در نفس درویش افتاد
 دعوت و اشتن ایشان بر لفظ مبارک راند کہ درویشان یک کلمہ آتش و یک کلمہ آب دارند
 بعد از ان فرمودند کہ وقتی در مصر درویشے زندہ پوشی درآمد ستر روز در ان شہر
 خواست کرد و پیچ نیافت و آن درویش راستہ روز فاقہ بود بعد از ان بر سر دیو
 رفت نشست ناگاہ ماہی از دریا بیرون افتاد ہ آن درویش دست دراز کرد و آن ہی
 را گرفت و درون شہر آمد پیش ہر دوکانے کہ میرفت کسے آتش نمیداد رفت میان
 شہر ایستاد و بوسے آسمان کرد گفت آہی اگر بعد ستر روز ماہی و اوے قدر آتش
 ہم بدہ ہمین کہ اندرویش بگفت از گرانہ شہر آتش برخاست شورے در شہر افتاد
 شہرے سوخت خلایق آنجا ہمہ بیرون شہر رفت و خلیفہ نیز بیرون آمد تا ستر روز
 آن شہر بسوخت خلق بستوہ آمدند و عاجز شدند خلیفہ کسان بر اولیاء طریقت فرستاد
 خواجہ ذوالنون مصری و اولیاء دیگر کہ دعا کنند تا این آتش با بقدر خواجہ ذوالنون مصری
 گفت کہ مادعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل درویش است اورا
 دریا بید باشد کہ بدعاے او بآلتی چون در شہر تقصص کردند دیدند کہ درویشے میان آتش
 استادہ است و ماہی بریان میکنند این خبر بسخ خلیفہ رسانیدند خواجہ ذوالنون

و خلیفہ نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و غایبان مسلمانان
سوختند از برای خدا و عاکن درویش رو بسوے خواجہ فودالنون کرد کہ اے خواجہ
ستہ روز شد کہ در شہر تو آمدہ ام قدر آتش بر اے ماہی طلبیدم کہ بریان کنم و بخورم
کے نداوی فودالنون چگونہ بہت کہ شہر نوز و الخضر ص اندرویش رو بسوے آسمان
کرد و گفت کہ اہی ماہی من بریان شد آتش خویش گرد آرد زمان آتش کشتہ شد گوئی کہ
ہرگز نبود بعد از ان ہم ملایم ایمنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتے در شہری در شب جمعہ
ہفتاد بار زنا شد حق سبحانہ تعالیٰ فرشتگان را فرمان داد کہ پیش از صبح باید کہ بروند
آتش شہر را آتش زنند تا تمام سوختہ گرد و فرشتگان ساخت نمودند تا بروند در ان شہر
آتش زنند قضا را در آتش شہر پیش از صبح ہفتاد بانگ نماز برآمد در زمان فرمان آمد فرشتگان
کہ زہار مرویدان شہر آفریدیم و بخشیدیم فرشتگان گفتند کہ اہی در ان شہر چہ نیکی پیدا شد
فرمان شد کہ ہفتاد بانگ نماز از ان شہر برآمد ما ہفتاد بار بدین ہفتاد بانگ نماز گویا
بخشیدیم الحمد للہ بعد از ان حکایت در آرزوی نفس افتادہ بود بر لفظ مبارک را اند
کہ اولیاد و دوستان خدا و دوستان سال بنفس آرزو و زسانیدند و نفس از آرزو ارکشتند
بعد از ان خواجہ فودالنون بالیٰ لفظ مبارک را اند کہ خواجہ فودالنون قدس اللہ سرہ الغریب
را پنج سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود کہ بخورد و نمیخورد و ہر روز نفس را برین میزد
کہ امروز بدیم یا فردا چنانچہ مدت پنج سال برآمد روزی بر سر مصداق نشسته بود
این سخن از زبان بیرون آمد دخترے بود آب را موجود پیش خواجہ آورد خواجہ در آن
بود خواب غلبہ کرد در سجدہ خواب شد چنانچہ دید کہ حورے از آسمان با زیورہ
بہشت در خانہ خواجہ فرود آمد و نزدیک خواجہ آمد خواجہ پرسید کہ اے عورت
زیبا تو کیستی گفت من حورم کہ از بہشت آمده ام خواجہ پرسید کہ تو کراے و از ان
کیستی گفت من حورم از بہشت آمده ام تا این زمان از ان تو بودم اما این سال

از آن دیگری شدم خواجه گفت سبب چیست گفت هر که بکوزه نواب سرد خور و من از آن
 او نباشم دست برد و کوزه شکست و آب ریخت خواجه بیدار شد و دید که آب ریخته و
 کوزه افتاده بعد از آن خواجه ذکر الله با نیت ششم بر آب کرد فرمود که حال کسانی که از کوزه
 کوزه تو و آب سرد میکنند این است و کسانی که در حلقه لذتها و دنیا میگردند معلوم شد که
 ایشان هیچ بخش از نعمت آفرین نیافته اند و نخواهند یافت انگاه مایم ایمنی حکایت
 فرمود که در جامع حکایات نبشته دیدم که خواجه ابو تراب نخشی که از ایل زاهد بود قدس
 سره العزیز را دو از ده سال از و نماند سفید و بیضه مرغ بود که بخورد و نفس
 را بوعده میداشت چنانچه روزی بوقت نماز دیگر برای وضو بیرون آمد که کشته بود
 بر خاست دست در دامن خواجه و فریاد کرد که این مرد درواست و بیرون گلا من بود
 بزور بسته است و برده ام روز نیز آمده است که باز چیزی بر د خلق گرد شدند هر
 کسی چیزی میگفت چنانچه پدر آن کودک رسید مشت در گردن خواجه میزد و میگفت کالائی
 که برده بیار و باز خواجه آن مشتهار ارمی شمر و تاشخصت مشت شد همچنین مردی بیامد
 و خواجه را شناخت سر در قدم آورد و روی سوس خلق کرد که شابر غلط اید این درویش
 خواجه ابو تراب زاهد است همه خلق بمقدرت شدند و گفتند ما را بخشید خواجه فرمود
 آن زمان که شام میر وید من بجل کرده بودم النحر ض آمد و خواجه را بخانه خود برد نماز
 شام شده بود از قوم خود و طعام طلبید قصار انان اسپید و بیضه مرغ برای ایشان موجود
 پیش آورد خواجه دست بطعام کرد و دید که نان سپید و بیضه مرغ است دست از طعام برداشت
 آمد و بسیار الحاح کرد که بخورید فرمود که ای خواجه امروز مرا در خاطر بود که نان سپید
 و بیضه مرغ اگر باشد مار و زه افطار کنم دید که ناخورده بدین طاعت گرفتار شدم پس
 اگر بخورم ببلای مبتلا شوم که نتوان گفت نخورد و برخواست و برت بعد از آن
 بهین بجل فرمود که حبیب عجبی قدس الله سره العزیز ابیت سال آرزو بریان بود

نخور و نفس را برادر رسانید و در خواب دید که بریان میفرود شد
 و خیل داشت رفت و آن بریان را بستند در آستین
 کرد و روان شد در آشنای راه کو دکان بازی میگردند میان ایشان کو دکه بود و او
 آغاز کرد که من دوست حبیب عجیبی ام امروز مرا بهفت فاقه است این سخن در گوش خواجه
 افتاد و بر فور آن بریان را از آستین کشید و آن کو دکه را گفت این بریان ترا اولی مرتداد
 و خود بر رفت و آرزو بست سال نفس را نداد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ
 مبارک راند که خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز را دو از ده سال آرزو کرد
 سکبا بود که نفس نداد و هر روز بوعده میداشت چنانچه روز عید بود خواجه از نماز باز
 در خاطر آمد آینه بیا مدیک سکبا و نانے چند بیاورد و پیش خواجه گذاشت خواجه تبسم کرد و
 گفت ای نفس تو شاد شدی که امروز سکبا خواهم خورد و بغیر و جلال خداے را که ترا ندیم
 برداشت غیریانی که حاضر بودند ایشان را بداد و خود نخورد و بعد از آن هم تختین شرب
 رسول الله را در خواب دید گوئی که رسول صلی الله علیه و سلم خواجه را منت میکند که سکبا
 بمنت من که رسول خدایم تو بخور که مرا فرمان شده است که روید و ذوالنون را بگوئید نفس
 را برادر رساند که رضاے من درین است خواجه بیدار شد و بگریست و گفت چکنم که شفیع اندیش
 شفاعت کرده است و گرنه ترا تا باقی عمر سکبا ندادمی بعد از آن بهدین بود که مردے
 دیگر سکبا و نانے چند گرم پیش آورد و بعد از آن خواجه قدرے از آن سکبا بکار برد
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم را بخورد و فرمود که خواجه ابراهیم او هم رحمت الله علیه چهل
 میوه مکہ نخورد و پرسیدند که میوه را درین زمین ملاقات نیست از کجاست که شایخ خرید
 فرمود که اے مسلمانان از سبب دو چیز یکی آنکه در زمینے که آن میوه برے آید آن
 زمین لشکر یافته است دوم اینکس با نفس خود در مناظره است که این میوه بتوندیم او
 میگوید که بده از سبب آن میخورم انگاه خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک را

سکبا بگوئید
 ازین است که از
 خدایم بگوئید
 و نبات و گوشت و
 شکر سازند

در سلوک اولیا این نوشته دیده ام که خواجه ابراهیم خواص رحمتہ اللہ علیہ دوازده سال آرزو
 انار شیرین میداشت روزی پیش نظر خواجه داشتند کہ این آرزو سے تست بعد از
 دوازده سال اگر بکار بریدنیکو باشد خواجه ابراهیم تبسم کرد و فرمود کہ آن روز کہ در حیات
 بودم و امید حیات بود و نخوردم این زمان کہ وقت رفتن آمد حاشا و کلا کہ ہرگز نخورم
 بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند کہ عارف در طریقت کسے است
 کہ بچو آن باشد و کمالیت مرد و پچنین مے باید کہ خواجه ابراهیم خواص داشت کہ وقت مرد
 ہم نخورد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در تحفۃ العارفین نوشتہ دیدہ ام بخط مولانا
 علاؤ الدین بدصوفی قدس اللہ سرہ الغریز کہ خواجه بایزید بطامی راقدس اللہ سرہ الغریز
 سی سال آرزو سے سبب بود کہ نخورد و نفس را بدین آرزو نرساند چنانچہ مردے
 چند سبب بخدمت بیاورد و خواجه آنرا بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بدار خود نخورد و فرمود
 اگر این آرزو و نفس برسانم پس او غالب آید من پیچ نباشم و آن نزد اہل پیچ پیچ نیست
 کہ نفس را بازورساند و آن بستی محل اقتدا بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند
 کہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغریز انگور را از حد دوست داشت
 چنانچہ روزی برسد کہ نفس در تفاضا بود کہ مے باید آورد و خواجه در حالت تفکر بود
 قسم راند کہ تا بریم اسے نفس ترا این آرزو ندہم مولانا بدر الدین اسحاق رحمۃ اللہ
 علیہ کہ ملازم صحبت شیخ الاسلام بلبل و ہمار بود و سو کند خورد کہ تا باقی عمر خدمت
 شیخ انگور نخورد بسبب آنکہ تا نفس غالب نیاید الحمد للہ علی ذالک بتاخر پنجم ماہ
 شوال روز یکشنبہ دولت پاسبوس حاصل شد مولانا شمس الدین بچی و مولانا نصیر الدین
 گیاہ و مولانا وجیہ الدین باٹلی و مولانا برہان الدین غریب ہر مہ بخدمت حاضر بودند
 سخن در اصحاب اہل تخرافتادہ بود بر لفظ مبارک راند عارف طریقت کسے است
 کہ ہر لحظہ و لمحہ او در عالم تفکر باشد و پیچ چیز از آمدن و بیرون شدن خلق و جہان

و جز آن خبر نباشد و هر زمان از عالم غیب و مہدم حالتی پیدا آید ہمدین محل حکایت کرد
 کہ روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار راوشی قدس اللہ سرہ الغریز نشست بود و
 درویشان گرد ایشان نشسته بودند حکایت سلوک میرفت پیمان حضرت شیخ را احوال
 پیدا شد در عالم تحیر افتاد و بہت شبانہ روز در عالم تحیر بود کہ جز از خویش نداشت دہر و
 کہ وقت نماز آید نماز او امیکر و باز ہم در عالم خود مشغول میگشت بعد از آن
 غریزے بخدمت حاضر بود و سر بر زمین نهاد و گفت کہ وقتے مرا یارے بود از دوا صد
 حق او حکایت کرد کہ وقتے در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح در آن ملک بودند اما
 در ویشان صاحب نعمت بودند یکماہ آن بود کہ ایشان در عالم تحیر بودند و چشم
 سوی آسمان داشتہ خیرای از آمدن و بیرون شدن خلق نہ اما چون وقت نماز بود
 نماز میگزاردند بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالآخر بر لفظ مبارک راند کہ شیخ الاسلام
 فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ الغریز را رسم بودے آن زمان کہ در عالم تحیر میشدند و
 ہزار بار در سجدہ شدی و بر میخواستے تا آن زمان کہ از چشم مبارک ایشان خون روان شد
 انگاہ در عالم صحوافتا دے بعد از آن ہم ملایم این معنی فرمود کہ خواجہ جنید بغدادی
 قدس اللہ سرہ الغریز بیست سال بود کہ با پیچ سخن نگفت و ندانست کہ امروز کلام روز
 است و یا این کدام ماہ است و یا کدام سال است و آن زمان کہ در عالم تحیر شدی
 وہ شبانہ روز در عالم دیگر بودے در بسیارے ایستادن پائے مبارک او تر قیدہ
 بودے خون روان شدی بعد از آن نختے سخن در کرامات افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
 کہ وقتے مولانا نجم الدین اصفہانی کہ مجاور خانہ کعبہ بود قدس اللہ سرہ الغریز پیش
 در خانہ کعبہ متعلماں سابق میگفت و حکایت سلوک میرفت ہمدین میان مولانا مذکور
 را وقت پیدا شد در عالم سگرافتا وہ فریاد کرد کہ متمم آواز دادند کہ اے
 نجم الدین این چہ فریاد است دم در کش تا حدستان بخوری بعد از آن ہم

بزرگی او حکایت کردند کہ وقعی مولانا نجم الدین رحمۃ اللہ علیہ نشستہ بود و صوفیان کرد او
 و ذکر ت مولانا نجم الدین سر بالا کرد و بید باز سر فرود کرد و مائے بکریست چنانچہ در
 حاضران ہم اثر کرد بعد ازاں فرمود کہ این زبان نظر سوے آسمان کردم دیدم
 کہ در مائے آسمان کشادہ اند و فرشتہ ہائے مقرب طبقہ ہائے نور و در دست گرفتہ
 منتظر ایستادہ اند ہر بار فرشتہ ہار افران مے شود کہ این طبقہ ہائے نور بر سر مولانا نجم الدین
 و اصحابے ثنائے کیند چون فرشتگان ازین فارغ شدند لب میجنابانید گفتیم الہی ایشان چہ
 لب میجنابانید و چہ در من فرود خوانند و از آمدن کہ ای نجم الدین اینہا میگویند کہ الہی بجزمت علم و تقوی
 مولانا نجم الدین ما را بیا مر و این گریہ من ازین بود کہ زبے روے کرم در باب این
 مشتے خاکیانست بعد ازاں ہم ملایم ای معنی حکایت فرمود کہ سید نور الدین مبارک
 غزنوی نور اللہ مرقدہ در پختنبہ تذکر میگرد مولانا علاء الدین کرمانی رحمۃ اللہ علیہ
 حاضر بود چون سید نور الدین تذکرہ آخر کرد و روئے سوئے خلق کرد و گفت ای عزیزان
 در پختنبہ آئندہ ما از چہان سفر خواہم کرد این ہفتہ مہمان شتایم درین میان مولانا
 علاء الدین کرمانی برخاست گفت کہ بچنین است کہ سید میگوید روز پختنبہ نقل سید است
 و روز جمعہ نقل این دعا گوئی است نعرہ از مجلس برخاست آخر پختنبان شد کہ سید مولانا
 علاء الدین کرمانی سفیر مودت بعد ازاں ہم درین محل فرمود کہ روزے شیخ
 بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز نشستہ بود و مردے بیامد سر بر زمین نہاد و
 شیخ را وقت پیدا کرد بار پا فراتر زد و آرد و چنانچہ آنرو نیز کہ آمدہ بود پا فراتر کرد
 ہر چند خواست کہ گرد آرد و نئے آمد خواجہ برو افتاد فرمود کہ ترا بدین گستاخہا چہ کارما
 دایم دوست ماکہ ما را فرمودہ بود بعد ازاں بانگ بر آن مرد نبرد کہ پاگرد آر ہمین کہ
 این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد در زمان پاگذاورد و بعد ازاں خواجہ ذاکر
 بر رفظ مبارک را اند کہ وقتے خواجہ ابراہیم دہم رحمۃ اللہ علیہ در مسجد مرجع نشستہ بود

مکتفی آواز داد کہ اے ابراہیم پیش بان شاہان چین نشیند کہ تو نشستہ خواجہ سوگند خورد
 کہ بعد ازین پنجونشتم باقی عمر خواجہ ابراہیم را مریج نشستہ کسے ندید بعد از ان سخن در
 صفت بہشت افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در تفسیر امام زاید نوشتہ دیدہ ام کہ ایزد تعالیٰ
 بہشت بہشت آفریدہ است و بہشت در و فراخی ہر درے چہل سالہ راہ است و چون
 خداوند تعالیٰ فرمان دید کہ مومنان را در بہشت ببرد چندین خلق یکبار در دروند و دہائے
 بہشت افتد از بسیارے خلق بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ در تفسیر ماضری لسانی ^{است}
 علیہ دیدہ ام کہ ایزد تعالیٰ چہار بہشت آفریدہ است اول را عدن خوانند دوم را خلد
 سیوم را نعیم خوانند چہارم را فردوس خوانند بعد از ان این را تفسیر کرد کہ در ہر یکے
 ازین بہشت ہا چندین بہشت آفریدہ است کہ اگر ہفت آسمان و ہفت زمین را پارہ پارہ
 کنند و ہر پارہ را مقدار دانہ سپند پارہ سازند بعد و ہر یکے از ان پارہ چہار بہشت
 بہشت ہا آفریدہ است و فراخی ہاے ہر یکے ازین بہشت مقدار ہفت آسمان و ہفت زمین
 است و کمتر کن گویا کہ فردا بہشت خواہند دو ہفت چندان از ان دنیا خواہد بود بعد از
 بر لفظ مبارک راند کہ امام مجاہد در تفسیر خود مینویسد کہ در بہشت ایزد تعالیٰ درختان
 آفریدہ است تنہاے آن درختان از زراست و بیخماے آن از سیم و شاخہا آن
 از زبرجد و میوہاے شان سپید تر از شیر و شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسکہ و آن
 میوہ ہا را پوست نبود اگر بہشت میوہ را آرزو کنند بہ نزدیک درخت بیاید بدل بنیدند
 آن میوہ کہ بدش خوش آید در ساعت بر آن درختان آید چندانکہ خواہد
 بخورد و باقی باز پریدہ بجایے خود شود و بقدرت خداے عزوجل هیچ کم نشدہ باشد
 بعد از ان خواجہ ذکر آمد بالخی فرمود کہ اینکس اگر نشستہ و ایستادہ و خفتہ باشد ہر چہ
 طلب کند نا خواستہ پیش او برسد نا گاہ فرمود سایہ آن درختان چندان باشد کہ اگر
 سوارے صد سال بر اسے سوار شدہ بتازد از سایہ یکد رخت بیرون نشدہ باشد نا گاہ

خواجہ فرمود کہ امام ابواللیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ اینزد تھائے
سیبے در بہشت آفریدہ است چون مومن خوابید کہ آن او نیم کند حور سے از میان سیر و آید
بحولی کہ صفت او در تحریر نیاید بعد از ان فرمود کہ در بہشت درخت طوبی نام است کہ بیج غلہ
و موضعی نیست کہ در بہشت از ان درخت در ان جائگاہی شاخہ نرفتمہ است و اصل اندرخت
ہم خانہ رسول اللہ است علیہ السلام و در آن درخت ہمہ علم است و تاجہا است کہ در وہم
و ہم کسے نکند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ یا خیر فرمود کہ مرغانند بر ان درخت نشستہ آواز نا
برداشتہ بالجان مختلف و تمہاے خوش گونان گون بانگ میکنند ہر گاہ کہ بہشتی مرغ آرزو
کند از ان مرغ بریان پیش او آید نمی بختہ و نمی بریان چنانچہ خواہد بخورد و یک ذرہ کم
نشود پس بران بجائے خود باز شود و فرمان خدا تعالی آنگاہ مولانا وجیہ الدین بانی
سلمہ اللہ تعالی عرضداشت کرد کہ در تہیہ امام ابواللیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدم
و تفسیر ثبات عند بن یخلونہا کہ در بہشت حق تعالی حوران را بیا فریدہ است ہر یکے
از پاپہا تا زانو از زعفران تراست و از زانو تا بپہنہ شان از مشک پیدا است و از سینه تا
گردن از عنبر است و از گردن تا سر ہمہ کافور سفید است اگر یکے از ان حور دنیا بند و جملہ
تایک ہماے دنیا روشن شود ہر یکے سقا و جملہ پوشیدہ باشد کہ از ہر طرف نور آفتاب مانند و متوا
ساقی شان از بیرون چنان نماید کہ آئینہ و ہر یکے را ہفتاد گیسو بر طبق ہا و ہ و آن ہر
ہفت بر سینه ہا و ہ در ان سینه خود بنشتہ اند ہر کرا حور انجمن باید گوطاعت کند خدا
عزوجل را و چون بالیشان صحبت دارند بکمرے یابند فرمان خدا تعالی بعد از ان خواجہ
ذکر اللہ یا خیر بلفظ مبارک را اند کہ وقت شہ شجاع کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز در خواب
دید کہ حور سے انہ بہشت در خانہ خواجہ شجاع فرود آمد و است خواجہ بر خاست کہ در دیا و نزد
آن حور آغا ز کرد کہ دامن کچے گیر کہ او نہ شب داند و نہ روز بخیر عبادت خداست
کار دیگر مشغول نشود این گفت و نامید شد شاہ شجاع بیدار شد چہل سال خواجہ

زیت و چهل سال بیچ شبے سخت بعد از ان حکایت بہتر یعقوب علیہ السلام افتاد و ہر لفظ مبارک
 راند کہ بہتر یعقوب علیہ السلام ہر گاہ گرسنہ شدی نام یوسف بزبان راندے
 سیر شدی چون تشنہ شدی نام یوسف بزبان راندے تشنگی برتنے چنانچہ فرمان آمد کہ او
 یعقوب فرمان مے شود کہ اگر بعد ازین نام یوسف بزبان راندے از جریدہ پیغامبران
 نام ترا پاک کنم بہتر یعقوب علیہ السلام گفت اے جبریل این مازیانہ ادب آنروز یا تیتے زد
 کہ دل بہوٹے یوسف گم شدہ بود کہ ز ہزار دل بر یوسف نہ بندے بعد از ان بہتر یعقوب
 ہمیشہ گان یوسف را پیش خود طلبیدہ گفتے نام یوسف شاہگیر شدیم بنوم او نام بہتر یوسف میگفتند
 بہتر یعقوب مے شنید ہمدین چند گاہے خود را تسلی میداشت اگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر
 چشم پیاب کرد و بگریست این دو مطہر بزبان مبارک راندے گریح نباشد کہ کسے بنام نہ نام
 ترا گیرد و من مے شنوم بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود در انچہ بہتر یعقوب و بہتر
 یوسف یچی شدند و فراق شان بوصول مبدل گشت بہتر یعقوب یوسف را بکنار گرفت
 قوی لاغودید گفت اے جان پدر من در اندوہ فراق تو مبتلا بودم کہ چنین زار
 و نزار گشتہ ام اما تو در مملکت ہزار ناز و نعمت بودی چرا چنین لاغری گفت اے مخدوم
 ہر وقتے کہ خواجہ نعمت پیش من مے آوردند من خواستم کہ طعام بخورم در حال بہتر جبریل
 فرود مے آمد و طہنر میکرد کہ اے یوسف یعقوب را و سراق کو ساہا برآمدہ است
 کہ نفس طعام نمیداند ترا چہ جگونہ دل بود کہ اینچہین الوان نعمت خورے آن جملہ نعمت
 مرا از ہر مشد چنانچہ یکروز در در باقا مے گذشت بعد از ان بندہ سہر بزمین نہاد و
 عرضداشت کہ وہ بہتر یوسف ہمیشہ مرسل بود فرزند ان او چاہا پیغامبر نشدند خواجہ
 ذکر اللہ بالخیر ہر لفظ مبارک راند کہ سبب آن بود کہ وز مے کہ بہتر یعقوب و بہتر
 یوسف ملاقی شدند بہتر یوسف سوار بود و چنانچہ از اسپ فرود نیامد بہتر یعقوب او را
 با اسپ در کنار گرفت در حال فرمان شد کہ یا یوسف این بے ادبی کہ تو پیش یعقوب

کرده که از سپ فرو دنیا دے ہر فرزندے کہ از تو بود او پیغمبر نشود بعد از ان ملائم
 این معنی حکایت دیگر فرمود کہ در آنچه بہتر یوسف و زلیخا را در نگار خانہ یکجا کردند بہتر یوسف
 خواست کہ جانب زینب دست دراز کند و خاطر میل کرد کہ دست زلیخا در آید بہتر یعقوب
 دیوار شکافت و پیدا شد بانگ بر یوسف زد کہ لے یوسف ز او و یعقوب زمان کند یوسف
 نعرہ ہر و ہر دن افتاد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر شیم پر آب کرد و فرمود کہ در
 تفسیر نیشاپوری علما نوشتہ اند کہ چون یوسف و زلیخا و ان روز یکجا شدند ابلیس بعین
 در زیر ہفتم زمین تخت زدہ بنیشت میمنہ و میسرہ جملہ کارکنان ایستادہ فرمود کہ شاید
 کنید امروز من کارے کردہ ام اگر کار با تمام رسد جملہ آل ابراہیم خلیل اللہ را
 علیہ السلام نگوں در دوزخ اندازند انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ کہ خدایتکا
 نگاہ دارد اگر صد ہزار شیو ابلیس در کار او و نشیند ذرہ بد و ضرر نتوانند رسانند چنانچہ
 بہتر یوسف را ہر چند دشمن قدیم خواست کہ گرد ملامت بردا من یوسف نشیند چون
 خدا حافظ بوناصر ذرہ بد و ضرر نہر سید و نتوانست کہ برساند بعد از ان تخت سخن
 در حکایت خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ الغریر افتاد بر لفظ مبارک را اند کہ روزی
 ابلیس را خلق بسطام بر سر محبت خواجہ بردار کردہ دیدند ہر کسے از خلق نزدیک خواجہ
 آمد از حال ابلیس عرض داشت کردند فرمود کہ عہد کردہ است با ما کہ زندہ باشی در
 بسطام نیام چون او عہد شکست و شتگان را فرمان شد کہ او را بسیار بند بر سردار
 کنند تا بروید بگوئید کہ این باز را میکنم اگر بار دیگر آمدے ترا ناگشتہ رہان کنم انگاہ ابلیس
 را بخند سپین گویند کہ تا خدمت خواجہ در حیات پیچ روزے و شبے گرد بسطام
 گشت بعد از ان بہرین محل فرمود کہ خواجہ داؤد طالی رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند
 کہ از مجاہدہ خویش ذرہ بگو گفت اگر گویم از مجاہد خویش طاقت شنیدن نیارید اما معاملہ
 کا نفس خود کردہ ام بگویم و آنچنان بود کہ روزے نفس را در نماز بطوع طلبیدم کہ

کہ آتش ہزار رکعت نماز بگذارم اگر موقت کئی نکرد سراسر این کاہلی اور اوہ سال طعام
 نذاوم انگاہ وظیفہ او خاشاک کردم تا چہ انیان بدانند تا آن زمان کہ نفس را بچین بگشتہ دعوی
 محبت او برگز دست نیامدے الحمد للہ علی ذالک بتا پنج پنجم ماہ ذی قعدہ و پرہیز ہر
 دولت پاسبوس حاصل شد سخن در رویت افتادہ بود مولانا برجہ الدین پائلی و مولانا فخر الدین
 زراہی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ در خبر آمدہ است کہ چون بندگان دیدار
 خدایتعالی بہ بیند ہم دیدن سخت و ہزار ہوش افتادہ مانند بعد از ان فرمان آید
 کہ سر بر کینہ چون سر بر کنند دوم بار بر ایشان تجلی شود چارہ و ہزار سال افتادہ مانند
 کہ ہزار خویش نباشد بعد از ان فرمود کہ فدائے قیامت آئنا و صدقنا ہتر موسی
 علیہ السلام در آید دست در کنگرہ عرش زند و فریاد کند مشتاقم بدیدار تو و چند ان
 فریاد کند کہ ساکنان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد از ان فرمان
 کہ یا موسی باز گرد و وعدہ دیدار و بہشت است و تا آنکہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و امتان
 او مرا نہ بیند مالکے را پیش از ایشان دیدار نمودنے نیستم بعد از ان خواجہ ذکرا اللہ
 بانجیر فرمود کہ در قادی مولانا عمر نسفی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدارم وقتے امام اعظم
 رضی اللہ عنہ در محلے میگذشت کو دکان بازی میگردنیکے از میان ایشان آغاز کرد
 کہ بمانید امام اعظم میرسد و این زمان ہر شب پانصد رکعت نماز میگذارو این سخن
 در گوش امام اعظم رسید در خانہ آمد فرمود کہ آن کو دکان را خدایتعالی گویا بندہ است
 کہ امام پانصد رکعت نماز میگذارو وطن ایشان راست می باید داشت چون شب درآمد
 امام اعظم پانصد رکعت نماز گذارد بعد از ان روز دوم بانہم در ان محلہ میگذشت کو
 رکعت نماز میگذارو چون امام اعظم بخانہ آمد آن شب ہزار رکعت ادا کرد بعد از ان خواجہ
 ذکرا اللہ بانجیر بر لفظ مبارک راند کہ آخر کارے بجای رسید کہ سے سال بہشت مبارک
 ایشان بر زمین نیامد وین سے سال پہنچے بہشت بعد از ان ہم از بزرگی امام اعظم

در تہذیب امام اعظم ہر سال کہ شب ہزار

حکایت فرمود که وقتی در ماه مبارک رمضان خدمت امام اعظم یکصد و بیست ختم کرد در روز
چهارم ختم میکرد بعد از آن فرمود که وقتی امام ابو یوسف رحمه الله شنید که خدمت امام اعظم
رضی الله عنه در روز چهارم ختم قرآن کردی خدمت خواجه ابو یوسف حشتی قدس الله سره را
فرمود که مادر مذہب او ایم پس بسے حمل بر تقصیر افتد که مانع خیرے پیش او بریم که تا فردا
شمرنده در روزه امام خود نشویم آنگاه روزه و بسوی حاضران کرد فرمود کسے باشد از
شما که با ما موافقت کند بختم کردن قرآن بچکس از حاضران آنرا تکفل نکرد خواجه قدس الله سره
و طیفه کرد که ده بار هر روز ختم قرآن بکند آنگاه بکار دیگر مشغول شود بعد از آن چنان شد
که از صبح تا چاشت ده بار ختم قرآن کردی آنگاه بطاعت دیگر مشغول شدی بعد از آن
نحسے سخن در بزرگی امام شافعی رحمه الله علیه افتاد بر لفظ مبارک راند که امام شافعی کو دک بود
تعلیم میکرد چنانچه هر روزے بیامدی بر در امام رحمه الله علیه نشستی هر فتوے که از درون
خانه بیرون آمدی بستی و آنرا بیدیدی و بآن شخص بگفتے باز گرد امام را بگو در کتاب
مبیند که این موافق مسند نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکو احتیاط
کردی بچنان بودے که امام شافعی بگفتے بعد از آن فرمود که آن کو دک علامه روزگار
گردد و منفعت بسیارے بخلق خدا رساند بعد از آن ہم از بزرگی او حکایت فرمود که
وقتی در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت بادشاه مارون رشید برلے بحث آمدند
و میعاد میان ایشان برین بود که هر که از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را مالی
بدهند چون مارون رشید بیدید که ایشان بیامدند بیغام کرد بر امام شافعی که شمار ابرایشان
بحث باید کرد امام قبول کرد و گفته فرستاد که فردا شاد گردانہ و جلہ بگوئید تا ما به بحث و آئینہ
تبلہ ارکان دولت و صدور وائمه آنجا حاضر شوند بعد از آن ما بیامیم که بحث سازیم
مارون رشید فوراً الله مرقدہ چون این بشنید روز دیگر بچنان کرد که امام فرمودہ بود
رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند ہر بار تقاضاے بحث میکردند مارون رشید

حوالہ بہ امام میگرد کہ این زمان میرسد پیمبران امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جماعت مسلمانان
 سلام کرد چادر آب و میانه دریافت و مصلاینداخت دو گانه نماز بگزارد و بر سر
 مصلای قرار گرفت و بوسے رسولان کرد و فرمود هر که با ما آزد و بخت بخت دارد
 بیاید تا با ما بحث کند پسین که رسولان روم آن کرامات مکاشفه کردند برخاستند
 و دستارها در گردن کرده گفتند که شما اینجا بیایید که تا ما مستغفر شویم امام بر فور از درون
 دریا بازگشت و آنجا آمد که ایشان بودند هر همه سر در قدم آوردند از سر مسلمان شدند این
 خبر فیصر روم رسید گفت الحمد لله اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی انگاه
 فیصر روم چندان مال فرستاد که آن را حد و نهایت نبود بعد از آن علایم این معنی حکایت
 دیگر فرمود که چون کوکبه علم امام شافعی چنانرا گرفت خلق گرد شدند و گفتند که لایق آن شد
 که صاحب مذهب شوی چرا بنیاد مذهب میکنی امام شافعی فرمود که مرا چه بجالست که بنیاد
 مذهب کنم زیرا چه من در مذهب امام اعظم همه چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد چنانچه
 وقتی شیخ عبدالکریم خانی رحمتہ اللہ علیہ او را گفت یا ابا عبد اللہ چرا خلق را در مذهب انگیخته
 بسبب مذهب امام شافعی گفت ای شیخ من مذهب ابو حنیفه دارم و در اصل و نسب
 من هیچ نیامد و با این همه در علم پنج بر دم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چه پیدا آید
 بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض کرد قبول کردن مذهب او از بجا بود چون قبول
 نمیکرد پس آخر چرا قبول کرد و خواجه ذکر اللہ بانی بر لفظ مبارک را ند که او شاگردی پیش امام محمد بن کردی
 و شاگرد او بود الغرض وقتی امام شافعی شعری در علم امام محمد مناسب حال او بنوشت
 و پیش برد امام محمد در آن بنگریت بشریت در کار بود و فرمود که آنچه ایشان مسائل
 است و خود خلاف کردند من نیز در مسائل ایشان خلاف کنم چون این تبریک شیخ عبدالکریم
 رسید گفت خلاف کسی کند که از استا و خویش اجازت یافته باشد بعد از آن امام
 دوازده تن را اجازت داد که استاد خود را خلا کنند بعد از آن امام شافعی فرمود

کہ اگرچہ ازان و دازدہ نفر نیتیم از امت محمد مختارم کہ او گفته است کہ خلاف امتی رحمتہ
 ونیر برین خلاف خود را رسم خواستم تا نام من زنده ماند و دعاے باشد از بعد من بعد ازان
 ہمدین محل فرمود و سخن دہشتم بارتعلی بود بر لفظ مبارک راند آنروز کہ در جنگ احد دندان
 مبارک رسول علیہ السلام شکستہ شد چندین ہزار اصحاب گشتہ شدند رسول علیہ السلام
 در میان گشتگان در آمد ہر یکے را میدید کہ میگشتند پچنان جبرئیل علیہ السلام بیامد و گفت
 یا رسول اللہ فرمان میشود کہ تو نیز در میان اینہا غلبی رسول علیہ السلام بر فور غلبید تا ویر و باز ہما
 جبرئیل فرود آمد کہ بر خیز رسول علیہ السلام گفت حکمت چہ بود کہ مرا فرمودے کہ در میان ایشان
 غلبہ گفت آن زمان خشم خدا بنور برقرار بود اگر تو در میان ایشان نمی غلبیدے ہلاک میشدی
 انگاہ ہمدین محل از نقل قاضی ابو یوسف حکایت کرد کہ چون قاضی یوسف را اجل نزدیک
 رسید یاران پر رسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غمناک شدند ابو یوسف
 گفت اے یاران من چہ مشدہ میگویند یاران پیشتر شدند مسئلہ پر رسید جواب داد
 یاران شاد شدند پیرون بر آمدند بنور بر در خانہ ترسیدہ بودند کہ جان بحق تسلیم کرد
 و بعد اپوست الحمد للہ علی ذلک بعد ازان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند و حکایت در
 مناقبت امام حسن رحمۃ اللہ علیہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ او امیر المومنین امیر زاد
 بود چندان کتب تصنیف کرد کہ بسیار قاضیان اند کہ نام این کتب نمیدانند و خدمت امام محمد
 بر اے کتاب حیض بمقتصد کنیز کہ خریدہ بود و ولایت بندی سقلانے بود کہ مخرج
 ایشان سرد و تر است و دویست روے بودند کہ سرد و خشک اند
 و دویست از و آلا فی ے بودند کہ گرم و خشک اند و ہر پنج کس دست فراز نکرد
 شب و روز رنگ خون ایشان گاہ میداشت تا کتاب حیض درست تصنیف شد و تمام
 کرد بعد ازان ہمدین محل فرمود کہ چون ابو یوسف قاضی رحمۃ اللہ علیہ داماد مارون شد
 شد و تہیل او را بدانجا رسید کہ روزے سوار ہے آمد با ساخت زر و ہزار غلام با عمود ہا

ام از غلبہ

زرین و سیمین پیش پیش وے میرفتند محمد بن حسن پیش آمد فرقه پوشیده بود بر ابو یوسف
 سلام کرد جواب بر او نیافت بشریت در کار بود گفت ابویوسف بدینا و غدار مخزن
 میکنی کہ پایداری نیست این نظم بر مناسبت ابویوسف قاضی فرمود سے بدو شهره یابد ہم
 رنگ و بوسے ۛ آلا تا توانی نہ پیچی سر از علم ۛ چو خواهی کہ از علم خود بہرہ بانی
 سوائے عمل نیست حاصل تر از علم ۛ بعد از ان ابویوسف انسپ فرود
 آمد و محمد را در کنار گرفت بسیار عذر بخواست و گفت دروینخوا اندم سخن بلند از ان
 نگفتم چنین خطائے رفت و بدانی کہ دنیا را نزد من مقدار می نیست یکے بر حلقہ
 رکاب من نگرید کہ یکے از زریست و یکے از چوب تہا ہر کہ در رکاب زرین نگر و قدم
 بامید طلب علم و چون در رکاب چو من نگر و دانکہ دنیا عالم را نتواند فریفتن و نزدیک
 عالم دنیا را قدر نیست بعد از ان بہد بخیل فرمود کہ روزے قاضی ابویوسف
 بر پیل سوار میرفت علومی مست جامہا بطریق گا ذراں بر کتف انداختہ از پیش آمد
 و بانگ بر قاضی یوسف بزد کہ مسئلہ دارم بایست و جواب بگو ابویوسف قاضی بالساد
 فرمود بگو علومی گفت اے خواجہ توجہ کردی کہ چنین دولت یافتی و من چہ دم کہ
 چنین پریشانم قاضی ابویوسف گفت کہ من آن کردم کہ جد و پدر تو فرمودند و تو
 آن میکنی کہ جد و پدر من کردہ بودند یعنی درجہ علم حمایہ عیب مائے مرا پوشید خواجہ
 ذکر اللہ بالجبر بلفظ مبارک راند کہ تا جہان بیان بدانند کہ بیچ درجہ بلند تر از درجہ علم نیست
 زیرا چہ در کلام مسطور است قولہ تعالیٰ والذین او توالل علم درجات بعد از ان بہد بخیل
 فرمود کہ قاضی القضاات رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ فقہ را از کتاب
 خدا یتعالیٰ بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام نہصد مسئلہ از سورہ بقرہ
 بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام پس ہر مسئلہ بسیار مسئلہ بیان کرد
 از گاہ بر خلق خدا شفقت نمود و بعد از آن موختن و حلیض کردن بعد از ان خواجہ رکوع

مولانا شهاب الدین میر تپی کر دیج علم او بود و یاران شلخ ادا آن دوازده تن را
مخصوص کرد و ہر یکے را بتشریف مشرف کرد چنانچہ ابو یوسف و محمد ^{اللہ} رحمۃ علیہما خصوص
کرد و بقتوے کہ قول ایشان باشد آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بانجیر فرمود کہ صورت قنوی
بر قول واجبہ ادا ایشان باشد چون مفتی اصل ایشان را اجازت داد زیراچہ ابو یوسف
را علم تمام بود و محمد خود یگانہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابو حنیفہ گفت
کہ محمد بن حسن بعد دستارگان آسمان بذات خود مسائل انشا کردہ و ابو یوسف
قاضی از ہمہ مسائل اورا جواب داد و او دطائی روئے بعبادت ہنہا و در روزے
بے حرمتی کرد نام او پیدا نیامد و ابو سلیمان زہد گرفت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
بانجیر فرمود کہ داود دطائی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ ادب از خداوند تعالیٰ و رسول علیہ
السلام باید آموخت از استاد خویش نہ بنی کہ ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حاکمی نکرد
تا چند ان چوب بخورد و پنج زندان بخشید بعد از ان نختے سخن درستہ عا افتاد
بود بر لفظ مبارک راند کہ **روزے** خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ مجلس مستدعی
بگذشت از سخن مستدعی کہ بشنید بیست سال اندران بود بآنکہ سخن از ان
از دل بیرون نکرد بعد از ان خواجہ حسن بصری فرمود کہ ہر چند چہ میکنم کہ این سخن
از دل بیرون کنم نمیشنود و محترسم کہ نباید این سخن را بگور برم **انگاہ** خواجہ ذکر اللہ
بانجیر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتوانید مستدعی آسب نرسد الحمد للہ ذالک
بتاریخ **بستم** ماہ ذی الحجہ بروز چہار شنبہ دولت پامبوس حاصل شد مولانا ^{اللہ} رحمۃ علیہ
پاکلی و مولانا برغان الدین غیب و عزیزان دیگر خدمت حاضر ہو و ند سخن دریا و
گرفتن قرآن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ قتی خواجہ امام حدادی رحمۃ اللہ علیہ
در مدرسہ نشست بود امیر احمد مغربیاد و سر بر زمین ہنہا و گفت رحمک اللہ دعاے
کارے من کنید تا قرآن بر زبان من پھمان نرم شود و یاد گردد کہ قل ہو اللہ احد

خواجہ فرمود کہ دعا از حد نیکو ست پاس دارم تا تو قرآن را بخوان کہ قل هو اللہ احد را خواندہ تا پہنچان
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قدر علم بدانی کہ علم نیکوترین نعمتہا ست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہ بر لفظ
مبارک را اند کہ آوازہ و گو کہ علم اعظم رحمۃ اللہ علیہ جملہ جہا نرا گرفت و ہمہ لذتہا علم گرفت
چنانچہ تا روز آدم صغی و پس از انبیا و اصحاب کے را چنان یاد کنند مگر امام اعظم ابو حنیفہ
را رحمۃ اللہ علیہ انہم از نشر کردن علم او بود بقوت رسول علیہ السلام بعد از ان فرمود
کہ خواجہ قطب الدین مود و چشتی قدس اللہ سرہ العزیز قرآن یادداشت در آخر عمر فرمود
در خواب دید فرمود کہ ہر روز ہزار بار قل ہو اللہ بترتیب یاد کرد قرآن بخوان چون روز
خواجہ فرمود ہزار بار سورہ اخلاص بخواند بعد از ان ہر روز بخواندی چند روز
گذشت کہ خدمت خواجہ تمام کلام اللہ یاد گرفت الحمد للہ علی ذالک بتایخ بمیست و
پنجم ماہ ذی الحجہ روز شنبہ دولت پایوس مسیر شد سخن دین بود کہ اگر کیے بر یکی ظلم
کند باید کہ جوڑ کشند اورا دعائے بد کنند زیر اچہ کشند کشندہ باشد بعد از ان خواجہ
ذکر اللہ بالجہ بر لفظ مبارک را اند کہ چون مظلوم دعا بد کند برابر گردد و اما آنوقت کہ دم در
کشند دلیل آن بود کہ بانصاف برسد بعد از ان حکایت فرمود کہ وقتی زنی نزد یک
امام اعظم ابو حنیفہ کوئی رخصۃ اللہ عنہ آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتی کہ چندین بچہ
آوردی کسی آن مرغ بگرفت بچگان او ضایع میشوند و شکیماس نمیکند فریادیں امام اعظم فرمود
بیچ دعائے بد کردہ گفت نکردہ ام فرمود ز ہزار دعائے بد نکنی برو بر در خانہ بعد از
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو ہم ہمان زبان زنی دیگر بیا دگفت اے امام مسلمانان
پسر کے دارم شکم گرفتہ است در دیش میکند فریادیں امام فرمود پسر خود را حاضر آرد
فرمود اے کو دک امروز چہ خوردہ راست بگو گفت یا امام در فلان محلّت مرغی را
گرفتہ بسل کردہ خوردہ بودم فرمود بیاسے آن بدہ چون مادر کو دک بہاد آن مرغ
بدا دگفت برو نیکو خواہد شد بعد از ان صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود کہ

کہ مرغ یافتی گفت نہ فرمود چرا و عاے بدنکنی همان زمان دعائے بدکرد بعد از آن
 کے دوبارہ آمد کہ شکم آن کو دک بکشا و چنانچہ درو میکرو پس امام بہاے آنحضرت بدو داد
 فرمود کہ بکشد کن بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجہیر بلفظ مبارک راند کہ چون انگیس را
 کسے بیا زار و و چیرے بزور ستاند باید کہ دعا بدنکند اگر خواہد کہ ایزد تعالیٰ
 مکافات آن بکند و ندان برود ندان افشا تا مقصود او حاصل آید کہ خدا تعالیٰ
 علیم است بکار بندگان خود بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجہیر ملایم انیمنی حکایت فرمود کہ
 وقتی در عہد سلطان محمود غزنوی انار اللہ برمانہ دو نفر زنار و ابرقماش دستور بار
 در غزنی و آمدند پاک بازار آن اندیار بار و دستور از ایشان بزور بستیدند آن زنار
 در آن با چشم گریان باز گشتند در بخانہ آمدند روے سوے آسمان کردند کہ آہی
 اگرچہ ما از مسلمانان نیستیم اما آفریدگار ما و جملہ آفریدگان توئی تا ادا ماند ہی ما از بنجا بیرون
 نیائیم و سخن یکدیگر نگوئیم در زمان دامن یکدیگر بر بستند و در آن بخانہ نشستند ہم
 در آن روز سلطان محمود انار اللہ برمانہ را در و شکم گرفت کہ از تحت بر زمین
 و از زمین بر تخت مے افتاد چنانچہ جلد او لیا و حکما تدای و دعا کرد و نہیچ منفعت
 نبود بلکہ یکے بدہ دروے شد الغرض چو ہمہ در ماندند سلطان محمود مرد با کیا
 بود حسن میمندی را طلبید کہ اسے حسن کار از خلق گذشت چون بنجد اکار افتاد و خواجہ
 بہلول دیوانہ برو و فاتحہ درخواست کن باشد کہ صحت یا ہم چون حسن میمندی بز خواجہ
 بہلول آمد خواجہ تبسم کرد و فرمود مگر محمود را حاجتست کہ ترا برافزتا و بگو کہ چہ
 حاجت است کہ ترا برافزتا و آری کیفیت درو شکم سلطان بخدمت خواجہ باز فرمود
 خواجہ تبسم کرد و فرمود برو بگو طلبہاے بالاسے قصر او زنند همان زمان نیکو خواہد شد
 حسن میمندی این سخن بشنید و باز گشت بخدمت سلطان آمد گفت فرمود کہ بچنان کنند
 چون طلب بالاسے قصر سلطان بزودند آن ہر دو زنار و ابریکدیگر سخن بگفتند شد

کہ سلطان محمود نقل کر دیا کسے اور از حال ماخوذ و اداین شادیانہ ازینجا ست
چون ایشان این سخن بگفتند در زمان در شکم ناپدید گشت سلطان برخاست و سوار
بر خواجہ ہول آمد و معذرت بسیار کرد و خواجہ آغاز کرد کہ راہ زنی دیگران کنند و شکم ترا
خیزد اما بچنین چون بندگان دزدے کنند بلا بر خداوندشان نافر و شود و کیفیت
آن زناداران تمام سلطان محمود باز گفت سلطان از آنجا باز گشت آن زناداران
را حشود کرد و باغرازا و اکرام ایشان را باز گردانید بعد از ان خواجہ ذکر آمد بالجہ
چشم پر آب کرد و بگریست و گفت بیگانگان را کہ مے آزارند حال امنست چون یگانہ را
بیارارند بین حال آن آزار مدہ امروز فردا چگونہ شود آنگاہ مثنوی خواجہ لطیفی
مناسب حال مے نویسند و آن این است مے آہ دل آن دوسہ آرزوہ مرد و
ہر تن محمود نگرتا چہ کرد و بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے خواجہ ذوالنون مصری
قدس اللہ سرہ العزیز در کوئی میگذشت دو کس را دید از مسلمانان کہ ایشان شطرنج بازی
روسے روسے ایشان کرد و گفت اسے خواجگان انمقدار کہ دین بازی عمر خود را
بصرف میرسانید اگر بذاکریا تبادلت قرآن بگذر و زہی سعادت ایشان دین سخن
خواجہ مستمع نشدند خواجہ باز گشت چند گامے رفتہ بود و خاطر مبارک ایشان گذشت
نباید کہ ایشان دین سخن رنجیدہ باشند کہ رنجیدن برادر مومن کہ تواند قبول کرد
بر فور باز گشت ایشان را بسیار معذرت کرد کہ اسے خواجہ گان بہ بخشید کہ من از
سردیوانگی چیزے بگفتم نباید کہ شمارنجیدہ باشید چون خواجہ این معذرت بکرد آن
جوانان شرمندہ شدند ہم از دست خواجہ از جملہ چیزے تائب شدند الحمد للہ بعد از ان
ہمدین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز در محلست
میگذشت جولے مست و در بلے در دست پیش خواجہ پیدا شد خواجہ از سر شفقت برد
نصحت کرد و آن جوان چون مست بود بر فور باب بر سر خواجہ بزد کہ ذرہ ذرہ شد

خواجہ شرمندہ شد کہ من چه کردم کہ رباب او شکستہ شد **العرض** چون خواجہ بجانہ آمد
 روز دیگر برخواست پنج تنکہ نقد و پارہ حلوا بید و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ
 بہائے رباب است و این حلوا برائے آنست کہ در شکستن رباب کا مت تلخ شد باشد
 این حلوا بخورتا تلخی کام تو برو چون این جوان از شیخ آن بید سرور قدم آورد و از ان
 کا کتاب شد الحمد للہ علی ذالک بتاریخ ماہ محرم روز پنجشنبہ سنہ خمس و عشرہ و ہجرتہ دولت
 بایسویں میرشد حسن حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز بود و مولانا وجیم الدین
 پابلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برہمان الدین غیب و شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین
 خواجہ شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس القدر سرہ العزیز و مولانا فخر الدین زراوی
 و مولانا شہاب الدین میرزا و مولانا نصیر الدین گیاہی و حسن علی نجمی و عزیزان دیگر
 بخدمت حاضر بودند خواجہ ذکر اللہ بالخیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندین شیخ فرمایگفت
 و میگفت چنانچہ در ہا حاضران اثر کردہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک اند
 کہ خدمت خواجہ فرید ما قدس القدر سرہ العزیز در پنجم ماہ محرم نقل کردہ بود و آن چنان بود
 آن شب کہ خدمت خواجہ فرید بخدا خواہد پیوست از بندہ یاد کرد کہ مولانا نظام الدین
 حاضریت و این ہم میگفت چنانچہ من در نقل خواجہ خود شیخ قطب الدین حاضر بنوم
 او نیز حاضریت انگاہ فرمود کہ چون نقل شیخ نزدیک رسید برخواست استادہ شد
 از بامداد تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد بعد از ان در ذکر شد چند ان ذکر گفت
 کہ از جملہ موہبہاے شیخ فرید خون روان شد ہر قطرہ کہ از ان خون بر زمین سے افتاد
 نقش لفظ اللہ پیدا سے شد و این رباعی میگفت در سجدہ سے بہا دو باز ایستادہ
 می شد ہ ہوے خوشنویز ہیرا بن سے شنوم ہ شرح غم تو ز خوشتن می شنوم
 اگر میچ نہا شد کہ کسے ہشتا نم ہ تا نام تو میگوید و من شنوم ہ بعد از ان چون از
 ذکر پروا نہت ہشت خلق گرد بر گرد شیخ بودند و لبوسے خلق کرد کہ شام بیرون رفت

آن زمانکه بطلبم یابند همه بیرون نشستند زمانے بود که آواز برآمد کہ این زمان
دوست بدوست خواهد پیوست ایشان همه درون آمدند خواجه را دیدند مشغول بعالم
دیگر چنانچه وقت نماز ختن شد چہا پار آن شب خواجه نماز ختن بگزارد بعد از آن
سر سجدہ نہاد و جان بحق تسلیم کرد و باز آواز برآمد چنانچہ جملہ مردم احوال دین بشنیدند
کہ امانتے بود در روی زمین آن امانت بخدا سپردہ شد چون خواجه این حکایت
تمام کرد نعرہ از مجلس برخاست وقتے پیدا شد کہ بیچ گلے آنچنان رقت پیدا نمود
بعد از آن ملک معین الملک بیامد و چند نفر امرائے دیگر سر بر زمین نہادند فرمان
کہ نشیند نشستند بعد از آن مولانا علاؤ الدین و مولانا کمال الدین درآمدند
فرمان شد کہ نشیند بعد از آن بست نفر درویش از جانب شیخ کبیر آمدند مرحبا
گفتند خواجه چند گامے پیش رفتند و بشارت بسیار کردند نزدیک خواجه نشستند گفتند
درویش در میان ایشان از واصلان بود پیش خواجه حکایت آغاز کرد کہ روزے
در پایان شیخ معکف بود مآں شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سردر قدم
آوردم و پرسیدم کہ خدا با شما چہ کرد فرمودند ہمان کرد کہ با دوستان خود کند باز
پرسیدم کہ ماجرا چہ بود گفت آن زمانکہ روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد کہ سجدہ
کن سجدہ کردم چون از سجدہ سر بر کردم دیدم کہ خواجه معین الدین سجری و خواجه
قطب الدین مختیار و اولیاء دیگر زیر عرش استادہ اند فرمان شد کہ تاج بیارید بر سر
فرید الدین ابو ذہبی بنہید نہادند و عہد مغفرت در بر پوشانیدند در جملہ ملکوت
مراجلوہ داوند کہ ماشیخ فرید الدین را بیا مرزیدیم کہ بیچ تقصیر در خدمت مانکر دہ
آن زمان کہ خواجه این حکایت بشنید نعرہ برد و دہائے بکریست گفت الحمد للہ
بعد از آن درویش فرمود کہ شیخ کبیر مرا پیغام کردہ است کہ بمولانا نظام الدین بر
و بگوئے کہ این کلمہ بسیار بگوید کہ ہر کرمے کہ در باب من کردند ارفضیت این کلمہ

کردند و آن کلمه نیست بسم الله الرحمن الرحیم یا دایم الغریز والبقایا ذوالجلال والجلو ذوالعظایا
 یا الله یا رحمن یا رحیم بحق ایاک لعبد وایاک لتعین بعد از ان خواجه ذکر الله بالجیران
 و عار اور و خود ساخت و فرمود که درین کلمه فرمانی است که میدانم آنگاه خواجه خرقة
 صوف سبز پیشین درویش آوردند قبول افتاد بعد از ان طعام و حلوا که موجود شد
 بود و بروج حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون مانده فراز شد خدمت خواجه ذکر الله بالجیر
 هر یک را بزبان مبارک خود و معذرت میکرد بعد از ان چون طعام خج کرد خواجه رکوع
 حاضران آورد که روح شیخ کبیر حاضر است اگر گویند قوالان چیرے گویند همه سر بر زمین
 نهادند که زبے سعادت گویند گان آغاز کردند و آن این بود که میگفتند سه چنانت
 دوست میدارم که گر روزی فراق افتد تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم
 بهم در آغاز قول چنان در خواجه و حاضران مجلس گرفت که خود را هر یک بر زمین نزد
 شیخ عثمان سیاح نواسه خواجه قطب الدین و مولانا فخر الدین زراوی و آن درویش که
 از پایان شیخ کبیر آمده بود و جستند و در قص شدند چندان رقص کردند که پوست کف
 پائے ایشان زده و ده گشت و ایشان را از خویش خبر نه بعد از ان چون سماعی فرود
 شد هر کس بمقام خود قرار گرفتند خواجه ذکره الله بالجیر بارانی خاص شیخ عثمان را عطا نمود
 مثل این بر کس بخش میشد روز بس راحت بود و هر کس سر بر زمین نهادند و باز
 میگشتند خواجه در معذرت بود و هر یک این سخن میگفت که در امان خدا ایتعالی
 عز وجل بکوشید و غزل این بود که گویند گان میگفتند ما شفا خیز و گام دره زن
 عشق خواهی بجا فیت اکر زن بد جان در اندازد او جا بگیرد بر تر از کائنات خمر کن
 جان بکف کرده در سراچه عشق و لیس جتے سوے الله زن بد مصر خواهی چو یوسف
 کنعان و نیمه اغتکاف در چه زن بد الحمد لله علی ذالک بتاریخ بیست و سوم
 ماه محرم روز شنبه سنه الیه دولت پایوبی بدست آمد سخن در توحید

آمدہ بودند بر لفظ مبارک راند کہ توحیدیکے گفتن است مر خداے عوجل را و معرفت
شناختن مراد راست بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در سلوک اولیا نوشتہ ویدام
بروایت شیخ ابو بکر شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام گفت چون روز قیامت
شو د خداے تبارک و تعالیٰ ہمہ خلق را کہ بیا فریدہ است بر انگیزد پس فرمان
شو و بفرشتگان تا حج کنند بعد از ان ہر گروہے کہ معبودے داشتند بآن
معبود خود آنجا کہ فرمان باشد بروند اما یکے گویان و اہل معرفت بمانند پس آید
کہ شما از ہر چہ ماندہ اید گویند الہی ما از ہر پروردگار ماندہ ایم کہ در دنیا ترا پستیدیم
در غیب تا امر تو نیاید بحسار و ہم پس ایند و تعالیٰ تجلی نور خود پیدا کند ہمہ سر سجده
ہندند آید کہ سر بر کنید اے آنکہ مر یکے گفتہ اید کہ شما ہمہ را بیا مرزیدم و بہشت
بر شما واجب کردم و بیدلہ شما ہر یک جہود و ترسار ابد و رخ فرستیم بعد از ان
خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ چون روز قیامت شو و نداوی ندانند از
زیر عرش کہ اے آنانکہ مر یکے گفتہ اند من شمارا بیا مرزیدم پس بہ بہشت در آید
تا دیدار خود شمار اتمام بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و این
اشعار بر زبان مبارک راند **فَيَكُونُ النَّعِيمُ اِذَا رَاَهُ فَيَكُونُ نَعْمَةً مَّا سِوَاهُ**
یعنی چون مومنان خداے تبارک و تعالیٰ را بہشت بہشت را فراموش کنند
زیرا چہ بیچ نعمتے ہر چہ نعمت رویت نیست **انگاہ** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
کہ چگونه فراموش نکند نعمتہاے بہشت را کہے کہ بتشریف وصل الحبیب الی الحبیب
مشترک در بعد از ان ہمدین محل حکایت شب معراج افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
کہ در معراج رسول علیہ السلام را دیان روایت کردہ اند کہ او را دیداری معراج بود
و ر اہل سنت و جماعت روایت کردہ اند کہ رسول علیہ السلام را دو معراج بود یکے
در خواب و یکے در بیداری و این محل چہت آن کردہ بودند کہ تا میان احادیث

توفیق کرده باشد بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام
فاضل ترین جملہ پیغمبر است و مقتدائے ایشان در رسالت و شفیع امت است در روز قیامت
انگاہ فرمود کہ چون رسول علیہ السلام پیدا شد جملہ شریعت ہمارا منسوخ گردانید و شریعت
او تار و ز قیامت باقی ماند و نبود شیخ ابو شریعت بیچ پیغمبری بعد از ان خواجه ذکر اللہ
بالجہر فرمود چنانچہ شناخت خدا ایتعالیٰ فریضہ است و ایمان درست نبود تا صدیق ایشان
بر دل و زبان ندارد بعد از ان ہمدین مجمل فرمود کہ عصمت انبیاء از کفر پیش از وحی است
بعد از وحی ثابت است اما از معصیت بعد از وحی امکان دارد کہ ایشان را
در وجود زلتی آمدہ باشد یا نہ بعد از ان فرمود کہ اعتقادے باید کہ بیچ پیغمبری
جاد و گردوغ گو نبود ہر کہ انبیاء را ایچنین بدانند او کافر مطلق است بعد از ان بندہ
عرض کرد کہ لقمان و سکندر پیغمبر بودند یا نہ خدا ایتعالیٰ ایشان را در قرآن بنام یاد
کرده است فرمود کہ خبر در روایت صحیح نوشتہ دیدہ ام کہ ایشان پیغمبر نبودند اما اولیاء
خدا ایتعالیٰ بودند و صالح پس خدا ایتعالیٰ ایشان را دوست گرفت انگاہ فرمود کہ
اورا ذوالقرنین کہ میگویند درین قولہا بسیار است اما یک قول آنست کہ بر سر او دو گیسو
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ او دو گوشہ زمین رسیدہ
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ او خواب چنان دیدہ بود
کہ نزدیک آفتاب شدہ است و یکدستہ ہر دو قران آفتاب راست بغیہ مشرق و مغرب
پس چون این خواب بر فقی خود گفت اورا ذوالقرنین گفتند و قول دیگر آنست کہ ہشتاد
بود اورا بخدا دعوت کردہ بود او نشنید بر ہر دو جانب سر او تیغ گزار کرد بیشترین
خلق از ان سبب اورا ذوالقرنین گویند بعد از ان سخن در ان افتاد کہ امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند کہ او
فاضل ترین جملہ یاران پیغمبر بود اما اورا صدیق از ان گویند درین دو قول است

یکے آنکہ چون رسول علیہ السلام از شب معراج یاز گشت ہرچہ فرمود آنرا تصدیق کرد و
 استوار داشت و قول دیگر آنست کہ صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد از
 فرمود چون رسول علیہ السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسی کہ پیش آمد ابو بکر
 بود کہ بر رسالت رسول صلی اللہ علیہ وسلم تصدیق آورد کہ رسول بر حق ہستی در آخر زمان بیک
 سخن ایمان آورد بگفتگو نیفا و اورا بدان سبب صدیق گویند **از ان** از برگگی او حکایت
 کرد کہ نام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بر قرص آفتاب نوشتہ اند آن زمانکہ آفتاب بر بام کعبہ
 میرسد از انجا میگذرد و چنانچہ فرشتگان بنام امیر المؤمنین سو گند میدہند آنگاہ آفتاب
 از انجا میگذرد **بعد از ان** غزنیانی کہ حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید کہ
 امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکہ او فرق کردی در میان
 حق و باطل و امیر المؤمنین عثمان را رضی اللہ عنہ ذو النورین از ان سبب گویند کہ
 دو دختر رسول علیہ السلام نکاح کردہ بود بدین طریق ہر یکے را در نکاح آوردہ بود چون
 او بمرگ حق پیوست بعدہ دوم را در نکاح در آورد **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ
 مبارک راند کہ رسول علیہ السلام در آما و امیر المؤمنین عثمان معاشرت کردہ است چنانچہ کرات
 فرمودے کہ اگر ہفتاد دختر بودے و ہر یک بمرک دیگرے را بشان دادے و امیر المؤمنین
 علی را رضی اللہ عنہ اسد اللہ از ان گویند کہ او را خطاب آسمانی است علی شہین است کہ
 او را شیر پروردگار گفتند **انگاہ** ملائم این معنی حکایت کرد کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ
 عنہ اگر وقتے نعرہ زوی ہر چہ زندہ و پرندہ و درندہ کہ در روی زمین بودے از بیت
 نعرہ او ہلاک شدی **بعد از ان** ہمدرین منے فرمود کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام
 حکایت مختصر داد و میگفتند علیہ السلام از یافتن زرہ آہنی کہ چون در دست بگرفت موم شدی
 رسول علیہ السلام تبسم کرد و گفت آن زمان کہ واؤ دآہن بر دست گرفتی خواستی کہ
 زرہ با فد نام امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بگفتی تا آہن بر دست او موم شدی **انگاہ**

هم ملائم ایضاً حکایت کرد که قتی امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ برف شام شکر کشی کرده بود آنجا در
 مانده بود و نعره بزد چنانچه در جمله ملکوت نیز افتاد و فرشتگان از تسبیح باز ماندند حاجات نمودند
 که الهی این چه آواز بود که ما از دست شدیم فرمان آمد که این آواز نعره علی است خدای تعالی
 عنہ از مایاری میطلبد بروید او را یاری کنید بعد از آن نختی سخن در معرفت افتاده بود
 بر لفظ مبارک راند که اول نشان معرفت آنست که خاموشی در و بسا بود اگر قتی سخن گوید
 بقدر حاجت گوید انگاه ۵ بدین معنی فرمود که از بزرگی شنیده ام که او گفته که هر که عجز
 نفس خویش شد کبر و خوار بر و عاشق شد بعد از آن خواجه ذکر شد بالجمله فرمود
 که کلید همه چیز صبر است در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت درست شود پس چون
 ارادت درست شد و بر کتبا بر توکشا ده گردانگاه ۵ ملائم این معنی فرمود که خواجه
 جنید بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز فرمود که مراقبه آنرا باید کرد و هیچ چیز از
 نظر او غایب نباشد و شکر که را باید گفت که قدم از ملک سلطنت او هرگز بیرون نه نهاد
 بعد از آن خواجه ذکر شد بالجمله چشم پر آب کرد و فرمود چه مردم بودند آنکه هم از
 آغاز عشق باخیر گردید در روز دوم و سیوم از پیچ نماند و فایده اگر و دل پس انجمن
 کس سهل بود اما آنکه کامل است از آغاز عشق و انجام عشق بر پا ایستاده باشد و فریاد دل
 من فریاد زندانگاه ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود که قتی خواجه عیسیٰ معاذ را زری
 رحمۃ اللہ علیہ بر خواجه بایزید بنطامی پرسیده فرستاد که چه میگوی در باب مرد
 که بیک قوح شراب محبت از دست شود خواجه جنید رحمۃ اللہ علیہ گفته فرستاد که اینجا
 مردیست که قدحها از ازل تا ابد می نوشد و دل من فریاد من زندان این سخن تنگ
 حوصلگانست که بر ما نوشته انگاه ۵ خواجه ذکر شد بالجمله بر لفظ مبارک راند آنکه در راه
 محبت و معرفت کامل است از دوزخ و عالم باطن و طاهر هیچ چیز پوشیده نیست و نماند
 بعد از آن ملائم این معنی حکایت فرمود که چون خواجه ذوالنون مصری رحمۃ اللہ

علیہ بحالیت رسید وصیت آوازہ او ہمہ جهان را گرفت ہر بار نظر بر آسمان کردی از
از عرش تا فرش از عظمت او بیچ پوشیدہ نمودے و چون نظر در زمین کردی از اول
زمین تا تحت الثرے بیچ چیز در حجاب نمودے بعد از ان ازین حال خواجہ پرسیدند
کہ مردم بدین مرتبہ بچہ چیز میرسد فرمود کہ چون اینکس از ہمہ بیگانہ شود با حق یگانہ
میکرد و جنگلی مملکت و آنچه در دست برد ایشار کنند بیچ از و دروغ نیندازند بعد از ان
در ہر چہ او نظر کند فرہ از و پوشیدہ نیست بعد از ان سخن در سماع افتادہ بود و عزیزے
از خالو ادہ پشت حاضر بود عرض کرد این چہ حالت است کہ مردم آرمیدہ باشند
چون سماع مے شود در واضطراب پدید مے آید خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند
کہ چون حق تعالی آدم علیہ السلام را در خدمت کردن میثاق کرد کہ اگست بر تکلم سمعہ
ارواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب مے آید
و این جنس سماع از ہنجاست بعد از ان ہمان غیر عرض کرد کہ میان مراقبت و حیافوق
حسیت خواجہ ذکر اللہ بالجہر فرمود کہ مراقبت انتظار غایت است و حیافوق از پیش
انگاہ باز پرسید کہ صوفی کراتوان گفت بر لفظ مبارک راند کہ صوفی اورا توان گفت
دل او چون دل ابراہیم سلام یافتہ بود از دوستی دنیا و بجا آرندہ فرمان حق و تسلیم
او تسلیم اسمعیل بود و داندوہ او چون اندوہ داؤد بود و فقر او چون فقر عیسی بود و
و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی و اخلاص او چون اخلاص محمد رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود بعد از ان بہترین محل فرمود در جواب آنکہ مولانا
برہان الدین غیب عرض کرد کہ از ان تصوو حسیست بر لفظ مبارک راند آنکہ ظاہر ش
تکیری و آتش پرستی کہ ستم کردن بود بر و سے زیر اچہ اہل سلوک میگویند کن بلا وصف
بزرگ ما کا وصف کہ یعنی بے وصف باشی تا وصف را در یابے بعد از ان فرمود
کہ عارف را ہفتاد مقام است اما یکے از ان مقامات نہ یافت مراوات این مقامات

بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب گرد و فرمود کہ ہر کہ دم محبت دوست
زند و آخر آن زن کند یا علم بنویسد پس بداند کہ او پیرے نیست و از پیچ نیاید
او مدعی کذابت بعد از ان ہم در غلبات شوق خواجه ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند
کہ جملہ علم علما بدو عرفتار رسیدہ است اول تصحیح ملت دوم تجرید خدمت آگاہ ملائم نمین
فرمود کہ کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغریر شنیدہ ام
کہ این سخن بگفت و بہوش شدی کہ پیرے نیست از دور گور خفته بہ آن سخن این بود کہ
فرمودی ہر چشم کہ بغیر حق تعالی مشغول شود یا بنیابہ و ہر زبانی کہ بذکرش مستغرق
گنگ بہ ہر گشت کہ بشنیدن حق مست نیست کہ بہ ہر تنی کہ بخدمت او بکار نیست مرزد
بعد از ان ہم نخل فرمود کہ وقت دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس اللہ سرہ الغریر
شنیدہ ام کہ روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغریر در عالم
سکرا این مہر فرمود ہر کہ در راہ حق بقدم رفت او بنہر لگا ہر رسید و ہر کہ بے زبان نمود
او بگفت بہ نعمتہاے وصال رسید و ہر کہ بچشم جمال دوست بدید بنیابہ گشت و ہر
بے ومان شراب محبت او در کشید مرد کامل گشت بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر
بدیخرف رسید ہاے ہاے بگریست گفت آنکہ مرد کامل اگر چہ در خلوت است بیچ دم و ساد
نیست کہ او ستون عرش رانے جنباند و غلغلہ او در عالم ملکوت نیست بعد از ان بنہ
سر بر زمین نہاد و عرض داشت کرد کہ نظر از گفتہ خواجه لطیفی یاد آمدہ است اگر بوجہ
فرمان شود و غرض دارم فرمود بگوہ چوست خلوتش گشتی فلک را نیمہ بر ہم زن ہستون
در جہان طاب آسمان در کش ہر طیش بے قدم میر و مد پیش بے زبان میگوہہ جالش بے
ہے بین شرابش بودمان در کش بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند
مردم تا ہمچنین نباشد اورا مرد کامل نحو توان گفت بعد از ان ہم نخل فرمود کہ
خواجه علی سہیل رحمۃ اللہ علیہ نامہ نوشت بجانب خواجه جنید از مقصود باز

برداؤ دوحی شد و گفت دروغ است آنکہ دعوی محبت ماکند و چون شب در آید بخپید چون
 خواجہ جنید این نامہ بید پس پشت آن جواب نوشت کہ بیداری ما معاملت ماست در راه
 حق و خواب ما فعل حق است بر ما یعنی هر دو محبت را یکسانست والنوم مویبۃ اللہ علی
 المحسنین یعنی نام عینی و لاینام قلبی را محبت نیست بعد از ان ہمدین محل فرمود
 کہ وقتے دیگر بزرگی بر خواجہ جنید رحمۃ اللہ ثبت کہ محبان آنند کہ اگر حق تعالی ایشانرا
 نیک کند سیاحت دوزخ ایشان دوزخ را اختیار کنند از انکہ ہشت مراد ایشانست و دوزخ مراد
 دوست ہر کہ اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجہ جنید گفت کہ
 خیر ایشان کو دے کنند اگر مرا خیر کنند من اختیار نکنم گویم بندہ را با اختیار چہ کار چاہے
 فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد کہ تو خواہی بعد از ان در
 بزرگی خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ بعد وفات خواجہ جنید بزرگی حکایت کرد کہ
 روزے رسول علیہ السلام را در خواب دیدم کہ نشسته اند و خواجہ جنید پیش او حاضر
 یکے فتویٰ یاوردی خواہد کہ رسول علیہ السلام را بدہد حضرت فرمود کہ بخنید بن تا
 جواب گوید جنید گفت یا رسول اللہ در حضور تو چون بدیگرے دہند فرمود چند آنکہ
 انبیا ہمہ را ہمہ امت خود مباحات بود مرا بہت تو مباحاتست بعد از ان
 ہمدین محل فرمود کہ خواجہ جنید را رسم بودے کہ ہمہ شب اللہ اللہ بسیار گفتے دامن
 بیت خواندی شعر من لم یکن الموصل ابلا فکل احسان لہ ذنوب بہ بعد از ان
 سخن در خرقہ افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ خرقہ رایج اعتبار نیست اگر در خرقہ اعتبار
 بودے ہمہ خلق خرقہ پوش شدی اما اعتبار در مردانست کہ او خرقہ پوشدا اگر
 حق خرقہ بجا آورد خرقہ او را اعتبار باشد و اگر در کار تقصیر شود گرفتار آمد باشد و خرقہ
 رایج و قرماندہ بر اچہ این تشبیہ بزرگانست کہ ایشان پوشیدہ اند در کار خدا
 در طاعت بیج تقصیر نکرده اند بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ وقتے

خواجه ضعیف بغدادی را پرسیدند که در خرقه پیچ اعتبار هست گفت نه گفتند چرا از آنکه بسیار فرقه
 پوشانند که از ایشان تعلماے قبیح در وجود آیند که فردا بمان خرقه برایشان مدعی گردد و این
 مستوجب دوزخ گردند و بسیار قبا پوشانند که از ایشان همه کارگایک در وجود آیند که پیش
 از خرقه پوشان بهیشت روند پس معلوم شد که در خرقه پیچ اعتبار نیست اما خرقه را از
 انیکس اعتباری هست از آنکه چون اوقی خرقه او ایکنند او را در خرقه هرکس بواجبی عزت میداند
 بعد از آن فرمود که در قول امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است که لا اعتبار فی الخرقه
 یعنی نیست اعتبار در خرقه بعد از آن هم ملایم انجمن حکایت فرمود که در تحفه العارفین
 نوشته دیده ام که وقتی خواجه محیی معاذ را از رحمة الله علیه نشسته بود و اصحاب گرد او مردی
 قبا پوش بیامد سر بر زمین نهاد و شست هر بار که خواجه محیی نظر بروی میکرد تبسم میفرمود
 چون دوسته کرت برآمد روی سوی حاضران کرد و فرمود که آنچه ما در خرقه پوشان می جستم در
 قبا پوشان یافتیم بر فور آمد و برخاست سر در قدم آورد خواجه فرمود که مرد تو بودی
 که برین لباس نعمت پیش از خرقه پوشان بودی و بمقام رسید الحمد لله رب العالمین
 بتاريخ دهم ماه صفر روز پنجشنبه سنه الیه دولت پاپیوس بدست آمد سخن در
 آفرینش آسمان و زمین افتاد و بر لفظ مبارک راند که انیرد تعالے مرا این آسمان و زمین
 را و آنچه در آن میانست در میان شش روز بیا فرید چنانچه در تفسیر امام مجاهد آمده است
 بر حکم کلام الله قوله تعالے هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ايام بعد از آن
 خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند که روز نهم آسمان و زمین را آفرید چنانچه
 در کلام الله مسطور است و آن یوم عند ربک کالف سنة مما تعدون بعد از آن خواجه
 ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند که اول چیزے که حق تعالے بیا فرید لوح بود و هر چه
 بودند بود از ابتدا آفرینش آسمان تا انقراض عالم بقلم امر گردید و بنوس از بهشت
 از پس آن عرش بیا فرید و از پس آن کرسی و بعد از آن آسمان و ازینها بیا فرید

بعد از آن خوابه ذکر الله بالنحو درین صوف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتداء آفرینش اول
روز یکشنبه کرد و روز ادنیه تمام گردانید در روز شنبه بیچ نیافرید **انگاه** فرمود که حضرت
صمدیت اگر خواست در طرفه العین این و چندین صد هزار بیا فریدی که قادر است بر همه
چیزها لیکن این نمودار بندگانت تا در همه کارها تاخیر نمایند و شتاب نکنند **بعد از آن**
خواجه ذکر الله بالنحو بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این
آیت بر رسول فرود آمد چو دان و انا جمله یکے شدند و از پیغمبر علیه السلام تفصیل خواستند
ما را آفرینش آسمان و زمین و آنچه در ویست بگو **بعد از آن** رسول علیه السلام جواب
فرمود که روز یکشنبه و دو شنبه زمین آفرید و آنچه در ویست در سه شنبه کوپها آفرید
و آنچه در ویست در چهارشنبه در میان آفرید و آنچه بندگان را بکار آید در پنجشنبه
آسمانها را بیا فرید و آنچه در ویست و روز شنبه ماه و آفتاب و انجم را بیا فرید و آنچه در
ویست پس چون جمله چیزها در پیشش روز بیا فرید جهان آراست شد اما روز شنبه که مدت
او هزار سالست و هیئت هزار دیگر گردش افلاک و بقای آدم صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آدمیانها و این جمله چهارده هزار سال می شود از آفرینش قلم تا روز قیامت
بعد از آن همدین محل فرمود که تحقیق نوشته دیده ام بر روایت خواجه حسن بصری
رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور سید کائنات محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم شش هزار گشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد **بعد از آن** سخن در ولادت
رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد
جمله بآن سرنگون شدند و افتادند بهر دو کف رسول علیه السلام قبل نور نوشته بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله در میان آن دعاء مخرجت **بعد از آن** بر لفظ مبارک راند
آن زمان که رسول علیه السلام بر زمین افتاد و حجره چنان روشن شد گوی که صد هزار مشعل بر
کرده اند از نور و رسول مبارک علیه السلام **انگاه** همدین محل فرمود آن شب که

رسول علیہ السلام در دنیا خواهد آمد بعد از آن شب ابوطالب عم مصطفیٰ علیہ السلام در خواب دید گوی که از آسمان شمع فروخته یا فرشتگان در خانه عبد اللہ پدر رسول علیہ السلام فرود آمدہ است ہر کس از اقربا و اہل قریش تا آنجا کہ ایشان را اسلام روز سے بود چراغ مے افروختند و از آن شمع مے سوزند و در خانه خود بحیرند ہر چند کہ من چراغ خود را از آن شمع بینخواہم کہ بر کف شمع از من دور میگردد و چراغ من در گرفت بچنان بیدار شد م شنیدم کہ در خانه عبد اللہ پسر تولد شدہ است آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ ابوطالب آنچه کردنی بود کرد اما چون اورا اسلام روز سے نبود از آن نعمت محروم ماند بعد از آن فرمود کہ رسول علیہ السلام نخست بسیار کوشش نمود کہ ابوطالب سلام آرد اما چون خواست خدا تعالیٰ نبود آن کوشش سونداشت چنانچہ فرمود کہ رسول علیہ السلام روز سے در کوچہ با ابوطالب ملاقی شد ہر چند حضرت فرمود کہ اے عم یکبار پیش من بیگانگی خدا و بہ پیغمبری من اقرار کن تا فردے قیامت مرا محبت باشد ترا از آتش و دوزخ خلاصی شود ابوطالب ہر چند کہ کوشید کہ بگوید نتوانست گفت بعد از آن گفت اے جان عم ہر بار کہ میخواہم کہ کلمہ طیب را بر زبان رانم گوئے صد ہزار قبل بردمان من نہادہ اند از گرافی نمیتوانم گفت بعد از آن ہدین محل حکایت در ولادت امیر المومنین علی افتاد کرم اللہ وجہہ بربان مبارک راند کہ چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ تولد شد در کنار رسول علیہ السلام داوئند کہ بدست مبارک خود این را غسل بدہ چون رسول علیہ السلام اورا غسل داد و در کنار ابوطالب داد و بگریست ابوطالب گفت اے جان عم این زمان وقت شادست گریہ از لجاجت فرمود کہ اے عم غسل اولیٰ علی را من دادم و غسل آخرین من علی خواهد داد این گریہ من ازین است بعد از آن نختہ سخن در بندگی شیخ جنید بغدادی افتاد قدس المدسہ الغریزہ بلفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ جنید در بغداد در مناجات بود میگفت روزگار سے چنان بر من گذشت کہ اہل آسمان و زمین از آن بگریستند پس آنچنان

شدم کہ من برایشان میگیرم اکنون چنانم کہ نہ از خود خبر دارم نہ از ایشان بعد از ان سال
در بیابانے بودم و دل را نگاہداشتیم تا دہ سال مراد دل نگاہداشت اکنون بیت ساست
کہ از دیگر خبر نیست بعد از ان گفت کہ حق تعالی بیت سال بزبان جنید سخن گفت و جنید
در میان نہ و خلق را خبر نہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر ہمدین محل فرمود کہ ہر بار کہ
محبان را در نماز اندیشہ دنیا و دل بگذرد نماز باز گردانند و ہر بار کہ اندیشہ آخرت
افتد سجدہ سہو بجا آرند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ وقتے خواجہ جنید را
قدس اللہ سرہ الغریزہ گفتند کہ اے پیر طریقت چہ بود اگر برای رضاے ما مرقع در
پوشی گفت اگر بدانم کہ از مرقع کارے خواہد آمد از آہن و آتش قبا سازم اما ہر روز
در باطن ماند میگویند کہ لیس لا اعتبار بالخرقہ و انما لا اعتبار بالخرقہ بعد از ان ملائم انیمینی
حکایت کرد کہ وقتے خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ در سفرے بود مردے پیش
آمد از سوال کرد از غایت محبت گفت اے بطل محبت را غایت نیست بعد از ان
نختے سخن و حکایت را بعبہ بصری افتاد بر لفظ مبارک راند کہ فرداے قیامت چون ندا کنند
یا رجال اللہ اول کسے کہ در صف مردان خدا پایا بیرون نہد را بعبہ باشد آنگاہ ہم از او
او حکایت فرمود کہ در کار محبت پھچا و در ان عہد ثانی بنو دچنانچہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ
عنہ گفت کہ وقتے یک شبانروز پیش را بعبہ بصری بودم سخن و محبت میرفت نہ بر خاطر من
گذشت کہ من مردم نہ بر خاطر او گذشت کہ من نہم آخر الامر بر خاستم خود را مخلص یافتم
و او را مخلص بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر سلمز عقیقہ و صدق او حکایت دیگر فرمود
کہ روزے در مناجات بود گفت بار خدا یا اگر مرا فرداے قیامت بدو رخ فرستے سرے
کہ از محبت تو کہ در درون من است بدو گویم کہ دوزخ بہر سال راہ بگیرد بعد از ان
ہمدین مقام گفت ای اگر ترا از ترس دوزخ می پرستم در دوزخ مرا بسوزد و اگر بامید
بہشت می پرستم بہشت بر من حرام گردان و اگر از برائے تو می پرستم جمال باقی از من

دریغ مدار بعد از ان سهرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی کعبه استقبال رابعه کرد
 فریاد برآورد که من تقرب الی بشار بقرب الله دروغا گفتم اے کعبه مرا اومے باید بحال
 توجه شادی کنم بعد از ان ملائم این معنی حکایت فرمود که شیخ علی ترمذی رحمه الله علیه
 میگوید که رابعه بصری وقتی روی در بادیه نهاد و هفت سال پیلهومی غلطید و میرفت
 تا بعرفات رسید انگاه ناگفته آواز داد که اے مدعی این چه حاجتست که دامن تو گرفته
 اگر مارا میطلبی بایک تجلی در حال نگذاری رابعه گفت یارب الغرت مرا بدین درجه سزایه
 نیست اما فقط فقر میخواهم ندآمد که اے رابعه سر فرو و آر که چند سال خشک قهرماست که
 بر مردمان نهاد و ایم چون یکسر موسی پیش نماده باشد که ایشان بحضرت وصال ما خواهند
 رسید کار برگردد فراق بدل شود و تو هنوز در هفتاد حجابی از روزگار خود تا از تحت آغاج
 بیرون نیائی و قدم در راه مانده نبی و این هفتاد مقام نگذری بدیث لفظ فقر توانی رسید
 ولیکن بالبرگز رابعه بگریست دریا سے خون دید و رهوا معلق ناگفته آواز داد که اے رابعه
 همه خون دیده عاشقان ماست که در راه آمدند و در منزل اول فرود شدند که نام ایشان
 و ایشان در دو عالم از هیچ مقامی بر نیامده است رابعه گفت یارب الغرت یک صفت
 از دولت ایشان بمن علم کن در حال خون عذر زمان پدید آمد ناگفته آواز داد که رابعه
 مقام اول ایشان نیست بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر چون برین عرف رسید انگاه
 چشم پر آب کرد بگریست و گفت که هفت سال پہلو دو تا کلونجی راز یارت کند چون این
 نزدیک آن کلونج برسد هم بعزت او راه بر او فرو بند و سهرین محل بود که حسن علماء سنجر
 و خواجه غزیریگ ندیم خاص بیامدند و سر بر زمین نهادند خواجه در غلبات بیوقوف بود بسیار
 شفقت بر ایشان فرمود گفت بنشینید آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر خواجه غزیریگ را گفت که
 یک غزالی باید خواند که حق تعالی شمار ابوقت رسانیده است خواجه غزیریگ غزلی در
 پرده سیومی آغاز کرد خواجه غزیریگ آن مجلس را چنان رقت پیدا شد که دروهم و فہم کس

نگہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر جامہ خاص خواجہ غریب را درم حسن عطا کردند روزی پس باراحت بگو
 که سعادت بر سعادت مشرف می شد و آن نخل آید که خواجہ غریب بخواند سه گزیده
 برکشائے از آن روی در بهشت پردن شود بر اہل نظر حال خوب و زشت پگل را صفت کنم
 مہ و خورشید یا کرانہ سے ہر کہ خوب خوب بہ بیش تو زشت زشت پ رضوان اگر بہ بندہ
 ورت کند پ حبلہ نگار خانہ فردوس خشت خشت کاغذ رگریہ تر شد و خامہ ز آہ سوخت پ
 حال دل فراپ بگو چون توان نوشت پ کشت امید کشتیم و تو ابر جہتی پ مگذاشت زار کہ
 زار است کشت کشت پ چندین حسن پرشتہ جان دل چہ بستہ پ سہلت اگر گست ازین
 تن سرشت زشت پ الحمد للہ علی ذلک بتاریخ ہسم ماہ صفر روز یکشنبہ دولت
 پایوس حاصل شد تفسیر امام زاہد پیش بود سخن در فضیلت سورہ منزل افتاد بر لفظ مبارک راند
 کہ امام شافعی روایت کرد از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و او از حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وسلم کہ در بیت و ہفتم ماہ مبارک رمضان حضرت رسالت علیہ السلام در مسجد مدینہ
 باصحاب نشستہ بودند حکایت پیغمبر ان گذشتہ میکردند همچنان جبریل و میکائیل با یک
 لک و بیست چہار ہزار فرشتہ مقرب کہ گرداگرد عرش می باشند سورہ منزل را بر کاغذ حریر
 بقلم نور نوشتہ بیاوردند رسول علیہ السلام بر خاست و ایستادہ شد آنرا با عہدہ و اکرام
 بردست گرفت بوسید و بر سر ہنہا و ند گفت یا اخی جبریل چہ فرمان مے شود گفت فرمان
 میشود کہ اگر این سورہ در عہد پیغمبر ان پیشین میفرستادیم مکتبن از ایشان از برکت این
 سورہ عاصی نشدی و ہمہ را از برکت این سورہ مے آمرزیدم پس محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 ہر کہ از بندگان خدا و انامتان تو این سورہ را بعد از نماز فریضہ بخواند بعد ہر حرف
 کہ درین سورہ است صد ہزار بدی از نملہ سیاہ او پاک گردانند ہمان مقدار نیکی در
 تائیدہ اعمال او ثبت فرمایند و در بہشت برابر تو کہ محمدی صلی اللہ علیہ وسلم آن بندہ
 برو دیا محمد خوانندہ این سورہ را در بہشت ہزار کوشک از زمرد سنبہد ہند

و ہزار کو شک از لعل بدہند و ہر کو شکے ہزار در ہزار اور العین بدہند بعد از ان رسول
 علیہ السلام خطبہ کرد کہ اے امتنان من مریاید کہ این سورہ را در خود سازید و ہر روز
 ختم این سورہ دہ بار است پس ہر کہ این سورہ را در روزے دہ بار بخواند حق سبحانہ
 تعالیٰ از شرجبلہ آو میان بد و از آفت درویشے اورا نگاہدارد و ہمیشہ در پناہ عصمت
 باری تعالیٰ بود و پیچکس اورا گزند نتواند رسانید از برکت این سورہ و ہر کہ این سورہ
 را ہر حاجتے و محکم کہ بخواند آن ہمہ بہم و حاجتش روا گردد و ثواب این سورہ آسمانیان و
 زمینیان و آنچه در آسمان و زمین است اگر ہمہ بنویسند نتوانند نوشت از بزرگی عظمت
 این سورہ بعد از ان بہترین محل بر لفظ مبارک راند کہ چون دعا گوئی در مبداء حال جہیز
 شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد از ادت مرا فرمود کہ بسورہ فزل ملازمت
 بسیار کنی و این سورہ را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سورہ بدیدم گفتم کہ
 مقصود شیخ الاسلام در ملازمت کن این سورہ بر اے من این بود یعنی سعادت محروم
 نام بعد از ان بہترین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در شب جمعہ حضرت
 ذوالجلال این سورہ را بے کام و پے زبان نخواند پس ہر کہ درین شب این سورہ
 را ملازمت کند بچنان باشد گویے باقی تعالیٰ ہم سخن شدہ است بعد از ان بر لفظ
 مبارک راند کہ خواجہ حسن بصری در تفسیر این سورہ منبثہ است ہر کہ این سورہ بخواند
 اگر در میان صد ہزار دشمن جاسد و جادوگر و ظالم و بداندیش باشد و آہنا خواہند کہ
 بروایند اے رسانند ذرہ از برکت این سورہ نتوانند رسانید و ہمہ از پیش او مقہور باز
 گردند بعد از ان بہترین محل این حکایت فرمود کہ امام شعبی رحمۃ اللہ علیہ گفت
 کہ وقتے خلیفہ عمرو بن ظلم آغاز کرد و خواست کہ مرا ہلاک کند روزی نشستہ بودم بطلب
 من کسے آمد چون مرا پیش بردند سورہ فزل را خواندہ بودم و بر خود میدہ ہمین
 کہ پیش او رسیدم روئے او زرد گشت و از تحت فرود آمد و در پایے من افتاد

و مرا بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانکہ تو درآمدی بیدم دو از درگاهین باز کرده اند و از پہلو تو برآمدند و گفتند کہ اے خلیفہ دست از شعبی بدار و گرنہ ترا بفرمان خدا تعالیٰ ذرہ ذرہ خواہم کرد پس اے استاد این کرامت از کجایافتی گفتم در ملازمت کردن سورہ فرمل حق تعالیٰ مرا این درجہ از زانی داشت بعد از ان خلیفہ این سورہ را ملازمت نمود با دشانے کہ سرکشی میکردند و مال نیمدادند ہمہ مطیع و فرمان بردار شدند و اقلیم را راضی کرد بقوت و برکت این سورہ بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ امانم بفضل رحمۃ اللہ علیہ درین سورہ شش قول نبشتہ است اول آنست کہ ہر کہ این سورہ را متواتر بخواند ہمیشہ در پناہ بار تعالیٰ باشد و بیچ بلاے گرد آن بندہ نگرند و این بود از جملگی آفات دینی و دنیوی و عزیز بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست کہ ہر کہ بخواند این سورہ را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت مناد می کند بفرشتگان گواہ باشید کہ من این بندہ را بیا مرزیدم و از اولیای خود گردانیدم و بر ہمہ دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست کہ ہر کہ این سورہ را بخواند و بر سنگ و عجیب نباشد کہ آن سنگ زر گردد بعد از ان ہم ملائم این معنی فرمود کہ وقتے شیخ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ علیہ را با گناھے در بغداد بند کرده بودند مدتی بود بعد از ان پیش آن خلیفہ آوردند فرمود کہ اگر تو درویشے سنگے کہ پیش تست بگو کہ زر شود تا ترا خلاص دہم شیخ عبداللہ وقتے این قول در تفسیر نبشتہ دیدہ بود و بر فور سورہ فرمل را بخواند و بران سنگ و مید بفرمان خدا تعالیٰ آن سنگ رزگشت خلیفہ چون آن کرامت شیخ بدید در زمان از جملہ کار ہا ہم پر دست شیخ تائب شد آگاہ خواہ ذکر اللہ بالخییر بر لفظ مبارک راند کہ بند داشتن شیخ عبداللہ مبارک بردست خلیفہ ہم بر اے این بود تا اورا از کار ہاے بد تائب گردانید بعد از ان فرمود کہ قول چہارم آنست ہر کہ این سورہ را بخواند و با خود دارد بیچ آفتے بر دہن سرد میان مردمان و بگاہ خدا تعالیٰ عزیز بود

قول پنجم آنت کہ خوانند این سوره را زیر کار نکنند و جادو و دروس اثر نکنند و از جمله بلاها ایمن بود
 و قول ششم آنت هر که این سوره را بر آب روان بخواند بفرمان خدا تعلق آب با سید و اگر
 بر کوه بخواند پاره پاره گردد و بر مرده بخواند بفرمان خدا زنده گردد و اگر به نیت زندانیان
 بخواند غلامی یابند بعد از آن بحدیجیل فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہ حکایت
 کرد کہ وقتی برابر شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغفر فیہ در سفر بودم خدمت
 شیخ و من بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشی نبود کہ بگذریم حضرت شیخ رو بسوی من کرد و فرمود
 کہ خلین من و خود بدست گیر تا ما بگذریم چنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم پوش چشم
 پوشیدم خود را و شیخ را برگذر آب ایستاده دیدم بیت حضور شیخ در من اثر کرد و شیخ
 نتوانستم گفت همچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود از آن حال عرض نمودم فرمود کہ سوره
 منزل بخواندم بر تو بر خویش میدم راه پیدا شد بگذشتیم آنگاه ہم ملایم این معنی حکایت دیگر
 فرمودند کہ شیخ سلیمان سمرقندی پیری بزرگ بود وقتی اورا حجاج یوسف بند کرده بود و تپان
 او در زنجیر و تخته بند محکم کرده گفت مرا فضیلت این سوره پا دآمد بر فوراً آغاز کردم تمام نشد بود
 کہ جلد سلاسل و اغلال من پفتاد و در زمان مردم میآمدند و مرا خلاص دادند آخر معلوم شد
 نزدیک بود کہ فرشتگان عذاب اورا ہلاک کنند بعد از آن بحدین محل فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی
 اللہ عنہ صد و ہفتاد مصاف بقوت این سوره کرده بود و مظهر و منصور بازگشته و باب
 خیر را بہ برکت این سوره برکنده و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت کہ بعد نقل
 رسول اللہ علیہ السلام را در خواب میدیدم بہ برکت این سوره بعد از آن بحدین محل فرمود کہ امام عیسی
 معاذ را ری رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ خوانندہ این سوره را فردا چندان ثواب دہند
 کہ جللی خلق متحیر گردند و در دو روز او چون ماہ شب چارہ تابان باشد و بر براق نور
 سوار اورا کنند و در بہشت فرستند آنگاه ہم ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ در
 تفسیر خواجہ شہیق بلخی رحمۃ اللہ نبشتہ دہدہ ام کہ او فرمود کہ من بہ قصد استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر
 همه عمر ثواب و فضیلت این سوره بنویسم نتوانم نوشت الحمد للہ رب العالمین تبارک و تعالیٰ
 ربیع الآخر و زچهارشنبه دولت پایوس بدست آمد مولانا دصیہ الدین پائلی دملوان
 نصیر الدین گیاهی و مولانا برهان الدین غیب سلمہ حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاد
 بر لفظ مبارک راند کہ این ہمہ علامتہاے آخر الزمان است کہ در عالم دمیدم پیدا میشود
 و مردم ازین علامتہا غافل اند ہمدین محل فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ السلام کہ از
 فرزندان آدم کم برائیند و زنان با مردان شہا بہا خورد و برایشان سوار شدہ کوچہ بکوچہ
 گردند و دف زنان بسیار گردند و علمائے بے عمل بسیار شوند و پادشاہان ظلم آشکارا کنند
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ امیر المومنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود بدانید کہ
 چون زنان بر اسب سوار شوند در بازار ماروند بدانید کہ نشان قیامت است ہمدین
 محل فرمود کہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ در علامت آخر الزمان نوشتہ است کہ وقتی رسول
 علیہ السلام نشستہ بود امیر المومنین ابو بکر و علی رضی اللہ عنہما پیرسیدند کہ در دنیا بقا
 آدمی ہفت روز است اصحاب و تنگ شدند بعد از ان رسول علیہ السلام فرمود کہ
 ہفت روز از روز ماے آخرت یعنی ہر روزے از روز ماے آن چہاں ہزار سال
 باشد ہچنین ہفت ہزار سال می شود بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالحق فرمود کہ رسول علیہ
 السلام گفت کہ ناخوش زندگانی کہ امتان مرا باشد پس از مرگ من و خوش زندگانی
 بد آنکس باشد از امتان من کہ از دنیا بیرون شوند بعد از ان بر لفظ مبارک راند
 کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت بعد وفات رسول علیہ السلام در شصت سال فتنہ
 خیزند در ہندوستان و ترکستان یکے یکے پر داز و ہر یکے بگوشت و پوست یکدیگر افتد
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالحق چشم پر آب کرد و فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ
 در آخر الزمان عالمان بسیار شوند برکت اندک و مرد و دولیشان را از بیت المال

چيرے نرسد و زنان اندر خانها دست باز رگاف کشتايند و مينورند آشکارا و مال مطربان
 و مسخرگان دهند و زنان پلا به گابکشانيد و پاوشان و لایتهابگيرند و فساد نکند
 و پارسايانرا عقوبت نما فرمايند و زاهدانرا بکشند و بے خوارگان مشغول شوند و جهان
 را ويران سازند و همه خلق از دست ايشان درویش گردند و بے کار شاديها کنند
 و زنان بگانه را بيارند و باکسان خود فساد نکنانند بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر
 فرمود که در آخر الزمان زمانه آيد بر امتبر رسول عليه السلام و آن اين زمانه است که معني
 و مطربان و مسخرگان و اهل فساد و چشم اهل و نيلغونير گردند و قيمت قرآن خوانان و عالمان
 بنود و مردان همه جامه های رنگين پوشند و کودکان را چون زنان بيارايند و زنان
 و مردمان یکجا می نورند و لواطت کردن پيشه گيرند و حاکمان حکم بفروشد و بے ديانتي
 میان خلق پيدا گردد و از براس مال دنيا حق را ناحق کنند داد و عدل در میان
 نماند و بازارگان در خريد و فروخت دروغ گویند و از براسه پنج درم گواهی دروغ
 دهند پس چون چنين در عالم پيدا شود حقيقت بدانيد که قيامت نزديک رسيد و برکت
 نباتات از زمين بر گيرند و باران از آسمان کمتر آيد و اگر بيار ديوقت ببارد بعد از ان
 خواجه ذکر الله بالخیر برفظ مبارک راند که و جمال لعين لفته الله عليه در عهد رسول عليه
 السلام زاده شده است و آنچنان بود که روزی همترا عالم نشسته بود که بيامد و گفت
 يا رسول الله چيرے عجب پيدا شده است زن جهودی بچه زاده است از بامداد تا چاشت
 بسخن آمده و تا نماز پيشين بزرگ شده است و تا نماز ديگر ريش بر آورده و تمام مرد شده
 چون اين بشيند گفت هذا علامت الهيامه از جاي خود بر خاست و قصد او کرد تا او را
 به بيند چون نزديک حجره او رسيد مرد جمال لعين را خبر کردند که پیغمبر خدا آمده است
 به بيند تو در جمال نشست پیغمبر بروی اسلام عرض کرد آن ملعون جواب ندا و انگاه
 پیغمبر را گفت صعب جادوے کرده که مرا عاجز کردی مرا بيا موز پیغامبر عليه السلام گفت

اے ملعون من جاو و گزستیم بلکه پیغمبری خدا سے عزوجل ام کہ بر تو آمده ام تا بگوئی لا اله الا الله محمد رسول الله امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله فرمانده تا این ملعون را ریزه ریزه گردانم و بکشم و حال شمشیر بر کشید و آن ملعون بانگ صعب بر آورد هم اندر ساعت ناپید گشت پیغمبر علیہ السلام غماک گشته بایاران گفت کہ اورا شیاطین بشارستان شامها بردند بعد از ان خواجہ ذکر التہ بالنحیر فرمود آن روز کہ بیرون آید و ان سال قحط صعب بود و نم از آسمان باز آید و نبات از زمین کم رود و این ہمہ خاصیت بیرون آمدن آن ملعون باشد بعد از ان فرمود کہ چون آن بیرون آید لغتہ الله علیہ دعوی پیغمبری کند در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر بہرساند دعوی خدائی کند خاک بدمان او بدین نوع گفتن نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشتہ پیدا شود و ہوا کافر بالہدایم و بر فرشتہ بود و آن خوراک نام زرین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود متابعت او کند و خضر علیہ السلام بادی بود میگوید کہ در فرغ زین است این ملعون پس مسلمانان را از راه برد و بسیار مسلمان کافر کردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگرد و دیکھتہ بجلہ اقصا سے عالم بگرد و بعد از ان خواجہ ذکر التہ بالنحیر بلفظ مبارک راند رسول علیہ السلام گفتہ است در آخر الزمان غافل نہ باشید کہ در ساعت ساعت علامتہا و حالتہا ظاہر گردد کہ در مانند پس بخدا ایستای باز گردید و توبہ کنید بعد از ان ہمدین معنی حکایت فرمود کہ روزی رسول علیہ السلام نشستہ بود و یاران گرد او امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از بہتر عالم سوال کرد گفت یا رسول الله این آفتاب ازین زمین ہی بر آید گفت بلے یا ابابکر کلر گردش او بر آتش است اگر شبار و زکیا رگذار او بر آب بنودے بسیار خلق را بسوختی و این ہمہ کو اکہا کہ در آسمانت مر خدا سے را عزوجل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز از خدا تعلقے دستوری میخواہد کہ بار خدا یا مرا فرماں تانا ہم ہمہ کافران و عاصیان بسوزم بعد از ان خواجہ ذکر التہ بالنحیر بلفظ مبارک راند کہ در آخر الزمان روزگار سے آید

که در از می سال چون ماه بود و در از می ماه چون هفت و در از می هفت و چون
روز پس در آن ایام مسلمانان سخت عزیز بود از کوتاهی عمر مردمان اندر آن روزها
تمام یک نماز تواند کرد بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیر چون بدین حرف رسید چشم بر آب
کرد و بگرفت و این حدیث بر لفظ مبارک را ند که رسول علیه السلام فرموده است که
امت من بعد هجرت پنج طبقه میشوند در دنیا هر طبقه تا دامن صد سال آگاه خواجه ذکر الله
بالجیر این را تمییز کرد فرمود که طبقه اول تقوی و عمل صالح باشند چنانچه دامن صد سال اما
طبقه دوم اهل تواضع و ترحم باشند تا صد سال و طبقه سیم م قتالی کنند یا یکدیگر و عمل
ایشان همه نار با طمع آویخته باشند تا چهار صد سال و طبقه چهارم طایفه باشند که صلح
رحم را ببرند و از یکدیگر رو برگردانند و مانند رافیا و نرسند تا پانصد سال و طبقه
پنجم طایفه باشند که ظالم و عاصی و طاغی باشند تا هفتصد سال بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیر
بر لفظ مبارک را ند چون هفتصد سال بر آید زلزله بسیار شود و علمائے باعمل فوت شوند امر
معروف و نهی منکر یکے شود و خونها کوچه بکوچه شود و تا هفتصد و بیست سال بعد از آن
میان خلق جوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچه میان اینها کسی نتواند که بگذرد و نبات
در زمین کم روید زراعتها از آفت خراب شود و مسلمانان نماند و خلق یکدیگر در گوشت و
پوست خود افتد و کارهای زشت بکنند و بفرزند و بے شرمی بسیار شود و مسلمانان
بیگناه خود کشته گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام
خوار گردد و مشایخ ناحق کشته شوند و خیر و برکت از میان بگیرند و فسادها آشکار
گردد و تا هفتصد و سی سال بعد از آن درندگان دشتی در شهرها آیند و روز
روشن فرزندگان مسلمانان را ببرند و امرا و ملوک ظالم و عنف پیدا شوند چنانچه
از ایشان شهرها خراب گردند و مسلمانان را از اربکشد و اسلام در شهرها
کمتر باشد و علمای بسیار بکسل گردند و میرفتند که در آن ایام بود از علمائے سخیل و مشایخ

ریائے پیدا شود در سیر ولایتی و شمرے پاوشاهی و ملکی بر خیزد اسلام و مسلمانان
و آن شهرها از ایشان خراب گردند و مسلمانی ضعیف شود و دوستان دشمن گردند
و هر که از دنیا چیزے ببیند و ببند آن شود که از او پرمایید و او را هلاک کنند
و مسلمانان مفلس شوند و نفس و دنان پیچ نباشد و ظلم آشکار گردد و خلق از فساد و نه اندیش
در روز شب دروغ و غیبت و حسد و فحش و لهو و لعب و قمار و مطربے و در کار بد مشغول باشند
تا بمقتصد و چهل سال بعد از آن شهوت و زنیان غالب شود که پیچ زنی بر یک شهر
قناعت نکنند بلکه از صد پیش بگذرند و زنیان بے شرم گردند و کوچه و بازار از ایشان فتنه
تألم شود و چنانچه مردان یکدیگر از برلے ایشان تیغها کشند و ولایتها آبادان نمایند
و شهر بشهر همه خراب بود که ازین شهر تا بان شهر بد شواری برهند و اهل علم کشته گردند
و مشایخ و وریش را عزت نمایند و کسے ایشانرا پرسد و تیمان و بیوگان خوار گردند و از
گر سنگی بمیرند و ولایت متهم گردد و دوسادات و دانشمند و وریش و علما معصف را پدید
برند کسے از ایشان پچینے نخرد و قحط و ارزانی دم بدم پیدا شود و مے خوران
بسیار شوند و مے خوردن و فساد کردن فخر کنند و اهل فساد و مسخرگان را عزت بود
اهل صلاح خوار باشند و دوستی زبانی بود مسلمانان کج دست و زبان و ول و گزشتند
و خیانت بسیار شود و راهزن و بد اندیش بسیار شوند و همه عالم از فتنه پر شود و با مقتصد
و پنجاه سال بعد از آن چون آفتاب برآید در مطلع او خون باشد و جمله کنارهای
آسمان تا بقیاس و ونیزه همچو خون گردد و سه ساعت در آن روز تا در مطلع آفتاب
خون باشد نصف جن و انس در یک روز بمیرند و هلاک گردند و باد و سخت باشد و مرگ
بسیار شود و طوفانها و علامتها و مبدم خیزد و در شهرها آتش بسیار افتد تا بمقتصد و
سال بعد از آن باران بیارد و قطرهای او برابر سیف و مغ باشد و در آن سال چندین
هزار مولیشی ذرع یلاک شوند تا بمقتصد و هفتاد سال بعد از آن قرآن رفع شود

و آفتاب از مغرب برآید و در توبہ بستہ شود بعد از آن توبہ قبول نشود و آن روز کہ آفتاب از مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد از آن همچنان فرود آید تا مقصد شش سال و جمال بعین بیرون آید و نشانی خلیق پیدا شود ہر کہ مومن بود در پیشانی او نقش ایمان پیدا آید و ہر کہ منافق است در پیشانی او نقش کافر می بنشیند پیدا شود نحو ذی اللہ منہا بعد از آن خواجہ برین حرف رسید **ہائے بگرت** بر لفظ مبارک راند کہ خدا داند کہ بعد از آن چہا پیدا شود و قیامت کے آید الحمد للہ علی ذلک **تاریخ ششم** ماہ جمادی الآخر و ز شنبہ دولت پاموس بدست آمد سخن و بزرگی اولیاء افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ ذکر الاولیاء منزل راحت یعنی ذکر کردن اولیاء منزل راحتست بعد از آن ہمدیجیل فرمود کہ از زبان شیخ نجم الدین صغری رحمۃ اللہ علیہ شنیدہ ام کہ در منازل امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ذکر الاولیاء عبادۃ یعنی ہر کجا کہ ذکر اولیاء رود محل عبادت و ثواب عبادت در نامہ اعمال او نویسند بعد از آن ہمدیجیل فرمود کہ نقل وقتے امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از ابو حنیفہ سوال کرد کہ عاقل کیست گفت آنکہ تمیز کند میان شر و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابو حنیفہ ہایم یعنی چہار پایہ نیز تمیز تواند کرد میان آنکہ ایشان را میزنند و میان آنکہ ایشان را علف دہند ابو حنیفہ گفت پس نزدیک تو عاقل کیست آنکہ تمیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر النجین اختیار کند از شر شر الشریں بگزیرد بعد از آن ہمدیجیل فرمود **ہشتے سخن** در ذکر خواجہ اولیس قرنی افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ چون رسول علیہ السلام وفات میکرد صحابہ عرض نمودند کہ یا رسول اللہ مرقع تو کرا و ہمیم فرمود یا ویس قرنی بدہند بعد از آن چون امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ بخلافت نشستہ بکوفہ آمد بر منبر شد و خطبہ گفت اے اہل مسجد بر خیزید کسے از قرن میان شما ہست گفت بہت فرمود پس پیش من فرستید جمعی را پیش فاروق فرستادند خبر او پس پرسید ایشان گفتند اورائے شایم عمر گفت رسول خدا شان دادہ است

کہ سخن او ہرگز خلاف نباشد بعد از ان یکے گفت کہ او حقیر تر از آنست کہ امیر المؤمنین
 میگوید کہ او دیوانہ و احمق است از طلق و حقی وارد و در آبادانی نیاید و با کئے صحبت نکند و آنچه
 مردمان خوردند و خورد و غم شادی ندارد و چون مردمان بگردانند و بخندد و چون مردمان
 بخندند او بگرید امیر المؤمنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عنہ شتر پیچاند بعد از ان
 عمر و علی رضی اللہ عنہما بدان وادی شدند و او را در نماز یافتند و حق تعالی فرشتہ را مقرر
 بود تا شتران او را نگاہ میداشت چون او بسین جنبش آدمی دید نماز کوتہ کرد پس عمر رضی اللہ
 عنہ سلام کرد و جواب سلام باز گفت امیر المؤمنین عمر پرسید کہ نام تو چیست گفت عبد اللہ عمر
 بگفت ما ہم عبد اللہ ایم نام خاصہ تو چیست گفت او بسین عمر گفت کہ دست بمانا نمود آن
 نشان کہ پیغمبر علیہ السلام گفته بود دید پس عمر گفت اے او بسین پیغمبر خدا علیہ السلام
 سلام رسانیدہ است و گفته کہ امتان مراد عاکن او بسین گفت یا عمر تو بدعا کردن اولتہ
 کہ بدینا مردے عزیز تر از تو کسے نیست عمر فاروق گفت من خود اینکار میکنم اما وصیت
 پیغمبر علیہ السلام بجا آر او بسین گفت یا عمر بہتر ازین در کوہ نگاہ کن نباشد کہ او بسین دیگر باشد
 عمر رضی اللہ عنہ گفت نشان تو داده است پیغمبر علیہ السلام او بسین گفت اول مرقعہ رسول
 علیہ السلام بمن دہید تا دعا کنم ایشان مرقعہ رسول علیہ السلام باو بسین دادند و گفتند
 در پوشش پس عاکن او بسین گفت صبر کن کہ اول حاجت خواہم پس باز از ایشان دورتر شد
 و آن مرقعہ بہاد و زاری نمودہ بر لے امت محمد از خدا ایما کے میخواست آوازے شنید کہ
 اے او بسین مرقعہ در پوشش کہ چندین ہزار امت محمد را بتو بخشیدم او بسین گفت در پوشش
 تا جملہ را نہ بخشی کہ پیغمبر خود اجابت کردہ است عمر و مرتضیٰ گفت رسول از ایشان کار خود
 کردند اکنون یک کار مانده است آوازے شنید کہ چندین ہزار بتو بخشیدم در پوشش
 او بسین گفت تا ہمہ را بمن نہ بخشی پوشش و مرتضیٰ اینجا بیا د او بسین گفت اگر تو نمی آید
 این مرقعہ پوشیدم تا جملہ امت محمد را نہ بخشی بعد از ان خواہ ذکر اللہ باین

بر لفظ مبارک راند کہ این حکایت کس نیست کہ در محلّی در آیند کس نشان پرسد و از محلی کہ
 بیرون روند کس نشان ایشان ندہد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ
 عنہ گفت کہ بدیدم او پس لکھے از چشم شتر پوشیدہ را بابر منہ کہ تو نگری ہر دہ ہزار عالم در ان کلیم داشت
 انگاہ عمر دل از خود و از خلافت ہر گرفت و گفت کیست کہ این خلافت را از من بگیرد
 و مرا خدش کند او پس گفت کہ لے عمر کے کہ فل بیا ید چنین گوید اینجا خود فروشی نیست این را بیند
 ہر کہ خواہد بگیرد فرید و فروخت در میان چہ کار دارد بعد از ان عمر رضی اللہ عنہ بسیار
 بگریت و خواست کہ خلافت بگذار و صحابہ جمع شدند گفتن خیرے کہ صدیق اکبر قبول کرد و نتوان
 گذاشت کہ یک روزہ عدل تو بر شصت سال عبادت شرف دارد بعد از ان خواہ
 ذکر اللہ بالآخر بر لفظ مبارک راند کہ زہار تا در خاطر کے این بگذرد کہ مقام او پس مقام امیر المومنین
 عمر عالی و اولی بود این چنین نیست دیگر خاصیت او پس اینست کہ پہچ چیز دل نمیخواست
 چنانچہ سید عالم در خانہ پیرزنی رفتے و گفتے محمد را بدعا یاد دار پس عمر گفت یا او پس جوابیاد
 بلا زمت حضرت بدیدن رسول علیہ السلام گفت شما اورا دیدہ اید گفت بے گفت چہ
 اورا دیدہ اید ابرو پیوستہ بود یا کشادہ پیچ نتوانست کہ بگوید پس گفت شما دوست
 محمدید گفتند بے گفت اگر دوست صادق مے بودید آنروز کہ دندان مبارک شکستہ
 بر حکم موافقت چرا دندان خود شکستید کہ شرط دوستی و موافقت اینست پس دندان
 خود نبود کہ ہمہ دندان شکستہ بود گفت من اورا بصورت ندیدہ بودم این از موافقت
 دین است کہ من کردہ ام انگاہ دانستند کہ منصب او بلند است کہ نا دیدہ رسول
 را موافقت کردہ بود بعد از ان امیر المومنین عمر گفت کہ یا او پس مراد کان گفت در نمازی دعا کہ
 اگر شما ایمان خود و سلامت بگور برید خود دعا من شمارا دریابد و الآسن دعا ضایع نکند بعد از
 ہمدین محل فرمود کہ امام محمد احمد را چندین سال کسرخندہ ندید وقت نقل ایشان را
 نزدیک رسیدیم کہ حاضران سوال کردند کہ وقتے لب مبارک شما درخندہ ندید ایم

در وقت نزوح تبسم از جدیت فرمود کہ بدیدم ابلیس لعین را خنوعین پستاده است دست بردست
مینزدومی مال گفتم چرا افسوس میکنی گفت ای امام نیکوایمان خود را از من سلامت بردار شادی آن
تبسم کردم کہ الحمد للہ بارے از ایمان سلامت بردم آنگاه درین محل فرمود وقتی امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه بر خواجه اولیس آمدہ گفت مرا وصیت کن گفت خدایا شناسی گفت شناسم گفت اگر غیر خدا
کسی را شناسی ترا بہتر فاروق گفت خدایا میداند گفت اگر خدایا تعالی ترا دیگر نداند بہتر
بعد از ان فاروق خواست کہ چیزے بوی و پادیس در صیب کردیم بر آورد گفت این از شتر بانی
چج کرده ام اگر تو صمان میشوی کہ چندان درم کہ این بہت بخورم و بدیکر محتاج نشوم آنگاه از تو چیز قبول
کنم بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ خواجه اولیس این بہت و آہم فرمود کہ رنجہ میشود
و باز گردید کہ قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد کہ فراق نباشد من اکنون بساختہ
قیامت مشغولم آنگاه عمر علی رضی اللہ عنہم باز گشت بعد از ان ہم درین محل فرمود ہم از برگی او کہ وقتے
ہر روز رحمۃ اللہ بکوفہ رفت در کنارہ فوات خواجه اولیس قرنی را دید کہ دهنومی ساخت از صفت
اولی شاتم سلام کردم جواب داد خیاک یا ہر قرین بر حیا گفت چگونہ شناختی و ترا کہ رہ نمود من گفتم
یا اولیس نام من و پدر من چگونہ دانستی گفت بنافی العلم الخیر آنکہ هیچ از علم او بیرون نیست مرا خبر کہ
روح ترا شناختم کہ روح مؤمنان بایکدیگر آشنا اند گفتم خیری روایت از رسول علیہ السلام کن گفت او را
بسیار یافتہ اما حدیث او را از دیگران شنیدہ ام و بخواند م کہ محدث باشم و بد کہ مرا خود مشغول است
کہ بپوشنم و از من گفتم از قرآن آتی بر خوان تا بشنوم گفت اعدوا للشیطان ارجیم پس زار بگریست
آنگاه گفت کہ حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن والانس لایعبدون و ما خلقنا السماء و الارض لایعبدنا
لایعبدن و ما خلقناہما الا بالحق و لکن اکثر ہم لا یعلمون ان یوم الفصل متقا لہم جمعین یوم لا ینفع عن موعظ
شیاء و لا یمنیصرون لا من رحم اللہ انہ ہوا الخیر الرحیم بر خواند آنگاه نعرہ بنزد چنانکہ گفتیم رفت ہوشیار
گفت ای پسر چہ چیز آورد ترا گفتم منی خواستہم با تو انس گیرم و از تو بیاسایم گفت برگزندانست
کسی را کہ خدای را ساخت با غیر انس گیرد و از غیر او بیاساید بعد از ان ہر مہر بیان گفت کہ مرا

وینکه گفت که مرگ زیر پای این که چون بخسی و بر خیزی و در خوری گناه منگ و بزرگی آن نگر
 که در وعامی میشود که اگر گناه خورداری خداوند خور و داشته باشی بعد از آن هرگز گفت که میفرماید
 مقام کنم گفت بشام گفتم اینجا معیشت چون باشد گفت ای پسر بر خیز چون آدم و حوا نوح و ابراهیم و
 و داود و محمد علیه السلام هر دند من تو از جمله مردگانیم گفت هیبت من آنست که کتاب خدا را بر
 پیش است و یک ساعت از مرگ غافل مباش و چون بقوم خود برسی ایشانرا پند دهی و نصیحت از خلق
 خدا باز گیری و یک قدم از موافقت آن امت کبشیده نداری تا انگاه بدین نشوی و بدان در روز
 بافتی پس عاگرد و گفت باز گرد ای پسر بر خیز مرا بدعا یاد دار که ترا من بدعا یاد دارم بعد از آن
 خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند که در راحت الارواح بنشسته دیده ام ربیع شام رحمة الله
 علیه گفت یکبار به زیارت او پس رقم نماز یاد او گزارده بود و با او مشغول شد گفتم صبر کن
 تا فارغ شود از نماز نماز دیگر منیواند همچنین سه شبانه روز انتظار فرصت میکردم نیاقتم درین
 سه روز و شب بیخ نخورد و سخت شب چهارم ساعت چشم او در خواب شد و حال بیدار گشت
 گفت خداوند پناه میجویم ترا از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار با خود گفتم مرا این پند تمام است
 باز گشتم و او را زحمت ندادم بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر فرمود که همچنین شنیدم که در عمر خود
 بیخ شب سخت گفته شب رکوع است و تا بامداد در رکوع بود و او را گفتند که شب تا بامداد در سجده
 چون بسری بری گفت در سجده سه بار سبحان ربی الاعلی گفتن است من خود هنوز یکبار تمام
 گفتن نمی یابم که روزی گرد و گفت این از آن میکنم که میخواهم تا مثل آسمانیان عباد کنم بعد از آن
 غریزی بود و عرضند اشت کرد که شروع چیت در نماز گفت اگر تیر در پهلوی تو بزنند ترا
 از آن تیر خبر نباشد بعد از آن همیدین محل فرمود که از شیخ سعد الدین حمویه پرسیدند
 چگونه گفت چگونه باشد که بامداد بر خیز و نداند که تا شب چگونه خواهد زیست گفتند کار
 او چگونه شده است گفت باده واری بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند
 و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سعادت آسمانیان و زمینیان او قبول نکند تا باورش

نداری بنده عرضت کرد که چگونه باورش داریم گفت ایمن باشی بد آنچه بر او پذیرفته اند فلان بنی
را برترش بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیبر پیرین محل فرمود که سه چیز را دوست دارد و پنج
از رگ کردن او نزدیک تر است یک آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن
سوم با توانگران نشستن بعد از ان پیرین محل فرمود که روزی پیش خواجه اولیس فی
گفتند مردی هست که سی سال ست پادشاه و فرور برده است و بران گونشته و کفن در گور
آویخته از خدا مشغول کرده و بدین هر دو باز مانده و این هر دو پادشاه و گور آویخته داریم میگردد
اولیس گفت مرا آنجا برید بر دند چون آمد در این صفت بدید گفت ترا سه سال ست تا گور کفن
ترا از خدا مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده و این هر دو بت را آراسته
آمد چون در خواجه بید حال بروی کشف شد نعره برد و جان بداد در گور افتاد بعد از ان
خواجه ذکر الله بالخیبر بر زبان مبارک راند و چشم پر آب گرد و فرمود که اگر گور و کفن حجاب است
دیگر نگر که چیست بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیبر پیرین محل فرمود که مریدی بود خواجه
ابو تراب نخبی را قدس الله سره الغریز چون کار بکمالیت رسید هر بار که آن مرید پیش
خواجه میامدی فرمودی که ترا پیش بایزیدی باید رفت تا نعت باقی از ویر تو مکاشفه
کرد و آن مرید چون بکمال حال بود و دشوار می نمود که بر خواجه بایزید برو و آن عرض نمود
گفتگو بسیار شد گفت سخن پر دگر نمی باید کرد بر خاست روان شد در نیمه راه رسید بود که
خواجه بایزید قدس الله سره ملاقی شد همین که چشم بایزید از ان و و چار شد آن مرید نعره
برد و بیفتاد و چون بدیدند جان بحق تسلیم کرده بود و باقی نعت بروی مکاشفه شد
طاقت نیارست آورد جان بداد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند
که زهر کامل خواجه بایزید بود که کمالان دیدن روئے او طاقت نداشتند آنگاه اینهم
فرمود که چون مردم بکمالیت رسند همه اوصاف حق داری مرکب گردد پس نیکو کسی
بود که در اوصاف باری تعالی یگانگی تواند کرد بعد از ان پیرین محل فرمود که بزنگار بود

که سه شبانه روز چیزی نخورده بود روز چهارم نیازی زردید برداشت میگفت از آن کس
 افتاده باشد بعد از آن گو سفندی دیدم آید قرصی در دهان گرفته پیش او نهاد و گرفت
 مگر از کسی آورده باشد پس آن گو سفند سخن آمد و گفت من دانه تو بنده اوئی بتان روز
 حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که مان بستد گو سفند نا پید اشد بعد از آن
 فرمود که خواجه ابوالقاسم رحمه الله علیه میفرماید که وقتی خواجه اولیس قرنی رحمه الله علیه
 میگفت که هر که خدا را شناخت خیر بر وی پوشیده نباشد از معنی و دیگر توان دانست که
 خدا را بخواند آن توان شناخت که خدا را بداند همه چیز را بداند بعد از آن خواجه ذکر الله
 با نخیر بلفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهایی است و
 تنهایی آن باشد که فرو بود و در وحدت آن باشد خیال غیر در دل او نیکو تا سلامت
 بود و اگر بصورت نگری درست نباشد بعد از آن خواجه ذکر الله با نخیر فرمود که پر تو
 اوباد بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا بخیر و در راه نیاید چنانچه خواجه اولیس قرنی رحمه الله
 علیه فرموده است طلبت الرفعة فوجدته في التواضع و طلبت الرياسة فوجدته في الصفة و
 طلبت المروءة فوجدته في الصدق و طلبت الفخر فوجدته في الفقر و طلبت الله فوجدته في
 التقوى و طلبت الشرف فوجدته في القناعة و طلبت الراحة فوجدته في الزهد الحمد لله
 رب العالمین بیست و هفتم ماه جمادی الاخر دولت پایوس بدست آمد آنروز بنده
 چند خبر کاغذ که الفاظ و ربایا گهر شاد خواجه رستم در قلم آورده بود پیش نظر مبارک مخدوم
 عالمان بداشت عرض داشت کرد که امر و زاده است که این بیچاره هر چه از زبان مخدوم شنود
 تا آنجا که در ادراک و فهم یاری میدهد آنرا می نویسم و افضل الفوائد نام کرده ام چون بنده
 این عرض داشت کرد بدست مبارک گرفت بشیر مطالعه شرف داد در محلی که میرسد میفرمود
 که نیکو نشست و نام نیکو نهاده و آنجا که سخن از بند ترک شده بود بدست مبارک خود
 آنجا میسرید بعد از آن روزی سوی حاضران کرد و گفت از خسر بسیار است که اینقدر

فوائد در قلم آورده است بسبب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تپا می عرق است اما
حق سبحانه تعالی همه اعضائے خسر و العقل و فضل سرشته است زیرا چه همه روز و در بحر معانی
شنا میکند صد هزار در معانی می آرد و آنرا می نویسد بعد از آن **خواجہ ذکر اللہ بالخی**
بندہ نواز شکستہ پروری کرده بندہ بر خاستہ سرزمین خداداد گفت اینهمه معانی که در فهم
این بیچارہ بنجائے میدہد از برکت قوت اکر ام مخدوم عالمیان است کہ بنظر مبارک این بیچارہ
را پرورش میدہد الحمد للہ علی ذلک بعد از آن **خواجہ ذکر اللہ بالخی** کلاه خاص و پیرہن
خاصہ بر بندہ عطا کرد بعد از آن سخن در بزرگی شیخ معین الدین سجری قدس اللہ سرہ افتاد
حکایت فرمود آنروز کہ شیخ معین الدین بخدمت **خواجہ عثمان مارونی** نور اللہ مرقدہ پیوست
و بیعت آورد او نیز ہر فواید کہ از زبان شیخ می شنید آنرا قلم می آورد چنانچہ این حکایت در بزرگی
شیخ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ در آن فواید ایشان بنشستہ دیدہ ام کہ مادر **خواجہ حسن بصری**
از موالے ام سلمہ رضی اللہ عنہا بود پس مادرش بکار مشغول شدی **خواجہ حسن بصری** بگریستہ
کہ ہنوز شیر منجورد ام سلمہ لپتان خود در دامن او نہادی تا بمیکیدی قطرہ چند شیر پدید
آمدی بعد از آن **خواجہ ذکر اللہ بالخی** بلفظ مبارک راند کہ چندین ہزار برکت کہ حق تعالی
در وی پدید آورد آن از برکت او بود انگاہ **خواجہ ملائم** انمعنی فرمود کہ چون مرید بخدمت
پیر طاعت نماید آنچہ از زبان پیر بشنود آنرا بکار برد یعنی آنچہ در عبادت سخنی بود آنرا بکار
رساند و ہر چہ در نپد و نصیحت و قرآن آنرا در قلم آرد پس حق سبحانه تعالی بھرحق کہ در
کتاب درج کند در بہشت بنام او قصری بنا کند بعد از آن فرمود ہر نعمتی کہ مریدان
راست از برکت پیر است زیرا چه ہر چہ بشنود گوش و ہوش بدان متعلق و از قاف
از ان نعمت از وفوت نشود بعد از آن فرمود کہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس
اللہ سرہ الغریر شنیدہ بود کہ دعا گوئی ہر از زبان شیخ فواید و قرآن می شنود می نوش
پس ہر وقت کہ دعا گوئی یک لحظہ از مجلس غایب بود آن زمان کہ برفتی فرمود کہ کجا بودی

ہر فواید کہ پیش فرمودہ بودی باز آنرا بیان کردی و اگر اثر غفلت در دعا گوئی بدیدے
 روے سوئے دعا گوئی کردی و گفتی حاضر ہستی بعد از ان سخن در برکت یافتن خواجہ
 حسن بصری رضی اللہ عنہ حکایت فرمود کہ خواجہ حسن طفل بودے روزے در کوزه پیغمبر علیہ
 السلام آب بخورد رسول علیہ السلام پرسید کہ ازین کوزه آب کہ خورد گفتند حسن فرمود نہ
 چنانچہ ازین کوزه آب بخورد علم بروے سرایت کند ہمدین محل ام سلمہ حسن را در کنار
 رسول علیہ السلام و ادر رسول علیہ السلام او را دعا کرد پس ہر چہ یافت او از برکت
 کوزه رسول علیہ السلام و از دعایافت بعد از ان حکایت در ان افتاد کہ بعضے از
 درویشان کہ در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعرہ میزنند و بانگھا ثولی بنجاری
 برے آرند خواجہ ذکر اللہ بالآخر بر لفظ مبارک راند سخت بد میکنند بل سماع اینچنین نکرده اند
 و این کار کاملان نیست ہر جا کہ ملہوسان فضول بوند از ایشان چنین در وجود اید
 زیر آچہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ در سماع ہر کہ بانگ برآرد یعنی فریاد
 و نعرہ زند حقیقت بدانند کہ آن شیطانی است کہ از شیطان میراید اما آنچہ روحانی
 است او در عالم ملکوت است کہ در وقت سماع بحرکت جس و مت نیست در بحر آشکار
 شنائے میکنند و از ہر دہ ہزار عالم در آنوقت او را خبر نیست چنانچہ در بو تہ میگذازد
 اہل سماع پہچان در عالم تحیر میگذازند بعد از ان ہم ملایم این معنی حکایت فرمود
 کہ وقتے خواجہ حسن بصری بمجلس وعظ میگفت حجاج باد بد بہ و گو کہ تہ تمام درآمد تیہا بر کشیدہ
 بزرگی آنجا حاضر بود و گفت امروز حسن امتحان کنم پس حجاج نمیشست یکذره بوی التفات
 نکرد از سر سخن خود و نرفت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت کہ بہرستی چہن حجاج پیش رفت
 و باز وے حسن گرفت و گفت اگر منخوا پیدا کہ در مر دینند در خواجہ حسن بیند بعد از ان
 ہمدین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک راند کہ وقتے حجاج را در خواب دیدند
 در عرصہ قیامت افتادہ گفتند چہ میخوابی گفت آنچہ موحدان منخوا ہند ان سخن پیش خواجہ

حسن بصری گفتند گفت ز بهار اورا اعتبار ندارند که نخواهد بدین طاری آفت هم بر باد
بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالجیو بر لفظ مبارک راند کہ این سخن او از ان بود کہ
در حالت نزوح مناجات کرده بود الہی بدین تنگ و لگی آن نمائی کہ تو غفاری و اکرم الاکثر
کہ جملہ متفق شدہ اند کہ مرا بخوابی آمرزید و فرو خوابی گذاشت و سیرت ایشان آبروی
من بایشان نمائی فانت قیومی فعال لمبا برید۔ انگاہ خواجه ذکر اللہ بالجیو چون در این حکایت
رسید چشم پر آب کرد فرمود کہ ظلم حجاج ہمارا معلوم است تا بچہ حد بود آپنچان ظالم را میلا
آمرزش است پس آنکس کہ روز شب در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او را میلا و
تراست با مرزش خویش انگاہ فرمود کہ چون حق سبحانہ تعالیٰ خواست کہ حجاج را بیلابند
کند آخرین کہ بر اکہ بکشت برادر ابو سعید ابو الخیر بود قدس اللہ سرہ الغریر مدنی بر نیامدہ
کہ حجاج را بیلاد و شکم مبتلا کردند ہفت شب از دران در و مبتلا بود کہ از تخت برین
بود و از زمین بر تخت همچنان بر و بعد از ان اورا در خواب دیدند کہ خدا تعالیٰ توجہ کرد
فرمود کہ از بدل ہر نفری یکبار بکشتند و از بدلہ برادر خواجه ابو سعید فرمان شدہ است
کہ این را تا قیامت می کشند و باز زندہ می گردانند تا آن زمان کہ صور بدہ در عالم انگاہ
ملایم این معنی حکایت فرمود کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بمصر آمد ہمار شتر را در میان
بستہ شد روز بود فرمود کہ منابر بکشتند و ند کرانرا منع کردند بعد از ان بہ مجلس
خواجه حسن بصری آمد قدس اللہ سرہ الغریر و از و سوال کرد گفت کہ تو عالمی یا متعلم خواہی
گفت ازین دو گونه بیچ نہ ام اما این سخن کہ از پیغمبر علیہ السلام رسیدہ است باز میگویم
اورا منع نکرد و گفت جواب نیکو گفتمی پس علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ برقت حسن بصری است
اورا شناخت و عقب اورفت دریافت گفت از بہر خدا مرا ہمارتہ بیا موز قفے
علی رضی اللہ عنہ فرمود تا آب آوردند حسن را و صنوسا قفین بیا موزت انگاہ باز رفت
در میان نختہ سخن در اساک باران افتادہ بود بر لفظ مبارک و این حکایت ہم درین محل فرمود

کہ وقتی در بصرہ قحط سال افتاده بود بقدر دویست هزار آدمی بیرون آمدند و خواجہ حسن بصری
 را گفتند دعا کن گفت اگر میخواہید کہ حق تعالی شمارا بارانی رحمت فرستد مرا از بصرہ بیرون
 کنید تا حق تعالی شمارا باران بفرستد آنگاہ ملائم این سخن حکایت در خوف افتاده بود بر لفظ
 مبارک راند کہ برزگی بود آن زمانکہ خوف بروے غالب بودے گفتے کہ چون نشسته باشم گوئی در
 محلا و نشسته ام آنگاہ فرمود کہ در اخبار است پیکر پساوندان ندیدم و در بزرگداشت
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ روزے قرار دیدند کہ میگرفت گفت چرا میگویی گفت بہ مجلس
 محمد قبلی شدم رحمتہ اللہ علیہ میگفت کہ مردے باشد از مومنان ہزار سال در دوزخ بماند ازین
 میگریم خواجہ حسن گفت کاشکے آمد من باشم کہ بعد از ہزار سال خلاص یا ہم تہل است کہ روزے
 خواجہ حسن بصری این حدیث را میخواند کہ آنہ قال آخر الزمان ضربت من امی سبعین الف نکتہ نعم
 لیکہ کہ از دوزخ بیرون آید از است من بعد از ہشتاد ہزار سال آنگاہ ہمدین محل حکایت فرمود
 کہ وقتی شیخ سیف الدین باختری قدس اللہ سرہ الغریر شبہ در خانہ خود چون در مندان
 مے نالید بامداد خلق پر رسیدن آمدند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چه بود گفت از ان
 مے ترسم کہ مہیا یکے علم من کار میرفتہ باشد یا قدم جائے نہادہ باشم کہ آن بدرگاہ حق پسندید
 نہا شد پس گویند مرا برو کہ تر ایدر گاہ من قدر نیست و بیج طاعت تو قبول نخواہد بود پس ہم
 آنگاہ حکایت در خندہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ خندہ تہقہ کی از گناہ کبیرہ است بعد از
 بر لفظ مبارک راند کہ روزی شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغریر بر جماعتی بگذشت
 کہ مخندیدند گفت عجب دارم از شما کہ بختید و شمارا اگر از مرگ بفرستد آنگاہ ہمدین محل
 بر لفظ مبارک راند کہ راویدند کہ در گورستان نان میخورد برزگی برگذشت گفت تو منافق گفت
 سبب چیست گفت بسبب آنکہ کسے کہ پیش مردگان طعام بخورد و بخندہ گوئی باخترت و مرگ
 خزندار و این نشان منافقی است بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون وفات خواجہ حسن
 نزدیک رسید حسن بصری کہے اورا در خندیدن ندیدہ بود در احوال میگفت کہ ام گناہ

و جان بداد آگاه پیری اور اور خواب دید گفت در حالت حیات ہرگز لب مبارک شمارا در خندہ ندیدہ بود و نہ در حالت نزع چہ بود کہ خندہ کردی گفت این زمان کہ ملک الموت در قبضہ کردن جان من آمد آوازے شنیدم کہ ملک الموت میگفت کہ ہنوز یک گناہ ماندہ است مرا از ان شادی خندہ آمد گفتم کدام گناہ ہمدین جان بداد م بعد از ان ہمدین محل حکایت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ آن شب کہ خواجہ بر حمت حق پیوست بزرگی بود و در اجود ہن او خواب دید کہ در ملک آسمان کشادہ اند و ندا می کند کہ خواجہ فرید الحق بخدا ازوے خوشنود است الحمد للہ فی ذالک بتاریخ ششم ماہ رجب روز چہار شنبہ دولت پایوس حاصل شد سخن در ذکر خواجہ مالک دنیا رحمتہ اللہ علیہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ اورا مالک دنیا را زمین گویند کہ مالک در کشتی بودہ چون در میان دریائے رسید فرد ازو بطلبیدند گفتند ما رم گفتند پاسے بگیرد و در دریا اندازد ما ہیان بویار فرمان شد تا پہلے دیناری پہن کردہ بیرون آمد نہ بستید و بدیشاں داد و پاسے در دریا نہاد برفت بہین سبب نام او مالک دنیا شد بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ سبب توبہ او این بود کہ شبے بتماشای بیرون آمدہ بود و مہربان مشغول شدہ باب میر و چون یاران بختندان رباب در آواز آمد مالک آن زمان توبہ کرد او گفت چرا توبہ نمیکنی چون بشنیدہ مسجد آمد از ان کا ذنایب شد بعد از ان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک کہ آفریدہ او بعدی رسید کہ روزے در سایہ دیوار ہفتہ بود و مار شاخ نرگس در دامن داشت و گیس ازوے میرا آگاہ ہمدین محل فرمود کہ مالک را چندین سال آرزو غزا بود کہ بکند تا با تقاق روز جنگ شد مالک راتپ آمد در خواب شد مائفہ آواز داد کہ اگر امروز تو در عرب میزنی اسیری شدی و ترا گوشت خوک میدادند چون گوشت خوک منخوردی کافر می شدی بعد از ان مالک از خواب بیدار شد شکر خداے بجا آورد و گفت الحمد للہ مرا تپ شد و آن عظیم تحفہ بود آگاہ سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتادہ بود فرمود کہ وقتے بزرگی را باد ہرے مناظرہ افتادہ بود دور و دراز کشید ہر یک
چہرے میگفت تا بر این اتفاق کردند کہ دست ہر دو بہ بندند و آتش اندازند دست
ہر کہ بسوزد باطل باشد چنان کردند ہر دو نہ سوختند و آتش بگریخت گفت ہر دو بر حق اند
آن بزرگ دیگر گونہ شد بخانہ آمد و روئے بجاک نهاد کہ باد ہرے بر آبر گردیم تا تف آواز
داد کہ ندانستی کہ دست تو با دست دہرے یکجا کردند دھرے اگر تنہا بودے حال خود
بدیدے بعد از ان ہمدین محل دیگر فرمود کہ سالہا شدہ بود کہ مالک دنیا ترشے
و شیرینی نخوردہ بود ہر شبے نان از طبخ بخیدے روزہ کشادی چنانچہ مالک بیمار شد
آرزوے گوشت نمود چند گامبر کرد روزے پایچہ خرید و آستین کرد و بیضی رسید بیرون
آورد گفت اے نفس پیش اگر توا زین آرزو باز گردی ہانا کہ میدہم آن ہم
نخواہم داد بر فور آن پایچہ بدوستی داد خود نخورد اگاہ ملائم این معنی فرمود کہ در ویش
بود کہ او گفتے ہر کہ چہل روز گوشت خورد عقل او ناقص شود امام اہست سال است
کہ نخوردہ ام عقل بر عقل زیادہ میشود بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے در بصرہ آتش
گرفتہ بود مالک دنیا تعلیم برداشت و پیام برآمد نظارہ میکرد از مردمان
بعضے سوختند و بعضے مجتہد و بعضے مے کشیدند خلق در رخ مالک گفت در
روز قیامت ہمچنین خواہد بود اگاہ ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ روزے بزرگی
عبادت پیارے آمد نگاہ کروا جلش نزدیک رسیدہ بود کلمہ بروے عرض کرد نتوانست
گفت و میگفت وہ و یازدہ و دوازدہ پس آن بزرگ از کشف تھص کرد کہ حال تو چیست
گفت چون میخواہم کلمہ بخوانم کوہ آتشین پیش می اندازند کہ اگر گفتے ترا برین بسوزیم نعوذ باللہ
بتاریخ نیم ماہ شعبان رو پنجمین سہ مذکور دولت پایہوس صاف شد و در بزرگی
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار ادشی قدس اللہ سرہ العزیز افتادہ بود بندہ عرضداشت
کرد کہ خدمت خواجہ را قطب الدین بختیار کا کے از کجا گویند بر لفظ مبارک را ند کہ وقتے

خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز باجمیع یاران بالائے حوض سلطان بودند
 وقت باراحت بود یاران روئے بر زمین آوردند گفتند اگر در چنین ہو اکو کب کو گرم
 چه نیکو بود خواجہ قطب الدین تبسم کرد گفت اگر برسد چه کنید گفتند بکار بریم خواجہ قطب الدین
 نور اللہ مرقدہ بر فوراً از انجا برخاست درون آب رفت دست در آب میکرد و کاکو گرم
 بیرون می آورد بجانب یاران می انداخت از انجا است که خواجہ را بختیار کاکے گویند
 بعد از ان ہم ملائم اینمغنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتے مرید را در پایان خواجہ دفن
 کردند باشد کہ آمد و فاسق بود شب همان مرد را در خواب دیدند کہ در بہشت میں خرم و خلق
 تعجب آمد از سوال کردند کہ این دولت از کجا یافتی گفت این زمان کہ شما مراد دفن
 کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز
 آنجا حاضر بود خاطر مبارک او شان پر شان شد در زمان فرمان آمدای فرشتگان دست این
 بندہ بدارید کہ از برکت آنکہ در پایان دوست ماشیخ قطب الدین جایافتہ است و
 خاطر او متعلق است مابد و بخشیدیم و او را بیا مریدیم بعد از ان ہم از بزرگی شیخ ما
 اسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز حکایت فرمود کہ وقتے چند نفر مسافر خدمت
 شیخ الاسلام از مقامے آمدند کہ خدمت شیخ را ہرچہ سوال میکردند بطریق امتحان میکردند
 چنانچہ پیش پشارہ ہینرم افتادہ بودیکے از میان آن درویشان گفت کہ وقت
 ذات درویش تاجہ حد باید خواجہ قدس اللہ سرہ العزیز بر فورہ مرد دست بر
 پشارہ ہینرم زد کہ بدینچہ بود کہ اگر بگوید این پشارہ ہمہ زر گردد سوز از زبان
 شیخ این سخن بیرون نیامدہ بود کہ پشارہ ہینرم زر گشتہ بود آگاہ ملائم این حکایت
 شیخ عثمان مارونی فرمود کہ باجمیع یاران در جماعتی نہ نشستہ بود چند نفر درویش درآمدند
 روئے بر زمین نہادند فرمان کہ بنشینید نشند حکایت در سلوک میرفت کہ اہل سلوک
 طایفہ اند چون ایشان در عالم تحیر مستغرق گردند اگر صد ہزار تیغ بر سر ایشان بزنند

درویشان را انتیخ خبر نباشد آنگاه خواجه ذکر اللہ بالآخر ششم پرتاب کرد فرمود کہ آن زمان کہ
 مردم در عالم تحیر ہواے دوست تحیری باشند اگر صد ہزار ملک مقرب در ساعت در گوش
 او آیند و از گوش دیگر بیرون روند خبرشان نباشد آنگاه آن درویشان التماس کردند کہ
 ما را خبری از خدمت شیخ تعین شود تا ما روان شویم و آنروز بر شیخ و در جامعہ خانہ شیخ چیزے
 بنویش شیخ بر فور مشتی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشانرا بداد و گفت در گرہ بندید آنجا کہ
 پنج شویید ہما بنما خرج کنید بعد از ان درویشان روے بر زمین آورند باز گشتند چون بیرون
 جامعہ خانہ آمدند و آن گرہ باز کردند تمامی خاک زر گشتہ بود خواجه ذکر اللہ بالآخر ہر لفظ مبارک
 راند آنکس کہ کامل ست خاک چہ باشد ہر چہ بر دست گیرد زر کرد الحمد للہ علم ذالک بتلخیص
 پنجم ماہ مبارک رمضان روز چہار شنبہ دولت پایہوس بدست آمد مولانا فی ثمر الدین
 زرا دی و مولانا فی وجیہ الدین پانلی حاضر بودند سخن در فضیلت مہتر یونس پیغمبر علیہ السلام
 افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ چون خدا تعالیٰ مہتر یونس را علیہ السلام عتاب کرد و او را
 راد شکم ماہی در آورد چهل شبانروز او را بدینجا باند داشت آن ماہی دمان باز کرد او را
 پہچان فرد بر خدا تعالیٰ بدان ماہی وحی کرد کہ لے ماہی یونس برگذیت ماست و ما او را
 روزے تو نکرده ایم کہ گوشت پیغمبران علیہ السلام بر جانوران حرام است ولیکن شکم ترا
 زندان او گردانیدہ ایم کہ استخوان او را نیازاری و شکستی و گوشت او تباہ نکنی چون ماہی
 این ندا بشنید چهل شبانروز طعام نخورد و آب نیز نخورد با جفت خود صحبت نکرد پہچان دمان
 باز کردہ پیے بود بر اے حرمت یونس علیہ السلام اندر شکم ماہی بنماز ایتادہ بودے
 و جگر آن ماہی را قبلہ خود ساختہ بود و آن ماہی در قعر دریا ہمیرفت و یونس را با خود ہی برد
 خدا تعالیٰ پوست آن ماہی تنک گردانیدہ بود تا ہر چہ در دریا عجب بود یونس بہ بیند
 و تسبیح جانوران موشنید و آن ماہی یونس را از دریا بدریا ہی برد و یونس علیہ السلام اندر
 شکم ماہی نمازی گذارد و مرا نیز دعاے را ثامی گفت آواز تسبیح او با آسمان میرفت

فرشتگان گفتند یا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس
 پیغمبر است گفتند یا خدا یونس در میان دریاچه کند بعد از آن جواب آید که ما اورا باز دیشتم
 و حکم مای زندان او گردانیدیم فرشتگان همه شفاعت او کردند و عاذری نداشتند خدا تعالی
 شفاعت پذیرفت و بر آن مای وحی کرد تا یکنازده دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت مشغول
 شد الحمد لله ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایبوس بدست
 آمد سخن محمد حبیب پیغمبر علیه السلام بود و خواجه ذکر الله بالخیبر بلفظ مبارک راند که بے نظیر قصه است
 از آن جبرئیل پیغمبر اما دراز است آنگاه بلفظ مبارک راند که در عهد جبرئیل ملکی بود و جبار
 و ستمگار و بت پرست ملکی بتی داشت نام او اقلون بود و بجوایرش یاراسته بودند و خلق
 به پرستش و میخواندند هر که به پرستیدی اورا بگذاشته و اگر نه اورا بکشتی روزی ملک بصحرای
 بیرون آمده بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیاراست و مردمان را میفرمود
 که اورا سجدہ کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کس که سجدہ نکند در آتش اندازند
 چون جبرئیل علیه السلام آن بدید اند و بپیش شد و بنید نشید که از بر اے رضی الله تعالی
 یک کارے بکنم از آن بهتر نباشد که جان خود بسیل کنم در راه خدا تعالی و آن بت پرست
 را منع کنم و اسلام عرض کنم هر چه بر من کند روا دارم بر او خوشنودی خدا تعالی آنگاه
 خواجه ذکر الله بالخیبر بلفظ مبارک راند که آنچه مال داشت جمله صدقه داد و چیزی نماند بر
 ملک آمد و گفت این چیست که تو بر بندگان خدا تعالی ناحق میکنی تو یک بندہ ضعیف ترا
 خداست قاهر و قادر چنانچه این مملکت ترا داده است چرا شکر نمیکنی و به بندگان اورا
 میبخانی و بت پرستی میکنی سنگ را که خود را خویش نگویید خدا اے کریم است و رحیم است
 و قدیم است از کفر و معصیت تو میداند و اے کرم خویش بپوشد عفت و بے بخردی کسی نداند
 و باری تو از کدام مرغانی که بانگ مینرانی ملک چون این بشنید فرمود تا هر چه جبرئیل
 را گفت متصل و چوب استاده کرد و برهنه کردند و میبائے آهنی بزدند چنانچه پوست

او برخواست خون روان شد و او ثنا میگفت خدا ایتعالے غرور جل فیضہ کرم بدو نچی نمیزند
 بعد از آن منج آہنی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود و او را خدا ایتعالے پیچ
 رنجی نمی رسانید چون مردمان چنین بدیدند بہان و آشکارا بہ یگانگی خدا بگرویدند بعد از آن
 خاصان او آغاز کردند کہ ہر ملک را از دست بشد و ققتہ قایم شد کہ آثار او نتوانیم نشانند
 فرماتے تا این مرد را بر زندان کنند تا او را کہے نمیند بہا نجابیر و انگاہ جرجیس را بر زندان بند
 گفتند کہ این را عذاب باید کرد تا با سچس سخن نگوید جرجیس اچھا منج کرد پس ستون سگین یا و دند
 برشت او نهادند روز و شب و زندان تہ سنگ بود خدا ایتعالے را یا و میکرو حق تعالی فرشتہ را
 فرستاد تا آن سنگ را از وی برداشت و او بسلامت بیرون آمد فرشتہ با مہتر جرجیس گفت کہ
 خداے غرور جل سلام باد و ویر تو فرستاد و ترا پیغمبری داد فرمود کہ صبر کن در محنت و رنج
 دنیا و دشمنان مرا پیش بخوان و متہرس کہ ترا چہار بار خواهد گشت و من ترا چہار بار زند خواہم
 کرد پس از آن شہادت کرامت کنم و بہ بہشت برم جرجیس علیہ السلام خدا را حمد و ثنا گفت چون
 روزے آن ملک را و جرجیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کردہ بودم ترا کہ بیرون
 آور و جرجیس گفت آنکس کہ زمین و آسمان بفرمان او است بعد از آن ملک فرمود تا آ رہ بیار
 کہ گوشت او را پارہ پارہ کنند و بدارند ملک را بہفت شیر خون خوار بودند دیریک خان
 پیش ایشان انداختند ایشان گرسنہ بودند سر بزین مالیدند نخوردند چون شب درآمد
 خدا ایتعالے فرشتہ را فرستاد تا او را از آن خانہ بیرون آورد و طعام داد و گوشت
 صبر کن بر محنت دنیا چون روز شد ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد از آن
 بر ملک آمد ملک تو جرجیس مہتری گفت آ رہ گفت من ترا کشتہ بودم جرجیس گفت بکشتن
 چہ بینی زندہ گردانیدن خدا ایتعالے بہ بین چنانچہ ما را زندہ گردانید ہم
 خلق را زندہ خواہد گردانید ہمہ متحیر ماندند یکی گفت کہ ای جرجیس یک چیز
 درخواست میکنم اگر بکنی خداے تو بگرددم جرجیس گفت خداے قادر است بر ہمہ

گفت ما چارتن ایم بر کرسیها نشسته و پیش طبعهای مختلف از چوبها و دیگر درخت نموده خدای
خوش را بگوئیم این چوبها را سبز گردانند و میو با سیر و آن جرجیس دعا کرد خدای عزوجل آن کرسیها
را سبز گردانید و بیخ گرفتند و شاخها پدید آوردند آمدند که درخواست کرده بودند گفت این مرد
جادوگر است این را بمن ده تا عذاب کنم آن مرد صورتی کرد از میان تھی و جرجیس را در میان
افکند و سرش محکم کرده چند روز را آتش زدند تا آتش در آن صورت افتاد و جرجیس بسوخت خدای تعالی
خشم بر ایشان گماشت جهان همه سیاه شد و پاره پاره آتش پدید آمدن گرفت از هوا خلق تمام
بی هوش شد جرجیس چون از صورت بیرون آمد از خشم خدا ساکت شد بعد از چند روز جرجیس
وحی آمد که نزدیک ملک رود و او را از عذاب من بترسان جرجیس علیه السلام باز در بارگاه
ملک رسید و پند داد و ن گرفت از ندیمان یکم گفت که میان ما و تو یک کار مانده است اگر خدا
تو مردگان را زنده کند ما بخدای تو بگرویم نزدیک ایشان گورستان کهنه بود جرجیس
علیه السلام دعا کرد تا هفتده نفر فرمان خدای تعالی زنده شدند نه مرد و پنج زن و سه
کودک خورد از آن گور با بیرون آمدند میان ایشان یکم پیری بود جرجیس پرسید شیخ
ترا چه نام گفت لومایل نام گفت کی مرده بودی گفت در فلان زمان حساب نمودند
چهار صد سال شده بود ملک متحیر شد که این مرد جادوگر نیست جادوگر مرده را
زنده نتواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم هیچ مسخری نرسید این کار آسمانی
هست آن مرد پیر زنده گفت من گرویدم بخدای جرجیس و پیر ارشدم از تبار
شمالک را خشم آمد و او را پاره پاره گردانیدند او بر حمت حق بیست ملک گفت با ندیمان
که چه کنم از شر اینمرد باز برسم یکم گفت در خانه درویش بداری تا از گر سنگی بیاک شود
پنهان فرمود پیر زنی درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بے زبان
و جامه در مانده چنانچه در شهر از و در مانده تر نبود جرجیس را در خانه آن پسر
افکندند و موکلان بر و نشستند تا که نانی و آبی بد و نفرستد تا بجزاب گر سنگی

و تشنگی بمیرد و جرجیس علیہ السلام در گوشه خانه نماز مشغول شد و ہمزہ روز روزہ داشتی چون
شب درآمد وقت روزہ کشا و ن بودے گفتی اسے پیر زن در خانه تو خیرے خوردنی ہست
گفت نہ اسے جوان من زنے درویش و پسر بیچارہ بدین ضعیفے پیچ چیز نھے یا ہم در خانہ
آن پیر زن ستونی بود کہ خانہ بدان بنا کردہ بود و ندر جرجیس علیہ السلام دست بدان
ستون ہنوا و ثنایے خداے خود بل بخواند و وقت آن ستون سبک گشت و بیخ اندر زمین
فرورد و شاخہا بر آورد و میوہ پدید آمد کہ ہرگز کسی چنین درخت ندیدہ بود و جرجیس علیہ السلام
از ان میوہ بخورد و پیر زن را گفت خدایا بشارتس و آن بت پرست بود مسلمان شد الحمد للہ
علیہ و الکر زن گفت ترا نزدیک خدا این قدر ہست درخت خشک برائے خوردن تو سبز گردانند
و عاکن تا پس مرا عافیت شو و جرجیس علیہ السلام نزدیک پسر آمد و اندر چشم او خیرے بخواند
و بدید ہر دو چشم پر آب بنیاشد و آن پیر زن بحاجت بیشتر کرد و بعد از ان ہشتر جرجیس
چند روز در ان خانہ بماند و روزے ملک میرفت ہر در خانہ رسید و درختی سبز دید کہ شاخہا
ان درخت ہر ہوا رختہ و برگہاے گوناگون اندر و آویختہ ملک گفت من اینجا ہرگز درخت
ندیدہ ام گفتند آن جادو گر را در خانہ پیر زن باز و آشتہ اند این درخت او پدید
آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود اندرخت را بر کشید و آن خانہ را ویران کند
بحکمت آہی اندرخت پیمان ستون گشت کہ بود و ملک فرورد جرجیس را بیا و بیجا میخ آہی
در وونی بسا فغاند بزرگ و گران و بہ زیر آن گرد دے بر نشاندند و بخوابا بندند
دو ستہا و پاپہاش بر زمین دوختند تا اندام او پارہ پارہ گشت پس فرمود معتقدان
خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جائے ہنوا و ندر و مہر کردند پس فرمود
معتقدان خود را آن خاکستر بر نہ و ہر روزے دریا فورہ درہ اندازند تا پدید شود
و از رخ او بار ہیم پھان کردند کہ ملک فرمود بود و چون آن خاکستر را بکنارہ دیو
پراگندند آوازے شنیدند کہ ای باد یک آسمان و زمین میفرماید کہ فورہ مارا جمع کن

کہ مابین را باز زندہ خواہم کرد در وقت باو آمد و آن ذرا راجع کرد و بر آب تودہ کرد چنانکہ معتمدان
ملک نظارہ میکردند زمانی بود تودہ خاک بمجید جریس علیہ السلام از میان پیدا شد بفرمان
خداے خود جل حمد و ثناءے پروردگار را میگفت آن قوم باز گشتند بسوے شہر آمدند جریس علیہ السلام
از میان ایشان پیش ملک درآمد نگاہ کرد گفت مردہ بودے خاکستر شدہ باز زندہ چلو نہ شدی
پیش آوردند ملک گفت اے جریس مرا معلوم شد کہ تو راست میگوئی و خدا تو قادر است و بتا
ما عاجز اکنون اگر تو بگویم مردمان سز نش کنند گویند کہ ازین یک مرد تنہا پس نیامدہ اکنون یک
کار ماندہ است کہ نیکی من و تواندین بہت کہ تو یک باران آن بت مرا سجدہ کنی تا گفتگوئی مردمان
از پیش بر خیزد آنگاہ من بخداے تو بگویم و از بت بیزار شوم و بت را بشکنم جریس خواست تا کہ بت
خدا را بہر کند گفت رواست ملک شادمان گشت روے و چشمہا بوسید گفت امروز و شب
بر من باش تا معلوم کرد مردمان را کہ مرا و ترا آشتی شد آنگاہ ہر دو در بخانہ رویم و تو
یکبار بت پرستی کنی بعد از آن بہرچہ تو گوئی آن کنم جریس علیہ السلام آنجا با ستاد و شب نماز
مشغول شد زنی از پس او بنماز ایستادہ مے شیند جریس دید و مسلمانے بر عرض کرد و دعوت
مسلمان شد مسلمانان عناک شدند یہودان شادان آمدند و خلق بہرتخانہ روے نہاد
ملک با جریس بیرون آمد و بہرتخانہ بہفتاد بت بود ہمہ را بہ مردارید آراستہ و بہر تختی شستہ جریس
علیہ السلام نگاہ میکرد در میان مردمان آن زن را دید کہ می آمد یک لیسک را بر گردن گرفتہ
جریس آن لیسک را آواز داد کہ اے فلان در وقت زبان کشادہ گفت لیسک یا بنی آدم
گفت از گردن مادر فرو داکے فرو آمدہ پیاسے روان شد پیش جریس بایستاد جریس
گفت دروان رو بتان را فرمان رسان کہ جریس پیغمبر خدا میخواند بہر بتان نگویند انما
آمد بہر جریس پیاسے بر زمین زد و جلد بتان فردوز میں شدند ملک گفت بفرمیتے مرا و
خدا یان مرا ہلاک کردی جریس علیہ السلام گفت از پیران انجین کروم تا شمار معلوم کرد
کہ انہا خداے ننیدہ پیچ متوانند زرو پس البیس را میان ایشان گرفت گفت اے ملعون

این چیست که تو میکنی خودیلاک شدی و خلق را نیز یلاک میکنی خود بدو رخ رفتی و بندگان خدا را
 نیز بدو رخ میبری ابلیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون عزیزتر است بر من
 از همه چیزها گفت نیدانی ای جبرئیل خدا تعالی فرمود فرشتگان را تا آدم را سجده کنند و گفتند
 مگر من که و و رخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردا نگاه زن ملک جانب ملک نگه کرد
 و گفت چه ماند اکنون از عتوتها به خدا تعالی و کدام محبت بود که بنمود بگوا آنکه دعا کند
 شمارا فردی در ملک بخشم شد گفت که از جادو و او فریفته شدی بیست سال است
 که بن میگوید هنوز مرا فریفته نکرده است پس زن ملک مسلمان شد ملک او را یلاک کرد
 زن روئے سوئے جبرئیل کرد گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر هوا تاب و چاهها در تن
 گرفته منتظر شدند تا جان او را ببرند بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت خداوند امر را بر نداد
 تا ایشان را در زمین پیش من فرو بری همین که جبرئیل این دعا کرد در حال صاعقه برخاست
 حله جهان تاریک شد و زلزله از زمین برخاست و زمین بشکافت آن ملک را بسپاه بے فرمان
 در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان بر نیامد الحمد لله علی ذلک تبلیخ بیستم ماه جمادی
 الاول روز سه شنبه مذکور دولت پاپوس بدست آمد سخن در فضیلت اولیاد و مشایخ
 کبار افتاده بود همچنان مولانا شمس الدین عجمی و مولانا بایران الدین غریب و مولانا فخر الدین
 نرادی بیامدند سر بر زمین نهادند فرمان شد که بنشینید نشستند بعد از آن خواجه
 ذکر الله بالخیر فرمود که وقتی بزرگی نیست حج کرد که بزیارت خانه کعبه برود چون به بغداد رسید
 شب و خواب رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت باز گرد حج در خانه داری یعنی مادری دار
 برو حق او بجا آر که ترا بهترانج است و رضا او بطلب آگاه آن بزرگ باز گشته بخدایت
 مادر آمد آن سعادت را عنایت داشت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک اند
 که اگر کسی مادر و پدر را بر گردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه برود ثیاب حق یک بشو که برای
 او خواب خوش تلخ کرده اند نگزارده باشد آنگاه بخشنه سخن در حکایت رابعه بصری رحمته الله

علیہا افتاد بر لفظ مبارک رساند کہ رابعہ بصری در مجلس خواجہ حسن بصری خاموش بود و در مجلس
 سخن نگفتی بعد از ان بر لفظ مبارک رساند کہ آن شب کہ رابعہ بصری را بترادند جامہ بنود
 و در خانہ پدرش چندان نبود کہ چراغ بسوزد و در پارہ جامہ بہ پیچید مادرش گفت پیش فلان
 ہمسایہ روغن چراغ بہ طلب پدر را بچہ ہمسایہ رفت و دست بر در نہاد باز گشت گفت
 ایشان خفتہ اند و باز نکر و ندید چنان ملول خاطر بخت در خواب دید کہ رسول علیہ السلام
 اورا گفت طول مباش کہ این نعمت تو رشید خواہد بود کہ ہفتاد ہزار کس از امت من در شفا
 او خلاص خواہند شد پس گفت بر عیسی بن داؤد و زکوی کہ امیر بصرہ است و او را بگوئے کہ شب
 صد بار صلوات بر من میدہی و شب او مینہ فراموش کردی و چہار صد رکعت نماز میگزاری
 کفایت آن صد دنیا رہنم و چہون پدر را بچہ پیدار شد زار بگریست و خواب بر کاغذ کرد
 بر امیر بصرہ رسانید او دہ ہزار درم صدقہ داد و بشکرانہ آنکہ رسول علیہ السلام اورا
 یاد کردہ بود گفت بعد ازین ہم ہر جا تھے کہ بودہ باشد مرا بگوئی تا حاجت ترا روا سازم
 بعد از ان سہدین معنی فرمود ہم از بزرگی او چون رابعہ بزرگ شد مادر و پدرش ہر دو
 در بصرہ قحط افتاد و خواہران او متفرق شدند رابعہ بدست ظالمی افتاد او را بچند درم
 بفروخت روزے نامحرمی بدخت خواست و متشکیر و روئے بر خاک نہاد گفت آہی
 غریب و یتیم و اسیرم و از شکستگی دست و پائی دیگر هیچ غم نیست رضای تو من خواہم تو از من
 راضی ہستی یا نہ آوازے آمد کہ غم مخور فردا قیامت ترا جائے رسانم کہ مقربان در گاہ
 بتو نیازند تا از انجا رابعہ در خانہ شد روزی در مناجات بود کہ میگفت آہی روز روزہ
 و شب قیام کنم و ہم خدمت حضرت تو کہ پروردگار می چنانچہ شب خواہد ادا از خواب در آمد
 آواز مناجات شنید بر خاست نگاہ کرد کہ راہہ سر بسجده نہاد میگفت آہی تو دانی ہوا
 دل من موافق تست و روشنائی چشم من در خدمت در گاہ تو غایب نشود از من ساعتی
 اما چکنم نگاہ تبدیلی دید از نو بر سر او آویختہ و ہم خانہ روشن شدہ چون روز شد خواجہ

رابعه را بنواخت گفت ترا از کدام اگر اینجا باشی ما همه خدمتگار تو هستیم اگر میروی فرمان ترست
 رابعه برفت گویند در مطربه افتاد بعد از آن توبه کرد بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی
 آنجا عبادت نمود و آنگاه خواجه ذکر الله بالخی بر لفظ مبارک اند که رابعه در شبان روزی هزار رکعت
 نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره الغفریر شدی و آنچه از وی
 شنیدی آنرا بگردار رسانیدی بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود و بعد از آن
 عزم حج کرد و خری داشت رخت بر وی نهاد و عزم حج کرد و میرفت که در بادیه خرا و بر د
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم یا بیار آلبه گفت شما بروید من بتوکل خدا مانده ام
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت آلهی بادشاه چه کنی با عورت عاجزه مرا آنجا نه خود
 خواندی پس در میان راه خرم میرانده در بیابان مرا تنها بگذاشتی در حال که این
 سخن بگفت خوش زنده شد بار بار و نهاد بر رخت بعد از مدتی دیدم که آن خرامی
 فرو رفت بعد از آن بهرین محل فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت آلهی و لم بگرفت
 بجاروم من کلومی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تعالی بیواسطه
 برویش خطاب کرد ای رابعه در جست و جوی پیروه هزار عالم میروی ندید که موت علیه السلام
 از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افکنیم کوه چهل باره شد چه جای این سخن است
 که تو میگوئی بعد از آن بهرین محل فرمود که وقتی دیگر بکه میرفت در بادیه کعبه
 را دید که استقبال کرده می آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی
 نمایم مرا رب البیت می باید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ بیستم ماه شوال
 روز پنجشنبه دولت پایسوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود در میان
 شخصی بیامد حکایت گفت که جماعتی اکنون در فلان مقام از یاران مخدوم جمیع کرده اند
 و مرا میرسم در میان است خواجه ذکر الله بالخی را یعنی شنیده فرمود من منع کرده ام که
 مرا میرسم در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو کرده اند درین باب بسیار غلو فرمودم

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نزنند که آن پلهومی مانند پشت دست بر کف دست نزنند یعنی
در منع و تنگ چندین احتیاط آمده است در منع فرامیر بطریق اولی و بعد از آن فرمود اگر کسی
از مقام بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد پس او را چه مانند بعد از آن
فرمود که سماع مشیخ کبار شنیده اند و آنکه اهل این کار اند و کسی که صاحب ذوق است
و در دور و است بیک بیت از گوینده که شنود او را رقتی پیدا شود اگر چه در میان فرما باشد
یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس فرما باشد
چه شود چون او اهل درو نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بفرما بعد از آن
فرمود که مردم را همه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزی و وقتی خوش دریافت شود
همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب درو باشد
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ماضیه قاضی بود در وجودین
و ایما با خدمت شیخ الاسلام فرید الحق منازعت نمود و تا وقتی که از غایت خصومت در میان
رفت با صد و دهم گفت کجا روا باشد که یکم در مسجد بنشیند آنجا سماع فرماید و گاه گاه
بر قفس باشد ایشان گفتند این واقعہ کیست که میکند گفت شیخ فرید گفتن ما با وینچ توانیم گفت
بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود هر یک سماع شنیده ام اے یو منا بحق فرقی شیخ
که آنهمه بر اوضاع و اخلاق پسندیده شیخ عمل کرده ام تا وقتی در حال حیات ایشان
در جمعی حاضر بود و گویندگان این بیت میگفتند ۵ محرام بدین صفت مبادا که چشم بدست
رسد گزند و مرا اخلاق پسندیده شیخ و اوصاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن
گرفت که وصف نیابد قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من بین گویندیم خواجه پیرین حرف رسید
در گریه شد و فرمود بعد از آن پس بر نیاید که حضرت ایشان رحلت نمودند آنگاه فرمود
که تحمیل و تاویل ایمنی که فردا قیامت یکم را فرمان شود که تو در دنیا سماع شنیده گویندیم
فرمان رسد که هر شیئی که شنیده آنرا بر اوصاف ماعل میگردی گوید آری فرمان رسد

کہ اوصاف ما حاشا ما قدیم حادث بہ قدیم چگونه روا باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفت
 فرمان رسد کہ چون از محبت میگفتی ما بتو محبت کردیم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود
 کہ کسی کہ مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگران را چه خواهد گفت آنگاہ ہمدین محل فرمود
 کہ وقتی خواجہ ابراہیم ادہم را سوال کردند کہ تو اسم اعظم یاد داری بگو کہ ام است اسم
 جواب داد کہ معذہ را از لقمہ حرام پاک دارد دل از محبت دنیا خالی کن بعد از ان
 ہر اسمی کہ خوانی اسم اعظم است الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پنجم ماہ ذی قعدہ روز
 دوشنبہ دولت پایوس بدست آمد سخن در نماز و اوجیہ افتاد مولانا شمس الدین بھاری و مولانا
 وحیم الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاهی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ
 رسول علیہ السلام ہر آجلہ بہات صلوٰۃ السعادت بگزاردی و آن ہمہ باتمام رسیدی
 بندہ سر بر زمین نہاد و عرضہ داشت کرد کہ این نماز را دقت معین است فرمود کہ آری
 بعد از فریضہ نماز خفتن کہ دو رکعت سنت میگزارد آنگاہ این چہار رکعت صلوٰۃ السعادت
 بیک سلام گزارد و ہر رکعت الحمد یکبار و آیتہ الکرسی یکبار و آنا انزلناہ سہ بار و اظہار
 پانزدہ بار بعد از سلام سر بسجده نہد سہ بار یا حی یا قیوم ہشتی علی الایمان گوید
 آنگاہ سخن در بزرگی اولیا افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتی خواجہ ابراہیم ادہم
 نیت کرد کہ ہر کسے در کعبہ پیامبر و دمن بدیدہ میروم و ہر گاہ کہ منہا دو گانہ نماز میگزارد
 چنانچہ بدین منوال بعد چہار دہ سال بخانہ کعبہ رسید کعبہ را بر جانید متحیر ماند تا فتنے آواز داد
 کہ اے ابراہیم کعبہ زیارت را بچہ بصری رفتہ است گفت الہی کجا روم باز آواز آمد
 کہ بیچ جامرو تے آید بعد از ان خواجہ ہمدین محل فرمود کہ پیش شیخ کسے خبرے داشت
 در میان بازار گرفتہ مراد رہہ شیخ گفت ساکت باش گفت منے ہاشم شیخ در خشم شد و آواز
 از کتف برداشت و بر زمین زد تا منے بازار پر ز شد فرمود اکنون حق خود بردار
 پیش بر دار و گرنہ دست تو خشک خواہد شد آمد و حق خود برداشت چون زیادت

برداشت دست انوشک بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک راند کہ ہر کہ با
 دریش در افتد از بیخ بر افتد لغو و باندہا بتبارخ و ہم ماہ قمری قدر روز یکشنبہ
 دولت پایوس بدست آمد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برہ الدین غریب و شیخ یوسف
 چندیری و مولانا فخر الدین خدادی و مولانا شہاب الدین میرتی و شیخ عثمان سیاح و شیخ
 ضیاء الدین یانی تپی و مولانا وچہہ الدین پاکی و غویزان دیگر بخدمت حاضر بودند روزے
 پس بارت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین ستامی ہمین روز سر در قدم آوردند
 و بکلاہ چہارتر کی مشرف شدند و بندہ نیز ہمین روز کلاہ یافتہ بود بخشش برہر کی میشد
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیبر روئے سوئے حاضران کرد کہ چنانچہ امروز یکجا ایم
 و فردا یکجا خواہیم غاست آنگاہ چون خواجہ این سخن بر لفظ مبارک راند بندہ غویزان
 روی بر زمین آوردند عرض نمودند کہ مولانا ثانی شہاب الدین میرتی انصاری کہ یکے
 از بندگان مخدوم است بیتے نوشتہ است اگر فرمان شود بگویم فرمود کہ من از تو بیج
 مراد و گرنیخواہم ہمین قدر بکنی کہ خودم بدان کنی باتمام رسید ملفوظ افضل الفوائد حضرت
 سلطان الشانچ شیخ نظام الدین اولیاء رحمۃ اللہ علیہ جامع وے حضرت امیر خسرو دست

رحمۃ اللہ علیہ و مطبع رضوی واقع دہلی

حسن سعی احمد الزمن سید محمد حیرسن

مالک مطبع موصوف در ماہ مبارک

والجہ ۳۱۱ بحبری و

قدسی رونق الطباع

پذیرفت

+

افضل الفتاوید جلد دوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این انوار و اسرار الہی و این آثار و اخبار باطنی از انفس متبرکہ خواجہ رشتان صاحب کلام
فی الارضین ختم المشائخ و الاولیاء وارث اہل السلوک و الانبیاء تابع المحققین برمان العاشقین
نظام الحق و الشیخ و الدین ادام اللہ تقوہ چنانچہ خدمت پیوستہ شدہ است بتاریخ مختلف
درین فتاوید دیگر نشتہ آمد فہرست بتاریخ روز و شبہ ہستم ماہ رجب قدر سنہ تسع و
عشر و سبعمائتہ سنہ و ذکر آفرینش بہتر آدم و فتاوید دیگر افتادہ بود بندہ گنگار
امیدوار رحمت پروردگار خیر و لایحین کہ یکے از بندگان سلطان المشائخ و اولیاء
بتاریخ مذکور و وقت پایوس حاصل کرد و غریبان اہل صفہ خدمت حاضر بود و ند سخن در
انبیاء گذشتہ میرفت بر لفظ مبارک راند تا چہ ایام ہمارا بت بود قطب الدین حضرت ایشا بود و ند
خواجہ ذکر اللہ بالیہ و خیر رسید بندہ برخواست روی بر زمین آورد و ایستادہ عرضہ
کرد خواجہ بندہ نواز مہمت فرمود و بر لفظ مبارک راند کہ نشین ہرچہ گفتار است بگو بر حکم فرمان
بار دوم بندہ روی بر زمین آورد فرمان شد کہ بگو اتماس کردم کہ پیش ازین بندہ از
زبان مخدوم بندہ نواز ہرچہ شنیدہ است آنرا در قلم آورده است و جلدی مرتب کردہ
تمام افضل الفتاوید کردہ بشرف نظر منظور گشتہ پس درین وقت نیز اگر مہمت فرمان شود
ہرچہ از زبان مخدوم شنیدہ شود آنرا در سلک تحریر کشیدہ آید تا دو جلد مرتب گردد
اما اگر درین جلد بیشتر حکایت انبیاء و سلوک بود خاطر بندہ جمع گردد و ہمین کہ بندہ
دین عرضہ داشت کرد فرمود کہ نیکو باشد تمسم کرد کہ دعا گوئی بعد آمدن نماز ہمین ذکر

انبیا آغاز کردیم ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد از ان سهرین محل فرمود
 اے درویش عزیز بشنوی چون حق تعالی خزانه ببارا آفریده خصوصاً از برای انبیا و
 اولیاء بیا فرید فرشتگان چون آن خزانه ببارا بدیدند هر چه از بیت آن بر خود
 بگذاختند سیر سجده نهادند که الهی این خزانه برای کسی نیست فرمان آمد که اے
 فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفه کرده ایم که در زمین خواهیم
 آفریدینے آدم صلوات اللہ وسلامہ علیہ فرزند ان او که محبان من اند و ایشان را
 برای این بلا امتحان خواهیم کرد دیگر که در محبت ما ثابت خواهد بود این بلا بر وارزانی
 خواهیم داشت و بلکه این نعمت بلا برای ایشان خواهیم فرستاد ایشان باز و خواهند خواست
 انگاه ملائم این معنی فرمود که اے درویش این طایفه که در عشق دوست مستغرق اند
 از روز تا شام ببارا باز و خواهند زیرا چه بلا که از دوست باشد آن بلا نیست آن
 نعمت است که از دوست بدوست میرسد بعد از ان این حکایت فرمود که تو
 عاشقی بودی هر صبح نمایستی و فریاد کردی که الهی زرق من بپسین بگذاشت انگاه
 از ویرسیدند که این چه سخن است که تو میگوئی گفت آری چون امتحان دوست
 در بلا باشد اگر ما باز و نخواهیم پس ما در میان اهل سلوک ثابت نباشیم انگاه چون
 خواجه برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک اندر رباعی هر جا که بلا
 تست بر جانم باد چون در رضای تست بر جانم باد که بر سر عاشقان بلا نایا شده
 آنجمله بلا تست بر جانم باد بعد از ان فرمود که چون بهتر آدم علیه السلام را
 در عالم وجود پیدا کردند روح در قالب آوردند بر خاستند و نشستند تا تن بهمان بود
 که عسکه آمد گفت الحمد لله بهتر چیریل پیش ایستاده بود گفت بر حکم اللہ انگاه
 بر فرشتگان فرمان آمد ای ملائکه آسمان شما میگویند که ایشان فساد میکنند و خونهای
 ناحق بریزند دیدید که نیکو نخواست بود که مرا حمد و ثنا گفت قولی که تعالی

وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْبُكُمُ جَدِيدٌ وَتَقْدِيرُكَ لَكَ أَنْكَاهُ فرشتگان باز سرسجد ه
 نهادند و گفتند قوله تعالى إِنْ أَنْعَمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی آنچه تو دانی مانند اینم فرمان
 شد مهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شما و پشت بروید جبرئیل حله بشانند و
 براق میکائیل و تاج اسرافیل برگیرد چون ایشان بر حکم فرمان بگردند فرمان شد
 که حله در گردن مهتر آدم کنید و تاج بر او نهید و بر براق کنید و درون بهشت تخت
 بنشانید بعد از آن چون مهتر آدم بر تخت نشست حله ملکوت را فرمان شد که بروید
 آدم را سجده کنید قوله تعالى وَادْعُنَا لِلْعِبَادَةِ إِنَّا سُبْحَدٌ وَلَا دُمُ فَبَجَّكَادَا
 اِبْلِيسُ اَبُو اسْتَنْبَكُهُ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ پس حله فرشتگان سجده کردند مگر
 ابلیس لعین سجده نکرد چون ابلیس لعین رانده شد حله فرشتگان با آواز بلند گفتند که
 لعنت بر ابلیس با و چنانچه جای عالم بر لعنت کرد و آنگاه او رانده شد بعد از آن
 خواجه ذکر افتد بالآخر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست و این سخن بگفت که ای
 درویش او بیک لعنت مرد و دوا بد گشت درین زمانه بعضی مسلمانان اند که از فعل قبیح
 ایشان که در وجود می آید روزی هزار بار لعنت بر ایشان از پیرو و گار عالم منترل
 میگردد و ایشان را از آن لعنت جز نیست غافل اند بعد از آن بر لفظ مبارک راند
 که چون مهتر آدم علیه السلام در جنت الما و اقرار گرفته و حله ملکوت آسمان و ساکنان
 جنت اعزاز و اکرام او بیدند همه رجوع بدو کردند بعد از آن بفرشتگان فرمان شد
 تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از بیافضل و کرامت آنگاه فرمود چون مهتر
 آدم علیه السلام را بخیر کردند که هر چه بهشت نعمت ماست بخوری مگر گندم نخوری اما
 چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینه او
 بسوزد آمد یکدانه از آن گندم نخور و تاج از سر برت و حله بر پیرید برهنه گشت
 ایستاده شد آواز در و درخت برآمد قوله تعالى فَكَلَامُنَا فَبَدَأَتْ لَهُمْ سَوَابِقُهَا وَطَقِيقًا

يُخَصِّفَانِ فَلَئِنْ مَاتُورٌ فِي الْحَنَةِ وَعَصَىٰ أَدْمَرَ كَبَّةً فَخَوَىٰ ۝ یعنی بیرون رواے
 عاصی که این جاعے تو نیست پس آدم علیه السلام پیش هر دختی که میفت و برگ میخواست
 آواز پیش برے آمد که تو عاصی شدی ما عاصی را برگ ندیم چنانچه رسید پیش دخت
 انجیر او دو برگ داد فرمان آمد که تو چرا برگ بدادی گفت غرت اول او که دیده بود
 و آخر هم چنان غرت می بنیم از آن دو پس فرمان آمد ای انجیر ما ترا عزیز گردانیدیم میان
 خلق چنانچه آدم را غرت داشتی چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد و در
 کوه سرانید رفت هفتاد و سیصد سال برین ذلت بگرست چنانچه گوشت پوست رخساره
 مبارک بریزید کنجشکان بیامدند در رخساره مبارک حوصله کردند او را خبر نمود چندان
 که خاشاک برآمده بود از گریه بهتر آدم علیه السلام آن زمان که سجده کردی کسی ندید
 که آدم اینجا هست یا نیست بعد از آن خواجه درین حرف رسید چشم پر آب کرد که اگر
 آغاز صبح اربعین صبا چو چشم بکشد و نظر بر جمال عشق افتاد آخر همان شعله اثر کرد
 و بشارت آن بهشت تکرار توان کرد مگر در خرابه و ویرانه دنیا تا تحت آتش البلاء و آلاء و آشد
 و آلاء نبیگار دست کند آنگاه خواجه ذکر الله تعالی با نغمه چشم پر آب کرد فرمود که آری
 عاشقان بلا را بارز و دوست بهر از ضرع و زاری خواسته اند آنگاه فرمود و اصل
 زبان شده اند لعلت المحبین بعد از آن بر لفظ مبارک ماند که اول کسی که در جهان
 محشق و زید و بلا و عشق قبول کرد آدم صلی الله علیه السلام بود زیرا چه آدم علیه
 السلام را از خاک بهشت آفرید اگر در خاک بهتر آدم علیه السلام سر رشته عشق نبود
 پس در اهل سلوک عشق مرکب نبود پس چون اول عشق از او بود و در زندان آدم
 چنان کردند آنگاه فرمود که و لولہ اشتیاق و شوق که در اولیای خداست هم از
 آدم صلی است همین که خواجه درین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک
 راند رباعی از بهر رخ تو مبتلا می باشم و ندر غم عشق تو بلای می باشم و در یاد جمال تو

چنان مدہوشم کہ خود خبرے نیست کجای باشم بعد از آن فرمود کہ توبہ بہتر آید
 علیہ السلام قبول کروند فرمان آمد یا آدم در ہر ہمی ستر روز روزہ بدار سیر و نیم و چہار نیم
 و پانز و نیم تا توبہ قبول کنم توبہ بہتر آدم علیہ السلام بعد از سیصد سال قبول کروانگاہ
 فرمود کہ ای درویش بعد از مدتے از بہتر آدم علیہ السلام سوال کروند کہ وقتے خود را بمراد
 خود یافتی گفت در نیوقت نہ اما در آن سیصد سال کہ در بلا مبتلا بودم ہر روزے کہ برین
 میگذشت خود را بمراد خود میدیدم و ہر لے و خرنے کہ برین در آن وقت میگذشت سر
 ہر اقلیمی برین کشادہ میگذشت خواجہ ذکر اللہ بالآخر درین فواید بود کہ شش نفر درویش
 جوالقی در آمدند پیچ قیلے و سلایے نکردند ہمہ در محن جماعت خانہ شماع در داود و رقص
 میکردند دیری بعد از آن فروداشت کردند ہر یکے ازین درویشان صرفہ زبان نہ شنیدند
 ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد می گفتند ہر چہ خواجہ ذکر اللہ بالآخر طلقے کہ در آن
 بود مولانا فخر الدین زراوی و بندہ بندہ زادگان را فرمود کہ ہر یک پیش آن عزیز
 بدارید تا تناول کنند آنگاہ ہر چہ مطلوب ایشان خواہد بود آن نیز خود داد و از معذرت
 بسیار کنند ہمین کہ بندگان بر حکم اشارت مخدوم بندہ نواز این طعام بردیم بر فورا ایشان
 آن طعام نہ پسندید وقتا بہ کردند کہ ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد گفتند و ہر پیشتر
 ایستادہ حیران کہ پیش خواجہ خواہیم گفت الغرض چون این معنی بخدمت خواجہ تحقیق
 گردید برخواست زلہ طعام بردست گرفت و چہار زلہ دیگر باز آورد پیش آن درویشان
 بیامد سلام کرد و بیکس از ایشان خواجہ اتفات نکردند خواجہ ذکر اللہ بالآخر ایستادہ
 معذرت میکرد و ایشان در بدگفتن بودند چنانچہ ویری برآمد آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالآخر
 روئے سوئے درویشان کرد کہ اے خواجگان این طعام چہ افخوریید آخر از آن طعام کہ در
 قرن خوردہ بودید این طعام صد ہزار درجہ وار و بس بیش کہ خواجہ این سخن بر لفظ مبارک
 راند و ایشان برخواستند کہ در زمین بہاوند و بیک پاسے ایستادند کہ از آن مستعضر شدیم

شما بنشیند تا طعام بخوریم کہ ما ترا مردیافتیم چنانچہ خواستیم بعد از آن خواجہ باز گشت بندہ
 و مولانا فخر الدین ز رادی بعد از طعام از آن درویشان سوال کردیم کہ مارا روشن شود
 کہ شما تحمل از کجا شدید گفتند اے خواجہ ما جانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام
 رسیدیم سہ روز این بود کہ مارا طعام نرسیدہ بود لابد ما گرسنہ روز در بیابان بیگشتیم
 ہمیکہ آنجا رسیدیم کہ خواجہ اویس قرنی ہرے و دوندان خود را فرو داده بود
 در زمین کردہ آن مقام را چون دریافتیم زیارت کردیم پیشتر شدیم چہ نیم شترے مردہ
 افتادہ است و گندہ شدہ و پوستی و استخوانی ماندہ و گرمہ خاک شدہ یافتیم با ہم یکدیگر
 بگفتیم گرسنہ روزہ ایم ہلاک خواهیم شد قدرے گوشت از آن شتر مردار بر گرفتیم تا
 بریان کردیم و خوردیم بس امروز خواجہ نظام الدین آن شتر را مکاشفہ کرد ازین
 ما آیدیم کہ درویشے ہمین است کہ خواجہ نظام الدین دار و بعد از آن فرمود کہ شنیدیم
 از زبان خواجہ یحییٰ شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتی
 جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد کوفہ خدمت شیخ اوحد کرمانی و عزیزان دیگر حاضر
 بودند سخن درین بود کہ از کجاست کہ مردم یکدیگر نے مانند ہر کسے را طریق و شہ
 دیگر است از گاہ خدمت شیخ اوحد کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز بر لفظ مبارک راند
 کہ در آثار الانبیاء ثبتہ دیدہ ام بروایت عبد اللہ عباس رضی اللہ عنہما روایت کردہ
 از بارگاہ با جاہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ رسیدم از احوال آدم صلی
 صلوات اللہ وسلامہ علیہ کہ ایزد تعالیٰ اورا چگونہ آفرید فرزندان او یکدیگر نمی مانند
 پس پیغمبر علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اے عبد اللہ عباس حق سبحانہ و تعالیٰ
 روے آدم را از زمین آفریدہ و سر اورا از خاک بیت المقدس پوست اورا از خاک بہشت
 و نیچ و شارب اورا از حوض کوثر و شرکان و چشم او را از خاک دنیا و پروپاے او را
 از خاک زمین ہندوستان آفریدہ است و اعضا اورا از خاک جزیرہ سراندیب و سر اورا از

زمین شہد آفریدہ است پس ای عبد اللہ اگر آدم را از یک خاک بیا فریدی روزی
 از فرزندان یکہ گزند انتی سچکس از یکہ گزند انتی آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ چون بہتر آدم
 علیہ السلام بدنی آمد بر سر کوہ سرنڈیش بست و از غم بہشت بگریست چنانکہ سنگہا و کوہا بنالیدند پس خدا تعالی
 فرمود تا خانہ از بہشت بیاوردند از یکپارہ یاقوت سرخ آہستہ آہستہ بنیان دادند کہ مرور خانہ کعبہ است و ان خانہ
 دو در بود یکے شرقی و یکے غربی و اندر ان خانہ سہ قندیل بود زمین و پختہ نور ان قندیلہا فروغ میزد و
 فرشتگان گرد بر ان خانہ صف زدہ می ایستادند آنجا کہ ان خانہ بود امر و خانہ کعبہ و آنجا کہ قندیل با بود
 امر و آنجا زیارت می کنند خانہ کعبہ را پس خدا نے تعالیٰ فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و
 فرشتگان مرا و را حج کردن آموختند و ہر سال یکبار ان خانہ را زیارت کردی اکنون ان خانہ
 را بر آسمان چھلم برابر کعبہ داشتہ اند و فرشتگان گرد بر و خانہ طواف میکنند و ہر روز ہفتاد ہزار فرشتہ
 آنجا شمار میکنند و گرد خانہ طواف میکنند تا قیامت بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون درویشے را با کمال
 و پیر ہر جا کہ خزانہ بلاست بر و نامہ میکنند از برای اثبات فقر و را کہ او طاقت بلائی ما خواہد آورد یا نہ
 پس چون ویش کار خود در راہ روند و گلبالیت رسانیدہ است جملہ بلا را طعمہ خودی سازد بلکہ فریاد میکند
 کہ بل من مزید انگاہ ہمدین محل فرمود و قتی بنجد مت شیخ الاسلام فرید الحق ولدین قدس اللہ
 سرہ الخیر حاضر بودم فرمود کہ روزے در طرف بخارا در غارے بزرگی را در عبادت دریافتم اما
 از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود کہ بدان عظمت و ہیبت هیچ بزرگی را ندیدہ ام
 الغرض چون سعادت پایوس حاصل کردم فرمود بنشین بستم برابر کہ نظر بر دے مبارک او می کردم
 نورے از وسط می شد آنگاہ آن بزرگ فرمود اے فرید امر و زشت ساست کہ درین
 غار من ساکنم و هیچ روزے و ساعتی نیست کہ از عالم بالا بلا بر من منزل نمیشود و من این بلا
 را طعمہ خود می سازم و بلکہ آن روز کہ بلا بر من منزل نمیگردد باز و میخواہم زیرا کہ چون خواست
 دوست و امتحان دوست و ریکا دوست چرا باشد کہ باز و نخواہم پس فرمود اے
 فرید راہ راستان است کہ درین راہ قدم بصدق نہاد و دعویٰ محبت دوست کرد

ہر جا کہ بلاے ست بد و گمارند پس صادق می باید تا در آن صبر کند بعد از آن خواب
 این حکایت تمام کرد و بگریست و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی در عشق سہمہ و دغا با
 و ندرہ عاشقی ہلکا باشد پس مرد سہمست در رہ عشق کہ او پوشتہ عشق و دغا باشد
 بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ خواجہ پاییزید بسطامی قدس اللہ سرہ الغفر
 را پرسیدند کہ خدائے تعالیٰ براویا و رویا چہ معاملہ کند گفت بفعل اللہ یولیا بد فی دار
 الدنیا ما یفعل اللہ باعدائہ فی الآخرة العسیۃ یعنی خدائے تعالیٰ با ولیاء خود
 آن کند و دنیا کہ با دشمنان در آخرت خواہد کرد وینہ در بلا و عذاب دارد آنگاہ فرمود
 کہ وقتہ خواجہ شبلی قدس اللہ سرہ الغفر را آرزو بود کہ ابلیس را بہ پندشہ اورا
 بدید ترید ابلیس گفت متہرس کہ منم ابلیس پس خواجہ شبلی اورا از غریب سوال کرد
 یک سوال این بود کہ وقتہ سراویا دوست یا وقتہ گفت نہ مگر وقتہ کہ ایشان در سماع
 باشند آن وقت دل پہوش میشود و بیدل گردند آن زمان تو انعم کہ بدیشان بر رسم
 بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ آرزو دل مومن آرزو دن خداست و او جل بس
 اسے و بیش مومن انگس است کہ اگر او دوستی باشد و ز پاسے بر اور مومن و مومن
 خاری غلید او بشود آرزو اورا در دے باشد آنگاہ فرمود وقتہ بزرگی از ہتہ خضر
 علیہ السلام پرسید آرزو مومن چگونہ است فرمود کہ آرزو آن او آرزو دن حضرت
 صمدیت است کہ من وقتہ بخد مت رسول علیہ السلام بود مرا آرزو دن مبارک ایشان
 شتیدہ ام کہ آزار مومن آزار من آزار حضرت عزت و دیگر چنان باشد کہ باری کہ
 باشد و خراب کردن خانہ بعد از آن سخن در جواب افتادہ بود بر لفظ مبارک کہ
 کہ بزرگترین جملہ غلبہای قبیح فعل غازی است کہ کسی کند آنگاہ ہمدین محل فرمود آن روز
 براہر آن ہتہ یوسف علیہ السلام را در چاہ کردند گرگے را بگفتند پیش ہتہ یعقوب
 علیہ السلام آور وند کہ این گرگ یوسف علیہ السلام را ہلاک کردہ یعقوب علیہ السلام

پرسید کہ اگر یوسف مرا ہلاک کر دے گفت خیر گفت حالا بدانی کہ او کجاست گفت اے مہتر
 یعقوب علیہ السلام اگرچہ مادرند گانیم و خون خوارا ماخوایم کہ غمازی کسی بکنم
 انگاہ فرمود کہ آن شب کہ حضرت رسالت را معراج شد نظر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 سوے دوزخ افتاد طایفہ را دید کہ زبانہاے ایشان سوراخ کردہ اند و در رکھائے
 دوزخ آویختہ اند پرسید کہ یا اخی جبریل آن طایفہ کیانت داشت گفت یا رسول اللہ این طایفہ
 غمازی است بعد از ان این حکایت فرمود کہ در خانہ کعبہ سنگی است کہ از حجر الاسود میگویند و
 رسول علیہ السلام آن سنگ را بوسہ زدہ است و لب مبارک رسول علیہ السلام بر آن
 سنگ رسیدہ انحضرت روایت است ہر کہ روی مبارک رسول علیہ السلام دیدہ است
 ہفتاد سالہ گناہ او پاک کنند بعد از نقل رسول علیہ السلام ہر کہ از امتان رسول آن
 سنگ میبندد حق تعالی ہفتاد سالہ گناہ از نامہ سیاہ او پاک میکند پس دانستی کہ آن سنگ در
 خانہ کعبہ از بہت نیست انگاہ فرمود کہ اے عزیز و قوی ابلیس پرسیدند کہ سبب را ندن
 توجہ بود گفت آن روز کہ حق تعالی دوزخ پیا فرید من برابر ہفتاد ہزار فرشتہ پرور و بیدین
 دوزخ بر رفتے و دوزخ منبری بود مالک را پرسیدم کہ منبر از ہر اکیت گفت از
 برای فرشتہ کہ غازیل خواہد اوراندہ خواہد شد بر فور بر خاستم بران منبر خستم کہ مگر آن غازیل من
 خواہم بود حق تعالی از پنجان بزومہ را برد و آن منبر من شد سبب را ندن من این بود
 بعد از ان ہمہ دین محل فرمود کہ وقتے بھتر ایوب صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ در مناجات
 بگفت الھی مرا دواز دہ ہزار زبان بدہ تا در جملہ زبانہا تسبیح بگویم حق تعالی دعا او شجاء
 کرد اورا بہ ملائے کرمان مبتلا گردانید پس دواز دہ ہزار زبان کرمان بر زبان محترم
 ایوب تسبیح می گفتند انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالآخر شیم پر آب کرد فرمود کہ انبیاء و اولیاء
 بلا را بہ آرزو خواستہ اند انگاہ بدرگاہ عزت قرب یافتہ اند بعد از ان فرمود کہ وقتے
 بھتر کہ یا صلوات اللہ و سلامتہ در مناجات گفت الھی دین قدم ہرگز بدرگاہ

قرب تو توان رسید مگر بپای تو در حال فرمان آمد که فرستادیم و آن چه بود آرد هزار
میخی بر تارک راندند آنگاه بمقام قرب رسید و قتی محتر ابراهیم صلوات اللہ علیہ متاجات
یا و کرد که اہی مہمان طعام بسیار اندام مہمان جان کو فرمان آمد کہ اے ابراهیم تا بر محبتی بلا
نہ نشستی نہ اندم کہ تو محنتی پس بے درویش درین راہ ہمہ بلا و جاست مردے باید کہ در بداد و
ثابت قدم باشد آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ وقت واصلی از بانیان آمد کہ تو طاقت این
نعت نداری دست از بدارت نامادر گردون دیگر کنیم و تو موم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
بالنجر چشم پر آب کرد و فرمود کہ این بیت از زبان بزرگی شنیدہ ام بیت داری سرما
و گر نہ دور از سر ماہ ما دوست کشیم تو نداری سرما آنگاہ فرمود کہ اعرابی با چھار
بچہ بر نہ در سنہ شکم بالشت چسپیدہ سنگھا در امن کردہ پر غضب درآمد گفت کہ خانہ
کعبہ خواب خواہم کرد و گر نہ مرا و فرزندان مرا مان بدہ در حال سستی از بام خانہ کعبہ میرود
اندیان را دنیا کہ بستان بیرون انداخت گفت این را چکنم در حال دومان کردہ پید
ان بستید و بخورد و بفرزندان ہم داد آنگاہ سوال کردند کہ وینار نہ سندی نان
چرا استدے گفت مقصود از زنداشتیم مقصود نمک داشتیم یعنی نان بخوردیم باشد کہ حق آن
گذاروہ شود آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالنجر بر لفظ مبارک راند کہ بزرگ حقست نمک مردم می باید
کہ حق آن تواند نگاہداشت آنگاہ حکایت در پردہ پوشی افتاد بر لفظ مبارک راند کہ دستے
در محمد محتر شعیب علیہ السلام مردے در از گوی گم کردہ بود و بنیست محتر شعیب
علیہ السلام باز نمود خدمت ایشان ہفت شبانہ روز دعا کردند آن دراز گوش پیچ چایید شد
در حال جبیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیہ السلام فرمان میشود کہ تا پردہ
پوشیم نخواہیم کردہ کہے بدریم پس دست از دعا بردار کہ این دعا مستجاب شد فی نیست
آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالنجر چشم پر آب کرد این معنی در درویش باید کہ درویش نیز پردہ
پوشی کند کہ افضل ترین جملہ عبادت ہمین پردہ پوشی است اگرچہ مردم عیب کہ چشم خود بینند

باید که کند بگذرد و پیش کسی نگوید که این صفت باری تعالی است بعد از آن سخن درین مقرر
 که آفتاب مابتاب را که روی سیاه میکنند از نجاست فرمود نشسته دیدم بروایت عبدالمجید
 رضی اللہ عنہ کہ آن شب رسول علیہ السلام را معراج شد در زیر قبه فلک دو کس را بیدار
 که از امت گله میکردند کہ الہی ما از گناہ کردن ایشان عاثر شدیم فرما شد تا ایشان را ہلاک کنند
 پیمبران فرمان آمد کہ ما از شما بنیاد و اتانیم هیچ چیز از معصیت ایشان برین پوشیدہ نیست
 و با مرزیدن غفاریم شمارا بیدار کردیم کار هیچ رسول علیہ السلام این خطاب بشنید
 بر فورگیسوسے ماہ و بعد آفتاب را گرفت و بنظریت ایشان نگریست روی ایشان سیاه شدہ
 مالک آنجا حاضر بود رسول علیہ السلام ایشان را بر دست مالک داد کہ ببر در گرد فلک
 بگردان کہ رسم است در جهان کہ ہر کہ نمازی کند روئے او سیاه کنند بگردانند لغرض
 چون رسول علیہ السلام از معراج باز گشت ایشان دست در دامن رسول علیہ السلام
 زدند و خلق کہ متر است توانی در حق ما دعا کنی کہ این نور ما تمام باز دہند کہ ما مستغفر شدیم
 باز دیگر گوئیم انگاه رسول علیہ السلام فرمود کہ بعد از نقل من ہر سال نور از شما بستانند
 روئے شما سیاہ کنند تا عالمیان بدانند ہر نمازی کند روئے او فردا قیامت ہمچنین سیاہ کنند
 چون رسول علیہ السلام این بگفت ایشان روئے بر زمین آہور و اند کہ یا رسول اللہ
 آن روز کہ شما نباشید در حق ما کہ دعا کند گفت مرا امتان باشند و اذیل بیت ما بنظر ایشان
 را با ہما باشد بالائے با ہما بر آیند و برین صلوٰۃ گویند حق تعالی از ہر کت صلوٰۃ نور شما باز
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود در حدیث دیدہ ام کہ ہر یک بار بر رسول
 علیہ السلام صلوٰۃ گوید حق تعالی جملہ گناہان او یا مرزد و یا صبر گرداند و اورا نصیب دہد
 کہ از پیل صراط بگذرد بعد از آن ہمدین محل فرمود این حکایت کرد آن روز کہ ہتہ آدم
 علیہ السلام موجود کردند نور رسول علیہ السلام در پشت او پیدا آواز و ند پس فرشتگان
 را فرمان شد کہ در نماز بد و اقامت کنند درین معنی مفسران گویند کہ سجدہ کردن فرشتگان

ہمیں نور محمد صلی اللہ علیہ وسلم رہا بود الغرض آدم علیہ السلام مناجات کر دے کہ اے الہی اگر ان نور را
 من بہنیم بہتر بود پس آن نور اورا در پیشانی پیدا کروند جملہ نوران بہشت از ان نور
 اختیار کروند و شبانہ روز در عشق آن نور پیش آدم افتادہ ہے بودند بعد از ان بہتر
 آدم باز دعا کرد الہی ان نور را جابے مسلط کرو ان کہ من بہنیم نگاہ در انگشت مہجہ
 او پیدا کروند چند گاہ برآمد آدم در خواب رفتہ بود کہ آن نور پیداکشت ہمیں کہ آدم
 بیدار شد آن نور را ندید دیوانہ شد و سرگردان گشت در بہشت می طلبید و میگشت چون
 نزدیک درخت گندم رسید گفت پیرے شکل ان محبوب و درین می بینم در حال بستی و
 بخورند آمد کہ مقصود رسیدے اکنون در دنیا برد کہ آن دوست تو آنجا خواهد بود پس
 آدم علیہ السلام در دنیا آمد مفسران نوشتہ اند کہ یک بہب بیرون آمدن آدم علیہ السلام
 از بہشت این رسم بود کہ نبشتہ آمد الحمد للہ ذالک بتاریخ شب
 بہشت ہفتم ماہ جب قدر رسیدند کورن در ذکر ہتر نوح صلوٰۃ اللہ علیہ و آلہ و سلم
 دیگر و جزان و فواید و فضیلت ماہ جب افتادہ بود دولت پاموس حاصل شد مولانا
 فخر الدین زراوی و مولانا برمان الدین غیب و غیر ان دیگر در خدمت حاضر بودند
 بر لفظ مبارک راند کہ چون بعد از ہتر آدم ہتر نوح علیہ السلام را پیدا کروند و ہزار
 سال او را و او و درین ہتر را ملکی ہفتاد نفر از قوم او مسلمان شدند چنانچہ در قصہ شکر
 کہ روزے انبوت قوم بگرفت چندان خشت و سنگ بنزدند کہ ساق مبارک او در خون و لکین شد
 در مناجات بنالید ہتر چہرے علیہ السلام فرو داد گفت یا نوح فرماں مے شود ہر ہمارے
 کہ در جہان آفریدہ ام از برے انبیاء و اولیاء آفریدہ ام اگر طاقت بلا را بدارے خود و قوم
 بیشتر از ان اگر نیست روا در رسالہ تہ ما و گردن کہے کہم کہ او طاقت بلا و نوح ما تواند آورد
 خواجہ ذاکر اللہ بالجبر بر لفظ مبارک راند کہ روایت کرد و انداز ان باز کہ این بشنید و متے
 دم کشید بلکہ ہل من فرید فریاد میکردی بعد از ان سہدین محل فرمود کہ ہتر نوح

را علیہ السلام کہ جو کہ شب ہزار رکعت نماز گزارے و بعد از فراغ سجدہ ہما وہ گھٹے
 ابی ایچ ملائیچہ خان کہ وہ کہ شاید تو باشد و بیچ سجدہ لایق حضرت تو بجائے نیاورد و ہم پہنچ
 نیندیم کہ فرمایا قیامت حال میں چگونہ خواہ شد چون زمین مناجات فاع شدی چندان ذکر گفتی
 کہ از ہر سوست کہ بر زمین او بودے خون روان شدی و ہر قطرہ کہ بر زمین افتادے نقش آن
 نبیج زمین برآمد و پس روز سے ہمہ وقت در دعوت بودے چو دان را خداے خواندی
 و ہر سال خود و شب و طاعت و عبادت گزارندی ہزار سال و او بدین شرح گذشت انگاہ
 عزیز حاضر ہو و سوال کرد کہ اصل دریا ہا از کجاست فرمود اصل دریا از طوفان نوح است
 و آن زمان ہو کہ چون خشم خداے تبارک بر قوم نوح آمد ہمہ غرق شدند قولہ تعالیٰ
 فَتَنَّا آلَ نَاحِیْطَ لَیْلَہِمْ مِمَّا کَرِہُوا فَنَجَّیْنَا نَاحِیْطَ لَیْلَہِمْ مِمَّا کَرِہُوا فَتَنَّا آلَ نَاحِیْطَ لَیْلَہِمْ مِمَّا کَرِہُوا
 و پس تحت زمین ہمہ بر کشادہ چنانکہ در کلام اللہ دستور است وَ نَجَّیْنَا نَاحِیْطَ لَیْلَہِمْ مِمَّا کَرِہُوا
 بود کہ از کوہ و زمین آب پس دوید تا رحم آسمان بر زمین نرسد و زمین سلامت ماند چون
 پہل شہر و آب از زمین ندریاز و طغیان باران زمین قطرہ قطرہ شدی و بیچ بناتے نرو سید
 پس ہمہ دنیا آب گرفت و از کوہ ہا پہل ریش آب گذشتہ بود چون چہل روز تمام شد وحی آمد
 آسمان کہ آب خود را باز گیر قولہ تعالیٰ یَا اَرْضُ اِیْبِیْ مَآئِکَ وَ اِیْبِیْ اَقْلَیْکَ وَ اِیْبِیْ اَمَّاکَ وَ اِیْبِیْ اَمَّاکَ
 عَلَیْکَ الْجُودُ وَ قُلْ اِلَیَّ رُجُوعُکُمْ وَ اِنِّیْ اَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ زمین آب خویش را فرو برد و آن آب کہ از آسمان آمدہ بود
 برابر ماند و زمین نتوانست آن آب را فرو برد و آن کس تلخ بود و تلخی آن از خشم خدا تعالیٰ
 بود پس کسے نتواند کہ از آن بخورد و ہر جا کہ رسد ریش کند اصل دریا از نجاست انگاہ فرمود
 کہ قوم بہتر نوح علیہ السلام در چون عاصی شدند مناجات کردیارب اِنَّہُمْ عَصَوْنِیْ
 قوم از من عاصی شدند فَاسْجُدْ لَکُمُ الذُّلُّ وَ کُلُّہُ الْاِحْسَاۃُ و ایشان متابعت آنکان
 میکنند کہ مال ایشان و کند و فرزندان ایشان را خیر بود جز بیکاری از ہمان پس
 بہتر نوح علیہ السلام از دست ایشان ستوہ آمد گفت وَ اِلَیَّ رُجُوعُکُمْ وَ اِنِّیْ اَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ

یعنی آن قوم کافران و ظالمان گمراہ شدند مرا طاعت نماند منفران در تفسیرے نویسد
 کہ چون خداے تعالیٰ خواست کہ طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر ہتھ لوج علیہ السلام
 ما ایشان را در آب غرق خواہیم کرد از بر اسے خود کشتی بساز گفت الہی من چہ دانم کہ کشتی
 چگونہ سازند فرمان آمد کہ جبریل ترا تعلیم خواہد کرد کہ صد و بست و چہار تختہ بساز نام
 پیغامبران لوج گفت بلکہ انام پیغامبران ندانم جواب آمد کہ اسے لوج از
 تو چوب تراشدن و از من نامہ پدید آوردن و نگاریدن بعد از ان چون تختہ اول
 تراشد نام آدم صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ پدید آمد دیگر تختہ کہ تراشد نام ہتھ
 شعیب علیہ السلام پدید آمد سیوم تختہ کہ تراشد نام لوج علیہ السلام چہارم تختہ
 کہ تراشد نام اولیس علیہ السلام پدید آمد پنچین ہر تختہ کہ تراشد نام پیغامبران
 پدیدے آمدند تا آخرین تختہ کہ نام محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پدید گشت
 در حال ہتھ جبریل فرود آمد و گفت الان تمت سفینک لے لوج
 کشتی تو اکنون تمام شد کہ نام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پدید آمد کہ او ختم پیغمبران
 است و چراغ اولیا و انبیاء ہست صد ہزار و بست و چہار منج آورد و در ہر منجی نام پیغمبرے
 بنشتہ و جبریل علیہ السلام گفت ملک تعالیٰ میگوید و میفرماید چون این تمام شود
 دیگر تراش در علم ما آمدہ است کہ چہار تختہ دیگرے باید کہ کشتی تمام شود لوج علیہ السلام
 گفت یا رب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین است چہار تختہ دیگر چیست
 کہ می باید در حال جبریل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا لوج علیہ السلام خدا آید عالم
 میفرماید کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام را چہار نفر یار اند کہ بے نام ایشان کشتی
 راست نیاید گفت ایشان کہ ام اند فرمان شد ابو بکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ
 عنہ و عثمان رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ چہار نفر یار کار کہ ایشان
 مختشم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم و یاران

اورضوان علیہم اجمعین در کشتی نباشد ترا ازین طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد از ان
فرمود که چون طوفان نزدیک آید آدم و میان صفا و مره و فن بود جبریل گفت یا
نوح فرمان میشود که بوی بواز و آدم را بتابوت بنهد و پالائے کشتی بر بعد از ان
پا بر زمین نهی همچنان کرد بر کشتی برآمد حق تعالی آب را از زمین پیدا کرد و همچنین گویند
که سی و شش ارش آب بالا برفت تا آنجا که بگمانه بود و همه را غرق کرد و بعضی روایت
است سه روز آب برقرار بود بعد از ان کم شد همه را غرق کرد مگر کسانی را که مهتر
نوح علیہ السلام دعا کرد و در بعضی روایت است همین که قرآن خبر میدهد بایضی
و نوح الدی که یارب پیامبر مرا آدم و حوا را و من و خل بیتی مؤمنان و انکسایند و دین من و آیند
و نمانند در کشتی انداز مؤمنان و آن همه دعا است که قوم او را بپلاک گردانند و میان
را برانند و این جمله دعا است مراد از امت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و المؤمنین
و المؤمنات تا در قیامت ایشان را از درون خلاص دید و همیشه رسانند انگاه فرمود
که در تفسیر نشت دید و ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیامد
مهتر نوح علیہ السلام او را برون کردن گرفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون
ملکن که او را تا انقرض عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما عرض مهتر نوح
علیہ السلام آن بود که او دشمن است باشد که غرق کرد و لیکن خواست حق چنین بود
که او بپلاک نشود بعد از ان سخن در حکایت ابو طالب عم رسول علیہ السلام افتاد
که همچنان گویند فردا قیامت او در درون نباشد فرمود آری و قتی خواجه شفیق بلخی رحمتہ اللہ علیہ
با مهتر خضر علیہ السلام ملاقی شد از سوالها سے غایب کرد یک سوال از ایشان
این بود که گفت یا خضر شنیده ام فردا قیامت ابو طالب در درون نباشد
فرمود که آری زیرا چه من از زبان خواجه عالم شنیده ام صلی اللہ علیہ وسلم که ابو طالب
فردا قیامت در پشت رود و خواجه شفیق بلخی پرسید چه دلیل گفت یک دلیل

این است اواز آنرور که نقل کرد و بے ایمان رفت ابلیس غناک شد قوم او پرسید که
 چرا غناکی گفت از سبب آنکه اواز جهان بے ایمان رفت پس او خیاکی بایمان رفت و پس
 آن بود که فرداے قیامت او ایمان آرد و در پشت رود دلیل دیگر آنکه وقتی از رسول
 علیه السلام شنیده بودم آن روز مہتر **علیہ السلام** در آخر الزمان در دنیا فرو
 آید حق تعالیٰ اورا معجزہ دادہ است بر سر گور مردہ کہ رسد آواز دہد آن مردہ زندہ گردد
 پس بیاید بر سر گور عم من الوطالب بالیتد آواز دہد حق تعالیٰ اورا زندہ گردانے چون او بیرون
 آید ایمان آرد و بگوید کہ ہذا ان لا اله الا الله و ہذا کفرک لہ و ائنتہ ان محمد عبدہ و رسولہ
 پس ایمان آرد و دولت ایمان روزے شود و در پشت رود بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
 بالخیر فرمود کہ معجزات رسول **علیہ السلام** و نفس او در باب او بسیار کوشش بحق کردیت
 رسول **علیہ السلام** آواز زندہ گردانے ایمان آرد و پشت رود حکایت در قیامت افتادہ
 بود بر لفظ مبارک راند کہ پچس نہ اند کہ قیامت کے آید کہ این معنی را کہے شرح نہ آوے گفت
 اما در روایت است کہ وقتی مہتر **علیہ السلام** را پرسیدند کہ خضر قیامت کے آید او
 پنج انگشت اشارت کرد پرسیدند کہ تحقیق نہیں شود کہ شاید بین پنج انگشت چہ اشارت
 کردید فرمود کہ پنج سال ماندہ است فرمود کہ روزے بخد مت رسول **صلی اللہ علیہ**
 را پرسیدند کہ یا رسول اللہ قیامت کے آید فرمودت عمر پنج سال ماندہ است چون
 بمیرم بدانند کہ قیامت آمد زیرا کہ در شب معراج شنیدہ بودم کہ یا محمد **صلی اللہ علیہ** ہر کہ در دنیا
 میرد قیامت او آید الموت قیام القیامت پس اے یاران قیامت بین مرگست کہ
 خواہد شد کہے شرح نہ آوے چگونہ و ہم آما این مقدار در شب معراج شنیدہ بودم
 کہ یا محمد **صلی اللہ علیہ** ہر سال تو در زمین نمائے چون من بمیرم دلیل بود کہ دنیا آخر ایدہ گاہ
 ہمہ دین محل غریبے سوال کرد کہ مردم چون در نماز میباشند ہر چہ در خاطر او فراموش
 میباشند آن ہمہ یاد می آید از حجابست فرمود کہ حدیث یافتہ ام الصلوۃ تسوئ

یعنے نماز روشنائی است کہ در آن هیچ چیز پنهان نہ توان کرد و پنهان نہ اند پس مردم چون در نماز میباشند ہرچہ اورا فراموش شدہ است در روشنائے نماز ہمہ را می بیند و یا دے آمد این تفاوت جمال بسبب روشنائی نماز است انگاہ پدیدین محل فرمود وقتے خواجہ شعیق بلخی پرسیدند کہ **کَلَّوْا نَوَافِیْتَ** چیست فرمود نماز روشنائی است کہ از شرق تا غرب هیچ چیز بد و پوشیدہ نہ ماند چنانچہ آرد وقتے بزرگی بود او فرمود کہ آن زمان کہ من در نماز مشغول میگردم ہرچہ در حجاب عظمت است و یا تحت الثری پیش من معاینہ است و هیچ چیز از روشنائی نماز برین پوشیدہ نہ ماند انگاہ گفت کہ در سیر دہم و چہار دہم یا نوزدہم ماہ رجب المرجب و در بست و ہفتم ماہ مذکور نماز خواجہ اولیس قرنی رحمۃ اللہ علیہ آمدہ است ہر کہ در اول ماہ نگزاردہ باشد در آخر ماہ بگذار دہم روا باشد و وازدہ رکعت نماز است بسمہ سلام در چہار رکعت قرات معین نیست بعد از فراع ہفتا و بارگوید **اَللّٰہُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ** **اَلْمُبِیِّنَ** ہرچہ داند بخواند یا چہار رکعت میانہ فاتحہ یکبار اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰہِ وَ الْکَرِیْمِ **اَلْمُبِیِّنِ** ہرچہ داند بخواند یا چہار رکعت میانہ فاتحہ یکبار و اخلص سہ بار بعد از فراع ہفتا و بار سورہ شہد رکعت آخر گذارد و بخواند فاتحہ یکبار و اخلص سہ بار بعد از فراع ہفتا و بار سورہ شہد بالسم اللہ الرحمن الرحیم بخواند و دست بر سنبہ فرود آرد و حاجت خواہد بیشک روا گردد بعد از ان فرمود شنیدہ ام از زبان شیخ الشیخ قطب الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز ہر کہ در شب بست ہفتم ماہ رجب و وازدہ رکعت نماز بگذارد و روز اول روزہ دار ہرچہ از خدا بخواہد بیاید و در روایت دیگر آمدہ است کہ در روز مذکور چون نماز پیشین بگذار و چہار رکعت نفل بخواند و ہر رکعت فاتحہ یکبار و **قُلْ اَعُوْذُ بِکَ الْفَلَقِ** **وَقُلْ اَعُوْذُ بِکَ النَّاسِ** ہر یکے یگان بار و انا انزلناہ سہ بار و قل ہو اللہ احد چہا بار چون سلام نماز گوید مقابل قبلہ نشستہ باشد تا وقت نماز دیگر شود ہرچہ از خدا تعالی بخواہد بیاید بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الملت والدین

قدس اللہ سرہ العزیز کہ در ریاضین بنشہ است صاحب ریاضین ہر کہ در روز بستی ہفتہ ماہ حب
دوازده رکعت نماز بگذار و یک سلام ہر چہ داند از قرآن بخواند بعد از ان صد بار سبحان اللہ
تا آخر بگوید و صد بار استغفار گوید و صد بار کہ شود بگوید ہر چہ از حق بخوابد ان بنسہ
بیابد بعد از ان فرمود کہ اولیاء در این شب خصوصاً خالصاً للہ تعالی بیدار گشتہ
از برائے آنکہ باشد کہ مارا معراج باشد زیرا چہ معراج رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین
شب بود پس اسے درویش چندین اولیاء کہ امشب رایافتہ اند سعادت این شب سیدہ
و معراج ایشان را روزے شدہ است پس مردم را محو باید کہ این سعادت را غنیمت
باشد کہ سعادت این شب را در یاد انگاہ ہدین محل فرمود کہ در روزگارے واصلی
از واصلان حق در ہر سالے این شب را زندہ داشتی بر امید آنکہ باشد کہ سعادت
و دولت آتش روزے شود چنانچہ چندین سال خود را بدین منوال بداشت و عمر
خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبے از شبہا بیدار بود در بختاند و حجاب
عطیہ تحت اثرے مکاشفہ کرد ہر چہ در عالم موجودات نہان بود مکاشفہ گشت آن
و اصل برخاست اسادہ گفت اہی چون چنین نعمت معاینہ کردی و دولت این شب
روزے گردانیدے پیش مرا بودن در بختار بہ مقصود نیست بنور نیکو این سخن گفتہ بود
جان بہ ست تسلیم کرد آن گاہ فرمود آرسے چون مرد بکمالیت رسد اورا جائے بودن
نباشد کہ در دنیا بگذارند بعد از ان خواجہ چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند
بیت چون جان محبان ز جہان برگیرند آتجا ملک الموت کجا باید جائے بعد از ان
فرمود اسے درویش چون اہل تحیر در عجایب و غرایب قدرت و عکس خدا مستغرق اند
زبان ایشان را از ہیچ کس و انچہ در عالم موجود است یاد نہ آید انگاہ فرمود کہ
وقتے واصلے بود در ایام ماضیہ کلام اللہ میخواند در سورہ نوح رسیدہ بود
درین آیہ کہ قال کما کثر جؤل للہ و قال پس درین آیت فرمان میشود کہ آنچہ شمارا

رسیده است و شما آفرینیدانید و بزرگواری خداے را میدانید پس چرانے ترسید
از بیت خدا یعنی غرور و دل و دلهای شما ترسان نیست و قد خلقکم أطواراً که میافرید
احوال شما را از حالی پس حالی از آب گندیده میافرید و آن درشت شما نطفه گردانید از نطفه علقه
گردانید و از علقه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و عصب
و خون آفرید و گفت که کیف خلقاً لله مستعجبان و بهین میبینید که چون آفرید
خداے غرور و دل آسمان را یکدگر و یکجا پیوسته تا شمار اینوز قبر نیست که خدایتعالے آسمان را از زمین
برویانید زمین آفرید و جعل الشمس ناراً و ماه را اندر آسمان متجلی گردانید و ماه را از نور
آفرید و از نور ماه همه تاریکی را روشن گردانید و جعل الشمس ناراً و آفتاب را چراغ گرد و در شامی
از تاریکی و الله انبتکم من الارض نباتاً و خدایتعالے برویانید شما را از زمین پس آدم
را و نباتات را برویانید از زمین ثم تعبیدکم فیها پس باز پرو شما را در زمین و میخ
جکم و خاویرون گردانید شما را از قیامت پس بچنین که این اصل تا اینجا رسید غره زده
بیتا و چنانچه شبان روز افتاده بود چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد بعد از آن بچنین
گویند که وقتی که آن درویش را نقل نزدیک رسید کسے در عالم صحنه دید مگر بهدر آن تحیر بعد از آن
فرمود که چون آن درویش را نقل رسید عاری بود بیرون بخدا و نزدیک و جلد درون
آن غار سر بسجده نهاد و جان بداد و آنگاه خواجہ ذکر الله بالحق شہد پاب کرد چنانچه در همه
حاضران اثر کرد و این بیت بر لفظ مبارک را ندیدست چون جان و جان زبمان بر گیرند
آنجا ملک الموت بجا یابد جائے بعد از آن فرمود که اے درویش آنکس اواله خود گردانید
بلکہ قدرت و عجایب ملک غیب آفرینش تلمعش و فرش مکاشفه کند و او را در عالم تماشا آفرینش
خود گردانید تا او را محبت عشق زیاده گرد و بعد چه شود و چنان گرد که آن درویش شد
و در تاریخ مذکور که خواجہ دین فواید بود در عالم سکر بود و در غایت استاد شد خلق باز
گشتند و بنده نیز الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم روز چیشنه ماه شعبان سن ۱۰۸۰ و در ذکر بهتر

ابراہیم خلیل صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہ افتادہ بود و فواید دیگر دولت پاپوس حاصل
شد مولانا کبریا ن الدین غریب مولانا شمس الدین بکھی وغیران دیگر خدمت حاضر
بودند بر لفظ مبارک راند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ این سعادتها کہ مارا دادی بکس راندا و
اول آنکہ از دست حضرت رسالت گردانید الحمد للہ دوم آنکہ از دست ابراہیم خلیل اللہ
گردانید سیوم آنکہ در مہربانامہ عظمیٰ ابو حنیفہ کوفی گردانید چہارم آنکہ مسلمان آفریدہ
گویندہ این کلمہ **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ** بعد از ان فرمود کہ حق سبحانہ و تعالیٰ
مہتر ابراہیم را در دنیا پیدا کردینے تولد شد از ترس غم و لعین پدر او را بردہ
در غارے انداخت باز آمد حق سبحانہ بعلم و قدرت خود از نرا نکشت او شیر پیدا کرد و غصہ
او آن گردانید چنانچہ مہتر ابراہیم چارہ سالہ شد و درون غار شے از شبہا مہتر ابراہیم از
غار برون آمدہ نظر او بر ماہ افتاد گفت آفرینندہ من از ان جہانست خواست
تا او را سجدہ کند زمانے چون در گردش شد گفت گردند خداے را شاید پس مرگے
جویم کہ این را بیا فریدہ است پھچان روز شد و آفتاب برآمد گفت اگر بہت یا نیست
آفرینندہ من ہمین بہت باز در خاطر اندیشید کہ یہ بینم چون بازمانے در آفتاب نیز فکر کرے و رانیہ
گردش یافت این نیز خدای را نہ شاید چون از مہمہ مبرا شد گفت کسے را جویم و پیرتم کہ
آفرینندہ آسمان زمین و ماہ و آفتاب است پس مہتر ابراہیم در پیرتش حق جل و علا
مشغول شد ہمد خانہ آورد پدر خودے بود چنانچہ مدتے برآمد و قبض اللہ عباس
رضی اللہ عنہ مویسید چون آوزبت تراش بتان تراشیدے بردست مہتر ابراہیم داد
کہ بفروش و بتا مہتر ابراہیم نہ پستہ و سن در گردن ایشان کردی **کشان کشان و بیان**
بازار بروی و بفروخت و بیاوردی اما برین نمط پھچان این خبر و دلعین رسید کہ پیرت ابراہیم
نام آوزبت تراش را کہ بتان مارا پھچین غوا ریسکند و در بازار می آورد و میفروشد چو فرو
لعین این بشنید گفت کہ غل ملک سن ازو باشد کہ از شنیدن نام او درونہ سن ازو

ے افتد او نیکو نیست الغرض در قصص مسطور است کہ وقتے عید فرود بود تہانہ و تہان آذر
 از روز یورار استہ بود نامرود بر یارت آمد و آذر ہتر ابراہیم را گفتہ بود کہ نشستہ
 باشی تا آتر مان کہ من پیایم چون ہتر ابراہیم پیش تہانہ نشست غیرت پیغامبر ے
 در کار بود تہر دیش داشت سر مای جملہ تہان برید . تہی بزرگ بود میان ایشان
 تہر بر دست اودا و دو خود نشست بچہان کہ آذر پیامد دید سر مای ے ہمہ تہان برید
 تہر در گردن کردہ اسادہ است آذر رسید کہ اے ہتر ابراہیم این چہ حال است کہ
 تو کردی گفت نکر دہ ام اما دیدم کہ این بت بزرگ برخاست و سر مای ے ہمہ بریدہ در
 مقام خود نشست گفت او جان ندارد چگونہ این حرکت تواند کرد گفت پس چون این مقلد
 تواند کرد بیج قدرت نباشد او را پرستیدن چگونہ روا باشد ہمین کہ ابراہیم گفت این او است
 کہ این پیغامبر است کہ مادر کتاب خواندہ ایم بعد از ان چون حق سبحانہ و تعالیٰ جبریل
 را بر ابراہیم فرستاد و رسالت در گردن او کرد فرمان آمد کہ برو و فرود را بخدا ے
 بخوان و بگو تا ایمان آرد چون ہتر ابراہیم بر فرود آمد و رسالت خود را آشکار کرد لرزہ
 ہتر ابراہیم در میان جہودان و کافران افتاد کہ اے فرود دقتہ قائم شد کہ مارا و ترا
 غلّ ازین مرد باشد بعد از ان فرمود کہ چون مسلمانے آشکارا کرد و ہتر ابراہیم
 قوت گرفت انگاہ فرود گفت اے ابراہیم اگر تو معجزہ بنحائی یا بتو ایمان آری ہم ہتر ابراہیم
 گفت چہ میطلبے گفت اگر خدا ے تو مردہ را زندہ گرداند ما ایمان آری ہم ہتر ابراہیم گفت
 صبر ے را اختیار کن تا قدرت و حکمت خدا ے من بہ بین گفت چہار مرغ را بر یکدیگر
 یکجا کن و بکوب تا بمیزد بعد از ان زندہ شوند ما ایمان آری ہم ہتر ابراہیم مناجات کرد
 فرمان شد کہ بکن بچہان بگردہ چہار مرغ را یکجا کرد و بکوفت بالا ے کوہ نہاد حق سبحانہ
 ہر چہار مرغ را زندہ گردانید چنانچہ بودند بچہان شدند فرود گفت اے ابراہیم نیکو
 سخن آموختہ و آنکسانیکہ از کافران دانا بودند بعضے مسلمان شدند فرود و نشد الغرض

چون فرود از ابراهیم تنہ گشت گفت چگونه ما اورا ہلاک کنیم گفتند اورا بگیریم و در آتش اندازیم
تا بسوزد و ناخیر گردد و اوی روایت کرد کہ خدا آتش کردند کہ آنچه در ہوا سے پرندہ
بودند تباہت کرو و پرندہ و جز آن سوختہ شدند انگاہ مہتر ابراهیم را و تحقیق بہاوند
و جانب آتش در انداختند جملہ ملکوت آنچہ در آسمان و زمین بودند و تماشا می ابرہیم
بودند اینک عاشق صادق بچنان جبریل فرو آمد و گفت اے ابرہیم یارے طلبہ گفت
از تو نہ گفت بل از کہ گفت کسے کہ مرا اینجا انداخت مہتر جبریل برفت و سر سجده بہاد
و گفت اہی صدق کہ در محبت تو ابرہیم را دیدم سچکس را ندیدم راستی و صدق کہ اورا
در محبت انحضرت چون ابرہیم این سخن بگفت فرمان آمد بر آتش یا نار کوئی برد او سلاما علم
ابراہیم اے آتش سرد باش برابر ابرہیم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقام
بوستان شدے باز روے باغ و بہستان نماز شد صبح را از بوی گل جان تازه شد
تخت پیدا شد بران تخت نشست چنانچہ دختر فرود پیدا بدید برابر ابرہیم پیغامبر را آورد
مہتر ابرہیم اورا خواست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کردہ فرمود آن زمان
کہ بر آتش این ندا آمد اگر خطاب سلامتہ بنودے مہتر ابرہیم از سردی بمردی انگاہ
فرمود چون مہتر ابرہیم از انجا بیرون آمد فرود گفت نیکو سحر آموختہ کہ ہلاک نمیشوی
بعد از ان چون مدتی برآمد حق سبحانہ و تعالیٰ فرود را بہ بلار پشہ مبتلا گردانید و ہم
بدان ہلاک شد بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین
آن روز کہ بر شکر مرد و فرود شکر پشہ نامزد شد کہ در پیشانی چشم و عدم فرود و نش
مینروند بقدرت کہ فیکون ہمہ ہر جا سے مردند و ہلاک ے شدند اے درویش جہانگیر
بدانند کہ در قہر باری تعالیٰ کہ مبادا از شرق تا غروب ہمہ را ریز ریز گردانند
بعد از ان فرمود کہ در قصص انبیاء منبتہ دیدہ ام کہ فرود را بہ پشہ کہ ہلاک کرد پر و
یکپا سے نہاشت لنگ بودہ و ان چنانست کہ پرو پا سے او در روز آتش کہ مہتر ابرہیم

جبریل علیہ السلام بار دوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم چرا دل تنگ می شوی تا از پشت
 این پیغامبری برون آریم هر چیز از دنیا و آخرت دوستی او پیدا کردیم و این پیغمبر که باشد محمد
 آخر الزمان صلی الله علیه وسلم است چون بهتر ابراهیم این سخن بشنید شکرانه هزار بار گفت و
 هزار رکعت نماز گذارد بعد از آن خوابه ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک راند که ای درویش بایدانی که
 پیچکس در جهان از سعادت خالی نیست هر چه که در جهان آمده است البته در او سعادت
 نهاده اند خواه دینی و خواه دنیاوی اما خوش وقت آن کسے که در ایشان هر دو چیز
 داده اند بعد از آن همدین محل فرمود که چون دوستی و محبت حق سبحانه و تعالی در دل
 بهتر ابراهیم علیہ السلام ممکن گرفت بهتر جبریل علیہ السلام با متحان او فرود آمد بر بام خانه کعبه
 بایستاد و گفت ابراہیم کنانم دوست شنید نعره بز چون بهوش باز آمد چپ و راست
 بدید تا به بیند که کیست چون نگاه کرد بالا و بام خانه کعبه مراد دید ایستاده ذکر میگوید
 بهتر ابراهیم را عبرت آمد گفت سیدم که نهانم در بیت این ذکر دیگر هم پیدا شد الغرض
 نزدیک تر شد گفت ای دوست خدا یکبار دیگر نام دوست بگو بهتر جبریل گفت یے
 شکرانه بگویم گفت هر چه مال و ملک هست فدایم کردم گفت اللہ تعالیٰ که بار دوم بگفت
 بهتر ابراهیم بگفت اگر یکبار دیگر بگوئے هر چه دگر باشد بدیم بگفت چه دی گفت جان بهتر
 جبریل همین که شنید از پیش ناپیدا شد در مقام خود باز گشت سر سجده نهاد و گفت که
 آلهی فیکو مجبور و صادق ابراهیم است پنهان که فرمان شد بود همچنان یافتیم بلکه از آن صدر
 چندان فرید بعد از آن سخن در مہربوت رسول علیہ السلام افتاد بود بر لفظ مبارک اند
 بر که مہربوت را یک نظریہ بیند حق تعالیٰ آتش دوزخ بر و حرام گرداند زیرا چه در جہنم است
 آن روز که ابوہل عین بار رسول اللہ علیہ السلام کشتی طلبید رسول علیہ السلام را فرمان
 شد کہ جامہ پوشیدہ بر مبارزت کن تا نباید کہ او مہربوت ترا بہ بیند و آتش دوزخ
 بروے حرام گردد از برکت مہربوت دیگر فرمود چون رسول علیہ السلام نقل کرد و

مبارک پیغامبری شتند ہر نوت بر پشت مبارک بنو و سکتے دیگر شد گفتند کہ ہتہ جبریل علیہ
 السلام آنرا برگرفت و بفریدان در تہ آسمان وزمین ہر کرد تا پیش ہر زمین چون
 محمدی نیاید و از آسمان جبریل علیہ السلام فرو دنیا مد انگاہ غریبے حاضر بود
 سوال کرد کہ بعد از انکہ در تہ آسمان وزمین را ہر کردند جبریل فرو و آندیانہ
 فرمود کہ شنیدہ ام کہ ہر شب جبریل ہر بام خانہ کعبہ با گروہ جملگی فرشتگان مقرب
 کہ خداے تعالیٰ را چون بندگان عبادت بسیار میکنند فرو دے آید بچہ امت
 محمد آمرزش خواہند ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد برخاست بدولتہ خواجہ مشغول
 شد خلق دیگر افتادہ بود دولتہ پایکوس حاصل شد مولانا شمس الدین عجمی و مولانا
 فخر الدین زراوی و مولانا برہان الدین غریب و غریران دیگر خدمت حاضر بودند
 سخن در ذکر ہتہ ادریس و اسحاق و انبیاء دیگر افتادہ بود و فواید مختلف بر لفظ
 مبارک را ند کہ حق سبحانہ تعالیٰ علمی کہ ہتہ ادریس علیہ السلام را دادہ بود میان انبیاء
 پیچ پیغامبری را ندادہ است و نبود انگاہ فرمود کہ علم رمل ہم بود بعد از
 فرمود کہ ہر بزرگی کہ در ان ایام بود پیش ہتہ ادریس علیہ السلام پیدا شدہ است
 بعد از ان فرمود کہ قصص انبیاء برواتیہ عبد اللہ مسعود آمدہ است کہ
 حق تعالیٰ در چہان چہار پیغامبر را عمر ابد دادہ است اول ادریس علیہ السلام
 را در بہشت دوم عیسیٰ علیہ السلام عمر ابد دادہ است در چہارم آسمان سیوم
 ہتہ خضر علیہ السلام را عمر ابد دادہ است و در تری داشتہ است چہارم الیاس
 را عمر ابد دادہ است و در خشکی داشتہ بس حق تعالیٰ تا القرض عالم این چہار عمر ابد
 دادہ است چون دنیا آخر آید این نیز ہمیند بعد از ان فرمود کہ چون ہتہ ادریس
 را علیہ السلام در بہشت بردند فرو آوردند کہ مقام تو ہمین است اینجا باش
 و خداے تعالیٰ را عبادت میکنی چہان در عبادت مشغول شد روزے جملہ

کارخانهاست هشت پیش عرض کردند در هر قصر که میرسیدی میرسید از آن کیست چنانچه
رسید پیش قصر رسول الله علیه السلام و چهار نفر یار غار او آنجا بایستاد گفت بیج
خوبتر و زیبا تر ازین قصر نیست یا رب این قصر از آن کیست و زمان آمد این قصر از آن
محمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آخر الزمان و از آن یاران اوست پس مهتر ادریس علیه السلام
مناجات کرد آیهی کاشکے کہ ادریس یکے از امت محمد صلی الله
علیه السلام بودے بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ چون مهتر ادریس را درون
ہشت آوردند و زمان شد یا ادریس عبادت تو ہمین ہست کہ پیوستہ در طاعت باشی و یک
زمانی بے از آن غافل نباشی انگاہ حکایت مهتر اسحاق افتاد چون از سارہ مهتر اسحاق
تولد شد آن شب ہر جا کہ بتے بود در خانہ چو دآن ہمہ گلوں سارا افتادند و فریاد از آن
بنان برآمد لا الہ الا اللہ اسحق بنی اللہ بعد از آن مهتر اسحق علیہ السلام بزرگ
شد و در رسالت در ہراو کردند پیوستہ در طاعت و نماز بود و بچہ وقتے از خوف حق تعالی
غافل نبودے ہر وقت از ترس خدا در لرزہ بود چنانچہ در قصص انبیاء مسطور است
چون شب درآمدے زنجیر در گردن خود بستنی و پشت بستنی تمام شب خود را بچنان
گذرانیدے چون روز شدی کا فران را بخداے خواندی را وی روایت کرد
کہ عمر او پچنین صرف شد مجزرہ چہ یافت کہ از پشت او ہفتاد و پنجم مرسل پیدا کرد و
صاحب ملت بنی اسرائیل گشت انگاہ فرمود کہ وقتے مهتر اسحاق طاعتے از
وظیفہ او فوت شدہ بود بدین یک سبب ہفتاد و سال بگریست کہ گوشت و پوست
از رخسارہ او بردند و آن زمان کہ در سجدہ افتاد و تا یک سال و یا پیشتر یا کم در سجدہ
بودے بعد از آن از او پرسیدند کہ مهتر اسحاق چندین گریہ نیم کہ کند کہ تو میکنی گفت ای
مسلمانان از ترسندگی فردا قیامت کہ بچند و ہتر ابراہیم خلیل اللہ کہ پدر منست مرا
بایستہ زند بگویند کہ این پسر تو بود کہ از وظیفہ طاعتی فوت شدہ بود پس این رویان

انبيا چگونه نمايم بعد از ان خواجه ذکر الله بالخير چشم پر آب کرد فرمود که آری انبيا
 و اوليا بيک تقصير خدمت از ايشان که در وجود آمدے و آن مبادا که از ايشان باشت
 بلکه و شيان اگر شرفی بود چنين نوحه دزاری میگردند تا از ان مکفر شوند پس اسے دروش
 مردم را همه حال در خوف و رجا می یابد و در خوف و رجا خالی نباید بود بعد از ان
 فرمود که چون رسول علیه السلام نماز فرض باید ادا بگذارد و از او را دفاغ شدی
 در حکایت انبيا و اوليا بودے و بگفتی هر که حکایت انبيا و اوليا بگوید حق تعالی آتش
 و روح بروی حرام گرداند و فردا قیامت برابر ايشان برانگیزد و هم برابر ايشان بهشت رود
 همین که خواجه ذکر الله بالخير درین فواید رسید که بانگ نماز برآمد خواجه ادام الله الفاسه
 مشغول شد بنده خلق باز گشتند الحمد لله علیک بتاریخ هفتم ماه رمضان در شنبه
 سنه مذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در ذکر فضیلت ماه مبارک رمضان
 مهتر یعقوب مهتر یوسف علیه السلام و فواید دیگر افتاده بود بدو خواجه ذکر الله
 بالخير در جماعتی نشسته بود همین که بنده رو بر زمین آورد فرمود که نیکو کردی که آمدی افضل
 بنده بار دوم رو بر زمین نهاد فرمود و نشستن ششم مولانا شمس الدین بیک و مولانا فخر الدین زراوی
 و مولانا شهاب الدین مذکور و عزیزان اهل صفه همه حاضر بودند سخن در فضیلت ماه رمضان
 بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماه است درین ماه همه حجت و برکت است زیرا که در جلال
 بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه السلام فرمود در تمام سال همان حجت و برکت است که
 که در یکروزه ماه مبارک رمضان نگاه فرمود که خدمت شیخ الاسلام خواجه عثمان رونی راجحه الیه
 رسم بودی چون ماه رمضان بیامد از جمله کار دفاغ آمدی و از خلق غلت گرفت و فرمود که ماه رمضان
 رحمت و غنیمت است چنانچه لشکر مردم در غنیمت اقتدا از هر طرف نعمت یابد ماه رمضان مبارک
 همه سعادت و غنیمت است پس مردم را باید که در ماه رمضان مشغول باشند آنگاه
 فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله سره العزیز بر شے

بعد از تراویح در دو رکعتہ ناصح شتم قرآن بکردی و ہم بدان وضو نماز بامداد بگذاروی
تا مدت بیست سال چنین بکرد بعد از آن فرمود کہ در ماه رمضان چو مردم افطار میکنند
فرمان میشود کہ اورا با اہل بیت او از آتش و وزخ خلاص دادیم و بیا مرزیدیم بعد از آن
سخن دزد کہ ہتر یعقوب پیغامبر علیہ السلام افتاد ایشانرا ہتھ بگزییدہ دو از دہ پسر او بکرازان
ہتر یوسف علیہ السلام اما از ہمہ پسران ہتر یوسف را دوست داشتی و عزیز ترین
جملہ پسران ہون بودہ و دل ہتر یعقوب علیہ السلام بیشتر آونختہ محبت ہتر یوسف
بودے ہر وقتے کہ بیان علم کردی روسے برو یوسف ہادہ بگفتی و از ہمہ پسران ہور
دوست داشتی و از خود جدا نکردی چنانچہ برادران ہمہ یکدگر جمع شدند و گفتند کہ تیلہ کنیم
اورا از پیش پدر دور کنیم باشد کہ وقتے بر ما سپرد ازد کہ مارا نمیخواہد و ہمہ وقت برو
مے باشد بعد از آن شبی از شبہا ہتر یوسف در خواب دید کہ کوئی اقباب و ماہتاب و
کواکب تمامی اورا سجدہ میکنند ہمین کہ او این خواب دید چون روز شد برخواست
پیش پدر گفت ہمین کہ ہتر یعقوب این بشنید آہستہ بد و گفت اے جان پدر ز بہار
برادران نگوی کہ گفتن پیش ایشان نیکو نیست قولہ تعالیٰ اذ قال یوسف لا بیہ بایت
انے رایت اَحَدٌ عَشَرَ کَوْکَبًا وَاَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ مِثْہُمَا لَی سَاجِدِینَ قَالَ یَا بَنِیَّ تَقْصُصْ
رُؤْیَاکَ عَلَیٰ اَخوتک فیکید وَاَلکَ کَیْدَانِ الشَّیْطَانِ لِیَلَاکَ لَیْسَانٌ عَدُوْنِینَ اَلْکَاہُ فَرْمُود
ای پوچہ دشمن قدیم شیطان جہم در کینست اگر گفتی خود را برباد دادے الغرض ہتر یوسف
کو دک بود روزے پیش برادران حکایت خواب خود بگفت یہود ابراہیم و بزرگ یوسف بود
یکدیگر گفتند کہ البتہ بہ باد شامی برسد و پدر چون این خواب بشنو دیشتر از آن دوست دارد
کہ میڈہت بعد از آن روز پیش ہتر یعقوب علیہ السلام ہمہ بیامدند کہ مادرشکار میروم اگر ہر ابراہیم
یا یوسف را بفرستی نیکو باشد ہتر یوسف حاضر بود چون ہتر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت
چرا بفرستم چون الحاح بیا شد گفت بل چون موبد اما از گرگ نیکو نگاہدارید ایشان این سخن در

در گره بستند که اگر مال و املف بکنیم بگویم گرگ بر دوش بکنند است بعد از آن خوابه ذکر الله بخیر
چشم پر آب کرد که آری چون وقت بکام منزل باشد هر چه باشد در پیش مردم است آن خبر از و پوشید
کرد و حق با و نیاید تا بد و بلا منزل گردد اگر بهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بخدا
سپرد می هرگز بلاء و فراق بتلا گشتی اما چون به پسران خود سپردند عذاب از فراق یوسف
بدید الغرض چون ایشان در شکار رفتند همین که وقت بازگشتن شد بهتر یوسف را درون
چاه انداختند و خود باز گشتند بهتر جبریل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در
چاه کرده اند آنجا تنه است برود دل بده که زنهار تا دل بندازی که مایا ر تو ایم و
پسیر اینی بود از بهشت در گردن او کرد و روایتی نیست که خرقة اصل آن
بود که در چاه یوسف علیه السلام یافتند بود الغرض چون پسران
بهتر یعقوب بیامدند گرگ را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام
عقب ماند او را گرگ بر دوش چید که طلب کردیم نیاقتیم همین که بهتر یعقوب این
بشنید نعره برد و بیفتاد گفت بے خود کرده را چه درمان
پس که مخلوق را بسیار و جز خالق همین بار آورد که مرا آورد اگر وقت رفتن من ادرا بحق داد
هرگز او را از من جدا نمیکردند برخواست ایستاده شد گفت رضینا بقضا الله تعالی گفت آلهی هر چه
قضاست من بر آن رضا دادم و راضی شده ام الغرض بهتر یعقوب چندان بگریست که
هر دو چشم نمایان گشت و خانه را بیت الاخران نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز داشت
و نه شب که در فراق یوسف گذشت بعد از آن خوابه ذکر الله بخیر بر لفظ مبارک اند
چشم پر آب کرد و می بگریست نعره برد و بیفتاد و این رباعی بر زبان راند رباعی
یعقوب چهل سال بجز بگریست نمایان شده ز درو چندان بگریست داد نور دل و کسی چه داند که
چه بود و غم او داند و آنکس بجز بران بگریست انگاه فرمود و سرتی که بهتر یعقوب علیه السلام گرسنه
شدی نام یوسف بر زبان راندی سیر شدی و اگر تشنه بودی نام یوسف بر زبان -

راندی سیر آب شدی بخانچہ ہتہ جبریل علیہ السلام بیاد و این طعنہ کرد کہ ای یعقوب اگر
 آفرینندہ یوسف بکو چہ عجب بکو کہ از ہمہ فارغ آمدہ بدوستی یوسف مشغول شدی
 گفت اے جبریل این تازیانہ ادب ہمہ ران روزی بایستہ زد کہ دوستی یوسف در دل من آواز
 کرد گفت اے یعقوب ز بہار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چہ سود دارد کہ کار او
 از سر گذشت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود در عہد خواجہ جنید
 بغدادی قدس سرہ الغریز نبشتہ دیدم کہ ایشان در قصص ہتہ یوسف نبشتہ اند کہ اہل سکو
 قولے گفتہ اند کہ اے درویش ہر کہ مشغول گرد و از اولیا و انبیاء و دعو محبت حق کند
 بدون حق کامے یابد و بدیگرے دل بند و حقیقہ بدان کہ اورا بہ بلا سے
 مبتلا گرداند کہ صعب ترین بلا تا باشد خانچہ ہتہ یعقوب را علیہ السلام زیرا کہ دعو محبت
 حق کرد بعد از ان بدوستی فرزندان فرو گشت ضرورت ہمین بار آورد چہل سال در
 فراق برآمد فرمان آمد کہ اگر نام او بر زمان راندے نامت از جریدہ انبیاء دور کنیم ای
 درویش این خطاب را خبر ہتہ یعقوب دیگرے طاقت نتواند آورد بعد از ان فرمود
 کہ چون ہتہ یوسف را علیہ السلام در قعر چاہ فرود آوردند و خود باز گشتند طاہر
 سودگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاہ رسیدند تشنہ بودند و لو آوردند
 و فرود کردند یوسف دلو را دست زدہ بگرفت ہر چند کہ ایشان خواستند کہ
 بیرون آرند نتوانستند چون ایشان درون چاہ نظر کردند کہ آدمی افتادہ
 بر فور یوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان بنی آدم
 حادثہ من و راز است چہ گویم زانی قضی طول دانت ملول راومی روایت کردہ
 آن زمان کہ یوسف را از چاہ بیرون آوردند یفائی روئے یوسف کنعان بیاخت
 برادران او آگاہ شدہ گفتند مگر یوسف را از چاہ بیرون آوردند چنانچہ ہمہ
 بیرون آمدند قضا را چون بدیدند کہ یوسف را کہ غیرت ماہ تا بانست از چاہ

بیرون آوردند چنانچه جنگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشان گفت
 آری غلام ایشانم سودگران گفتند اگر بفروشد ما بتائیم ایشان چون بدو حسد داشتند گفتند
 فروختیم هر چه داند بدید چون سوداگران گردن خویش برآمدند هفتده درم قلب برایشان
 بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین بها فروختیم یوسف بگفت که سبحان الله بهان
 هفتده درم شد که این مقدار کا سود نمیدی پیش آورد فرمان آمد که اے یوسف
 چون خود را بیع دیدی باش تا بها تو بتو نمایم بعد از آن فرمود که وقتی بهتر یوسف
 آئینه بدست داشت رکو خود را میدید گفت سبحان الله زجر آفریننده که مرا آفرید
 بدین خوبی اگر مرا در بازار بر ندقت من کسے نتواند کرد پس آوردیش چون یوسف بخود
 بدید که بهاء او هفتده درم قلب شد پس هر که خود را خیرے داند بها و قیمت
 او همین باشد که یوسف را شد اما چون انکس خود را بیع داند قیمت و بها او جز حق دیگری
 نداند چنانچه آید که چون سوداگران یوسف را بتیتر روان شدند همین که در مصر رسیدند
 یوسف علیه السلام را بیاراستند تا در بازار بر ندقتین که در بازار آوردند اگر دن گرفتند
 حمله بازار گمان مصر جمع شدند ما لها خویش بیاوردند هنوز بها یوسف زیاده شد
 چنانچه این خبر بعبیر بادشاه مصر رسید او با حمله کارکنان خود در بازار آمد و گفت
 بازار حسن جمله خوبان شکسته به ره نیست که تو بیع خریدار بگرد و به بها نیک خریداری
 کرد هر چه در خزانه غنیر بادشاه مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی بداد به یوسف
 بر آن هنوز زیادت می شد العرض چون یوسف بدید که آن خرمنها به زر بها من شد
 در خاطر مبارک اندیشید که دینغ امر و زبرادران ما نشدند تا بها من بدیدند به همین
 که این معنی در خاطر خطره کرد بر فوریت خبر جبریل علیه السلام فرود آمد گفت اے یوسف بها که تو
 بهالت که پیش برادران تو شد انگاه خواجہ فرمود که آری ای درویش این خطاب
 برو بان سبب بود تا خود را نه بیند و غورے دروید الشو و بعد از آن

خواجہ فرمود کہ آری آنکے کہ حق را یا بدین خطاب کند کہ بر یوسف کرد بعد از ان فرمود
 کہ چو حق سبحانہ تعالیٰ بفرمان یوسف نزدیک نماید بہتر یعقوب در راہ گذریں بایستاد
 با ہر فوجی کہ میرسد بہتر یعقوب از غایت شوق میگفت کہ یوسف من ہمین است چنانچہ فوجها
 بگذشت ہمین کہ بدولتہ کو کہ فوج یوسفی رسید بہتر یوسف خواست تا از اسب فرود آید
 بہتر یعقوب بدو ید با اسب ہم از غایت اشتیاق در کنار گرفت فرود آمدن نداد ہمان زمان
 بہتر جبریل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان مے شود ہمین کہ تو این مقدار بے ادبی کردی
 بیجہیل پیش پدر فرود نیامدی پس ہر فرزند ی کہ از تو بر آید پشیمان ہر مرسل نباشد الوض
 چون بہتر یعقوب یوسف را در کنار گرفت از علانویافت گفت اے جان پدراں یعقوب
 بدو فراق تو مبتلا بود نفس افغان و آب نیدانت تو کہ در مملکت فرمانروا راحت بودے
 پر اچنین لاغری گفت اے مخدوم من چنین است کہ شامے فرمانید اما ہر وقت کہ من نیواستم
 دست طعام زخم یا خیرے تناول کنم جبریل بیا مدے بگفتی کہ اے یوسف یعقوب از دور فراق
 تو مبتلا و نفس افغان و آب نداد تر اچگونہ شاید کہ طعام بخوری اے مخدوم آن جملہ طعام
 زیر شدی بمثل آن تا امروز ہمچنین افتادہ بود بعد از ان بر لفظ مبارک را ند کہ حق سبحانہ
 و تعالیٰ خوبی را بست جزو آفریدہ است از ان نوزدہ خبر و خوبی بہتر یوسف را داد و
 دیگر خوبی ہمہ عالم را آگاہ فرمود کہ چون بہتر یوسف علیہ السلام طعام و آب بخورد
 عین در خلق او نمودے بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے در مصر قحط افتاد چنانچہ مذہ
 دو از دہ سال بر آمد خلق عاجز شد غلہ مصر نماند در معرض ہلاک شدند بہتر یوسف علیہ السلام
 نجات کرد جبریل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان میشود در خلق ہلاک خواہ شد و خواہد مرد
 تو ہر روز بر سر قصر خود بر اے و جلگی خلق را بخوان تا آنجا حاضر شد بعد از ان ہرقصہ
 از رقصے خود برگیر تا خلق رقصے ترا بہ بیند از دین رقصہ ہر یک را بہند و
 بعد از ان بہتر یوسف بختان کرد و قصص انہما مسطور است کہ بکان ہفت میگفت کہ

کہ ایشان را طعام و آب حاجت نیست چنان در دیدن روسی یوسف مستغرق می بودند
 بعد از آن خوابه ذکر الله بالخیبر چشم پر آب کرد فرمود که ایل سلوک درین باب قوی و تولید
 که در دیدن صورت مهتر یوسف هفت شبانروز خلق را طعام و شراب یا دمی آمد و سببش
 می شدند فردا قیامت که بر مسلمان دیدار خود تجلی کن عجب مدارید که بقا و نیرار سال در یک
 تجلی افتاده باشند بعد از آن فرمود آن زمان که مهتر یعقوب علیه السلام پورا خواستی غسل بد
 صد هزار پرده برگرد مهتر یوسف بستے تا نظر کسی نفیض چشم زخم بدو نرسد و آن زمان که بر دست
 کار و انیان فروخته شد و قتی بر چشمه آب رسیدند مهتر یوسف را فرمودند در میان
 آب سروتن بشو مهتر یوسف علیه السلام میان آب درآمد بگریست که الهی یکر و زان بود
 که پدرم مهتر یعقوب آن زمان که مرا غسل بدادی تا پرده بستی غسل ندادی و این
 زمان که در آب میروم جانوران آبی تمام اعضاء من خواهند دید همین که این سخن گفت
 مهتر جبریل را فرمان شد که برو سراپچه از نور گرد و برگرد او درون آب زن تا جانور
 آبی کسے او را نه بیند آنگاه خوابه ذکر الله بالخیبر چشم پر آب کرد و بگریست که هر غصه را
 خواریت و صرغاری را غریت همین که خوابه ذکر الله بالخیبر این نواید تمام کرد بر غایت
 درون رفت بنده و خلق باز گفت الحمد لله علی ذلک بتاریخ روز پنجشنبه لیستم ماه مذکور
 سند المذکور سخن مر ذکر مهتر اسمیل صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود
 دولت پاسبی حاصل شد مولانا شمس الدین بچو و مولانا برهان الدین غیب و عزیزان
 دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که چون مهتر اسماعیل علیه السلام تولد شد
 مهتر ابراهیم علیه السلام شکرانه آن پسر تولد شده مر خدا ایرا
 غر و جل دو گانه نماز گذارد و پنهان جبریل علیه السلام فرو آمد گفت یا ابراهیم این پسر
 که در خانه تو آمده است پیغامبر مرسل شود و از حد مهتر ابراهیم شاد شد بعد از آن پرسید
 یا انجی جبریل از پشت این پیچ پیغامبر باشد گفت خیر مهتر ابراهیم دل تنگ شد

کہ از پشت یکے ہفتاد ہزار پنجاہ رسید اگر دو روز پشت دیگرے ہیچ پنجاہ بری نہ در حال
 بار دوم ہتہر جبریل علیہ السلام فرود آمد گفت یا ابراہیم فرمان میشو و کہ از پشت این
 پنجاہ بری برون آریم کہ نام دے محمد الرسول اللہ است و او پنجاہ ہزار از زمان باشد
 پس اے ابراہیم اگر او بنودے مالک خود را اشکارا نمی گردانیم پس او فرزند ان
 اسمعیل باشد بعد از ان فرمود کہ آن روز ہتہر ابراہیم اسمعیل را خواست تا قربان کند
 دست و پا بستمہ خواست کار و در خلق اورا ندان اسمعیل گفت اے مخدوم اگر دست و پا
 من بندہ نیکو باشد ابراہیم گفت چرا گفت از ان کہ در وقت کار و راندن من
 دست و پا نہ نرم و آن موجب بیضوانی باشد میان انبیا شرمندہ مانیم در روز قیامت
 گویند در محبت صادق بنود بعد از ان فرمود آن روز کہ بر سر ہتہر ذکر یا اے
 راند ذکر خواست کہ تا فریاد کند فرمان شد اے ذکر یا فریاد کردے نامت از جریدہ
 انبیا پاک کروانیم بعد از ان سخن در دعائے افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ
 خون ہتہر آدم علیہ السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آید یا آدم تا بر محمد صلی
 بگوی دعائے اجابت شود و انگاہ چون بر رسول علیہ السلام صلوات گفت اجابت
 قوله تعالی قلتمی آدم من ربہ کلمات فتاب علیہ مفسران چنین گویند فی الصلوات
 علی النبی الامی پس اے درویش ہر گاہ کہ دعا برین شرایط موجودند موجب اجابت
 شد چنانچہ حدیث مشہور است و کلام اللہ مسطور است ادعوی استجب لکم ان الذین یرون
 عن عبادتی سید خلون چہم و اخین و اللہ ولی الاجابت و الاستجابہ بعد از ان محالین
 حکایت فرمود کہ روزے در روزگار شیخ ہر اب مریدے از مریدان او در سفر رفتہ
 بود مدت شست سال در مسافری بود چون باز آمد شیخ گفت بخار سید گفت تا قیامت
 رسیدم گفت ہیچ خبر پر سیدے کہ مرد کیست و نیم مرد کیست گفت پر سیدم مرد او باشد
 کہ کردہ دست در پیش برادر ہند و نیم مرد آن باشد کہ در ہوا بہ پرو و سجادہ

بروے آب اندازد نماز کند آنگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رحمتہ اللہ علیہ در الجبہ
 بصری رحمتہ اللہ علیہا بر سر و جلہ رسید خواجه حسن بر فور مصلے بر آب انداخت در نماز شد
 رابعہ سجاده در ہوا انداخت در نماز شد بین کہ خواجه عن بصری سلام نماز بد او رابعہ
 را ندید سر بالا کرد و رابعہ مشغول در نماز یافت گفت اے رابعہ این چیست گفت اے حسن آن چیست
 اگر بر آب رو کسی باشی و اگر در ہوا پری کسی باشی دل بدست آرتا کسی باشی آنگاہ فرمود کہ وقتی
 بزرگی بود کہ با خضر علیہ السلام ملاقات کرد بہتر خضر علیہ السلام فرمود کہ وقتی نشیندہ ام
 از خواجه بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ الخیر زکیہ یا خضر من ظن انہ خیر من کلکلمۃ الصلوۃ
 گفت ہر کہ گمان برد از مسلمان او بہتر از سگ است مصلحت نیست صحبت داشتن با آنکس خواجه
 درین فواید بود بانگ نماز بر آمد خواجه مشغول شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذاک بتاریخ
 روز دوشنبہ پنجم ماہ شوال سنہ الذکورہ دولت پاپوس حاصل شد مولانا شمس الدین و
 مولانا فخر الدین زراوی و امیر حسن علامہ سنجر و غیر ان اہل صفہ بخدمت حاضر بودند
 سخن در ذکر بہتر داود علیہ السلام و انبیاء و دیگر افتادہ بود بر لفظ مبارک را اند کہ بہتر داود
 علیہ السلام صحف خویش مطالعہ میکرد کہ انبیاء بلا تا باز و خواستہ اند و بدان صبر کردہ
 بنابران بہتر داود ہر شبہ در مناجات ببار آبار زمین خواست جبریل علیہ السلام بیامد
 و گفت یا داود بلا منخواہی اما طاقت نخواہی آورد و ہر یا بہتر داود این خطاب می شد
 چنانچہ بر سر مصلان نشست بود ز پورین خواہند فرمان آمد کہ یا بہتر داود بلا را خواہی ساختہ باش
 کہ امروز آن روز نیست کہ بلا بر تو منزل گردد الغرض بہتر داود ز پور مطالعہ میکرد
 جانوری دید چنانچہ کہ وقتی ندیدہ بود بیامد پیش بہتر داود و نشست نظر مبارک بہتر
 داود و ہر جانور افتاد گفت اگر این جانور بر اے سلیمان بگیرم نیکو باشد از مصلاب خان
 ز پور نہاد و نہالہ او کرد او از پیش پدید برآوردان رفت نشست بہتر داود نیز برآورد
 برفت اینجا بالا برہام فرود آمد قضا را زن اورا شستہ می شست نظر افتاد بر پایہ بہتر داود

گفت سبحان الله کسے راموی بدین مقدار باشد جمال او چگونه خواهد بود و لوله از عشق در
 مہتر داود اقا و قرارش برفت تا آن زمان کہ او ریا را بھیج نامہ کرد از سر قضا او ریا آنجا ببرد
 چون مدتی بگذشت ہرن او ریا پیغام فرستاد کہ ترا در نکاح آرم او نیز قبول کرد و نکاح خود
 آورد بعد از ان مدتی برین برآمد روزی بر مسند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد
 پانچان دومرد و سچو کنان بیامدند گفتند یا داؤد این مردیست کہ نو دینہ میش دارد
 من یک میش دارم این مرد آن میش من برور سجدہ است این رو باشد یا نہ مہتر
 داؤد گفت رو نباشد او از ان بآزبندہ کہ تو برو ظلم کردہ ہمین مقدار حکم کرد از پیش مرد
 ناپیداشدند مہتر داؤد از مسند قضا برخاست کہ آری این خطاب مراست کہ با وجود
 نو دینہ زن زن او ریا در نکاح آورد مرا این کجار و ابا شد در خانہ آمد فرزند اشراوداع کرد و سیر
 صحرا رفت سیرجہ ہا و دو بیت سال بدین یک ذلت بگرفت آنگاہ فرمان آمد کہ یا داؤد چرا
 گفت این چشم ناویدنے دید اکنون عذر این ہم از جن ہم میخواہم کہ چرا ناویدنے دید رہ گزشم برندے
 نشدی خانہ خراب لبس خانہ کہ شد خراب از کردہ چشم تہمچین گویند کہ چندان بگرفت کہ گوشت
 و پوست رخسار مبارک او بر پیرا گاہ فرمان آمد یا داؤد تو بہ تو قبول کنم اگر او ریا از تو
 بگشت و باشد برخواست مہتر داؤد و آنجا آمد کہ او ریا کشته شدہ بود بر سر ان چاہ آمد او از دہان
 کہ یا او ریا تو از من بگشت مہتری او از برآمد آری فرمان شد کہ داؤد تو پرسیدن بیدانی
 اما ہمچنین پس کہ یا او ریا من بقصد ترا فرستادہ بودم اگر گشتہ شوی من قوم ترا در نکاح آرم اکنون
 بر تو آمدہ ام تو بگشتہ شوی یا نہ مہتر داؤد را اندیشہ پیش افتاد العرض چون وقت تو بہ او آمد
 حق تعالی او ریا را مہربان گماشت آواز داد یا داؤد از تو بگشتہ شوی یا نہ مہتر داؤد از ان جواب
 ذکر الله بالخیبر بلفظ مبارک را ندہر وقتے کہ مہتر داؤد زبور خواندی از حد الحان خوش داشت
 از غایت خوبی الحان او آن مقدار جانوران کہ در ہوا بودند ہمہ بر سر او سایہ کردند
 و از خوبی الحان او ہمہ پہوش گشتندی بعد از ان فرمود کہ چون نقل مہتر داؤد نزدیک

خبر کنند تا اورا هلاک کنم همین که هتیر موسی را درون تنور انداختند چون کسان فرعون لعین
در آمدن بیخ خبر نیافتند برخواستند برون رفتند همیشه هتیر موسی چون تنور بدید چه بیند که آتش
سروگشته است بستانده است و هتیر موسی علیه السلام انگشت خود را بکبکید بعد از آن در درجک
بغلطانیدند مادر موسی روئے سو آسمان کرد که الهی موسی را بتوسیر دم همیشه موسی را
بگفت به برو در رود نیل روان کن همیشه هتیر موسی بیاورد بر سر رود نیل با ستاد و گفت به خدا
سیر دم درون رود نیل نداشت خود بازگشت آن درجک بفراوان حق سبحانه نگاه عبیره کنان بزر
قصر فرعون لعین سید فرعون وزن او آسیه برد و بالار قصر نشسته بودند نظر ایشان بر آن درجک افتاد
آسیه گفت فرعون به من درجک می آید دین چه خواهد بود فرعون ملاحان را طلبید گفت که بروید
و آن درجک را بیارید چون آن درجک را بیاوردند پیش فرعون نهادند چون باز کردند دیدند
پسر که در خوبی او همتا نبود هر دو انگشت در دهان گرفته می چشید و شیر از آن می آمد بقد
کن فیکون همین که فرعون آن بدید بر خود لرزید گفت ای آسیه این فرزند نیکو نیست با آنکه بدست
امانیا بدستید آسیه گفت ای نادان خدا ما را فرزند می نداد ای همین را بجای فرزند پروریم
از تخته باشد الخرض ایگان ستاند هتیر موسی را می پرورند بانه را نماز و راحت بعد از آن
خواجه ذکر الله بالجیر فرمود ای درویش تا بدانی که خواست فرعون دین نبود آن کس را
که از ملک او خلل پذیرد او را هلاک کند و او حکمت خدا و خلل نمیدانست که این شخص را هم
در کنار او خواهند پرور بعد از آن فرمود که در قصص انبیاء بنشته دیده ام چون هتیر موسی چهار ساله
شد روز آسیه در کنار فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود و چنانچه رسم خردگان باشد
پیار بر ریش او دست می برد و میگرفت و مجنبا نید چنانکه اعضا فرعون در پیش می آید نگاه
بر آسیه گفت یا آسیه این پسر نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و مجنبا نید که تمامی اعضا در من روزه
شده است آسیه گفت یا فرعون رسم کودکانست که با محاسن پدران بازی کنند و اگر استوار نیارند
بهین یک گشت بر روی گشت پراشتن پیارند هر دو پیش موسی نهادند گفتند اگر دانا خواهد بود

جانب طشت زد دست خواهد انداخت بهتر بخواست که جانب طشت از دست اندازد و جبریل علیه السلام
 را فرمان شد دست موسی بگرفت جانب طشت آتش انداخت آنگاه آسیه گفت تو میگفتی که نیکو نیست دیدن
 که کوکان چه دارند آگاه دل فرعون تسلی شد الغرض چنانچه سال عمر پانزده سالگی کشید باحمایل زرین
 برپا تازی سوار گشتی خلق و ارکان دولت دنبال او چنانچه روزی بازمیگذشت مراد از قوم فرعون
 و رانوار سوگند فرعون بخورد که بخدا او بهتر میسرید که این چه سوگند است که تو میگوئی گفت سوگند پدر تو که خدا
 او بر فرعون بهتر میسر است دست او بر آورد و چنان نبرد که جاخت مثل این چنین گویند که چندین کسان
 را از برای این سخن بگشت که خدا او نیست خدا کسی است که ما را شمارا از زمین و آسمان بیافریده است
 این خبر فرعون میرسد بر پایش آسیه میگردد که من نمیگفتم که نیکو نیست از وظل ملک من باشد آسیه
 بقدر وضع میکرد الغرض روزی فرعون بر تخت نشسته بود باو آده خلق محو آمدند سجده میکردند موسی
 پیش بود چون خلق را میدید که سجده میکنند نمیپسندید منع میکرد که سجده خدای را و اچست آسیه
 چون بدید که فرعون موسی را خواهد گشت گفت ازین شهر برو تا آن زمان که روا در رسالت
 پوشی آگاه بیا بهتر موسی بر حکم آسیه در جهان نهاد و رسید آنجا که مشحیب بود و علیه السلام در صحرا
 دختران مشحیب گو سفندان میپسندید چای بود که بران چاه و گو بو و قاصد نفر آدمی جمع نمیشدند
 از آن کشیدند و سوختند گو سپندان بر سر آچاه ایقاده و آن صدمه مرنه بهتر موسی آنجا رسید
 دختران بهتر مشحیب را پس میدند که گو سپندان را پو آب نمیدهی گفت باجر حال چنین است
 بر فرعون بهتر موسی و فرعون آب میرون آورده بداد و شیل آن سه دلو برون آورد گو سپندان
 بهتر مشحیب آب سیراب خوردند همچنین که در خانه آمدند بهتر مشحیب چون شکوها گو سپندان
 سیراب دید گفت که دختران امروز گو سپندان سیراب شده اند گفتند که پدر
 آری امروز مرد رسیده است که تنها سه دلو برون آورد و بهتر مشحیب گفت او آن
 مرد است که در کتاب خوانده بودیم که موسی پیدا شود بروید طلب کنید بیارید
 پسر گوار ایشان بیاید بهتر موسی علیه السلام را طلب کرد و بهتر موسی گفت عقب شده

اللهم لك الحمد واليك المنة وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم پس حق تعالی
 بہتر موسیٰ جی کرد کہ اے موسیٰ عصا بردست دار تو برو یا برنید موسیٰ عصا برداشت بردیا
 زد بقدرت خدا تعالیٰ آن دریا از ہمہ چارہ گشت و شگاہا پیدا شد و دوازده کوی از قصر
 دریا پیدا آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکہ در کلام اللہ مستور و او حینا الے
 موسیٰ ن اضرب بعصاک البحر فانقلب فکان کل فرق کالطود العظیم کیمچان کہ طوق زنند
 و طاقہا را سراند سر آرند چنان آب دریا پارہ شدہ از چپ و راست و از پیرو زبر سر اند
 سر آورد و طاق زدہ دوازده کوی پیدا فرخنی ہر کوی دو فرنگ پس بہتر موسیٰ علیہ السلام
 بنی اسرائیلیان را گفت فرد روید اند کوہا بنی اسرائیلیان گفتند اے پیغامبر خدا ہزار
 سالست کہ آب دریا در زمین ایستادہ است و قصر دریا تر شدہ است و غلاب نشہ انیان در
 غلاب فرو شوند چگونه توانیم گذشت خدا تعالیٰ آفتاب را فرمان داد تا بتابد در ستارین
 خشک نکشد ہزار مرد بودند از بنی اسرائیلیان چو در میانہ در رسیدند بہتر موسیٰ علیہ السلام را رسیدند
 اے پیغامبر خدا اندرین ما پیرویم پدر ان و دوستان ما نہ بتید و نمیدانند کہ حال است
 و ما از احوال ایشان نمیدانیم ہمہ غرق شدہ باشند و یا گشتہ شدہ باشند از دست لشکر فرعون
 موسیٰ گفت بیج غم مدارید و غم باشد کہ ایشان سلامت اند پس خدا تعالیٰ موسیٰ جی کرد تا
 بعضی چپ و راست اشارت کند چون بعضی اشارت کرد و در پہا پیدا شد چنانکہ پیش چنان
 در چپ و راست ہر یکے مرد و ستان خود را میدیدند بہتر گفتند چون بنی اسرائیلیان از دریا
 برون آمدند موسیٰ علیہ السلام باز گشت خواست تا عصا بردیا و ندان آن ہم بقرار خود
 باز آید تا پایہ فرعون ایشان را دنیا بد حق تعالیٰ موسیٰ جی کرد علیہ السلام کہ اے موسیٰ
 تو برو و دریا را چنان بگذار اترک البحر ہو چون فرعون برب و سار سید دریا شگاہ
 وید و بنی اسرائیلیان ہمہ سلامت گذشتہ فرعون روی سوی قوم خود کرد کہ
 بنید دریا از وہم من چگونه شگاہ شدہ است و آب چگونه کورہ شدہ است

واندر سوار رفتہ و قعر دریا پدید آمدہ و راہ باز کشادہ تا بگذریم و بندگان گریختہ خود را بیکدیگر
 و پیمان بر لب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت انا ربکم الاعلیٰ منم خداے بزرگ شما همه غاصگان
 من ایدایشان فرود آمدند و پیش او سجدہ کردند بہتر موسیٰ درون دریا بود و پیمان جبریل
 علیہ السلام درون دریا پیش فرعون برآمد تا دیان ابلق نشستہ با عمامہ سیاہ اصحاب
 تورات چنین گویند آن روز اندر سپاہ فرعون مادیان بنو دگر آنکہ بروے جبریل علیہ السلام
 سوار بود بانگے بکرانان بانگ اسپ فرعون در آمد و بدریا فرو شد اسپ فرعون بوے
 مادیان بیافت از جا بر جست ہر چند فرعون خواست کہ اسپ را نگاہ دارد نتوانست نگاہ داشت
 و شرم کرد و فرشتگان از چپ و راست در آمدند سپاہ او را بردند کہ بروید از پس بہتر موسیٰ
 علیہ السلام و بنی اسرائیلان در آمدند و لشکر مقہور ہم درون دریا شد از حق تعالیٰ بر دریا
 خطاب شد دریا بر ہم زد جملہ سپاہ او را فرو برد و یک آدمی را از قوم فرعون زندہ نگذاشت
 انگاہ خواجہ ذکر اند بالآخر چشم پر آب کرد فرمود کہ اے درویش تا بدانی قہر باری تعالیٰ
 چنین کند کہ با فرعون کرد اورا نیکت و نابود کرد ہمین خواجہ درین نواید ہر سید بانگ نماز برآمد
 خواجہ مشغول شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذالک بتاریخ روز **ثلاثہ** ہجری
 ذی الحجۃ السنہ المذكور دولت پایہوں حاصل شد پنج نفر درویش از خاندان چشتیہ و شیخ
 بھاوالدین غزنوی و مولانا جلال الدین و مولانا عطاء الدین مذکور و برادران ایشان
 حاضر بودند سخن در ذکر عیسیٰ علیہ السلام و انبیاء دیگر افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
 کہ آن روز کہ حق سبحانہ تعالیٰ بہتر عیسیٰ علیہ السلام را در دنیا آورد مریم پارسا خستہ
 عنصا و پستانہا از ترس یہودان رفتہ پنهان شد قضا را آن روز کہ ایشان را در دوزخ
 خواہد گرفت بفضل ذوالجلال بہتر عیسیٰ علیہ السلام ہزار و پچاس آنجا بنود بخیر پروردگار
 عالم اغرض آب بنود پابز و چشمہ آب پیدا شد ہمہ ان روز خود را و بہتر عیسیٰ را
 در کنار گرفت نشست پیمان ماجرا نہاد کہ مریم پسرا و پدر نہ رفتند بہتر ز کریا

عليه السلام فرسائيد نه بهتر ذكر يا عليه السلام جهودا نرا مانع شد كه خدا ما خداست كه و پدرا
 پسر پيدا آرد هر چند بهتر ذكر يا با ايشان در نصيحت و پند بود و ايشان شنوا نبود هر چه از زبان
 ايشان بيرون مي آمد ميگفتند چنانچه بر بهتر ذكر يا جبرئيل عليه السلام فرود آمد گفت يا زكريا
 ايشان را پيش آن كودك به برتبه را جواب ايشان بگو بهتر ذكر يا همچنان كرد ترسيان
 و نه انيان را جمع كرد بر مرتبه روان كرد چون بيامدند گفتند اے كودك تو كيست
 حق تعالى بهتر عيسى را فرمان داد گفت اے ترسيان دانا و آگاه باشيد كه بنده
 خدايم و او آفريده است و من پيغامبر و مبرك و عيسى روح الله ام كه خدا تعالي
 مرا بپدر آفريده است و او قدرت همه چيزها دارد چنين كه بهتر عيسى السلام از گهواره
 اين سخن بگفت آخر و ز چند هزار ترسيان مسلمان شدند انگاه فواجه ذكر الله بالخير
 فرمود كه بهتر عيسى السلام بزرگ شد و در رسالت پوشيد جبرئيل عليه السلام فرود آمد
 فرمان رسانيد كه اين كافران و جهودان را دعوت كن و بخداي بخوان تا ايمان آرند
 بهتر عيسى عليه السلام هر روز همچنان ميگرد و معجزه ميمود سنگد لان شنوا نبودند بسجده
 باري مي آوردند كه نيكو سحر آموخته بعد از ان ترسيان دانا يكجا شدند كه يا عيسى
 اگر تو مرده رازنده كني ما بتو ايمان آريم و حال بهتر جبرئيل فرود آمد گفت يا عيسى فرمان
 ميشود اين معجزه تست بگو تا مرده را بيارند دعا كن تا زنده گردد و بهتر عيسى عليه السلام
 همچنان كرد جمله ترسيان حاضر شدند مرده را بياوردند عيسى عليه السلام دو گانه بگذارد
 سر بسجده نهاد و دعا كرد حق تعالى آن مرده رازنده كرد گفت لا اله الا الله عيسى روح الله
 بعضي را اسلام روزي بود مسلمان شدند بعضي گفتند كه نيكو سحر آموخته بعد از ان
 فرمود كه چون بهتر عيسى عليه السلام را خواستند تا بر آسمان برند بهتر جبرئيل عليه السلام
 فرود آمد بهتر عيسى عليه السلام گرفت تا چهارم آسمان رسيد فرمان آمد
 كه سمين جا بداريد كه آلايش دنيا با خود دارد و ماشا و كلا كه برگز باريايد بعد از ان

حکایت هسته خضر علیه السلام فرمود که حق تعالی اوراحیات ابدی داده است سبب آن بود
 که هر یک از انبیاء و اولیاء گذشته را دیده است و به بیند و امروز اولیاء که باشند اول
 ایشان مشاهده کند عجایب و قدرت حق تماشا کند شرح آنرا بر اولیاء و خدای بگوید خاص
 از برای این معنی حیات ابدی داده اند و در آب آشنا گردانیده تا غریبه را دستگیری
 نماید همین که خواجه ذکر الله بالخیر فواید تمام فرمود بانگ نماز برآمد خواجه مشغول شد بنده
 و خلق باز گشتند الحمد لله ذلک بتاریخ نبرد دهم ماه محرم روز جمعه بعد نماز
 سه تسبیح و تسبیح مائة دولت پایوس محل شد مولانا فخر الدین زراوی و مولانا شمس الدین
 و مولانا شهاب الدین غزیران دیگر خدمت حاضر بودند سخن در ذکر هسته لوط صلوات الله
 سلامه علیه افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که او پیغامبر بود و ترس کار همیشه در عبادت خدا بود
 و یکرمانی بے یار و حق خالی نشدنی چنانچه قوم او لوط کردن گرفتند و بدترین طایفه
 این قوم اند آنگاه فرمود که در قصص انبیاء نبشته دیده ام که چون فساد ماے قوم
 لوط بسیار شده این دو خصمت در ایشان ظاهر شده آن نیست اولی خوردند دوم جاهر
 عمل پوشیدند سیوم مرد با مرد بده کردند چهارم سیرا بن خبیث پوشیدند پنجم غولک کمان
 ساختند ششم کبوتر بازی کردند ششم غیبت کردند ششم سبزو دها و سخن کی کوچه بکوچه گردیدند
 هفتم دیدن یکدیگر عورات را تصرف کردند و هم با لوط پیغامبر را بری کردند بعد از آن
 چون خصمت در ایشان پیدا شد حق تعالی از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را
 فرمان شد تا ایشان را فرود برد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر لفظ مبارک را که زمانه آید
 بعد از آن سعور روایت کرده است که رسول علیه السلام فرموده است که اگر کسی
 ازین خرامتان من زیادت کند و آن نیست زن با زن بنده کند آنگاه فرمود در تفسیر
 دیده ام چو این زمانه آید و این فعلها در وجود آید نزدیک بود که از آسمان سنگ بار و زمین
 فرود برد ایشان را همین که خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد مشغول شدند

وخلق دیگر باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه صفر ختم الله بالیة والظفر
 روز پنجم منته المذکور سخن در ذکر ماه صفر ختم الله بالیة والظفر افتاده بود دولت پایوس
 حاصل شد مولانا پیران الدین غریب و مولانا حسن الدین کجور غزیران و دیگر خدمت حاضر بود
 بر لفظ مبارک راند که گران تابیت ماه صفر هر بلائی که در دنیا تا فرود میشود در ماه صفر میشود
 و آثار بشته دیده ام که حق سبحانه و تعالی در جللی سال یک بیت و چهار هزار بلا منزل
 میگردد اند پس سلسله ویش مردم را می باید در دعا و نماز باشد تا در آمان و عصمت خدا بود
 بعد از آن ملائم آن فرمود که رسول الله علیه السلام فرموده است هر که بشارت دید
 بر نفس یا صفت بر حمت افتاده بود و هم رسول الله علیه السلام در آن بر حمت حق پیوست آنگاه سخن در سلوک
 افتاده بود و خواجگان رحمة الله علیهم اجمعین فرمودند که در سلوک پانزده مرتبه است
 پنجم مرتبه از آن خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را هم درین پنجم مرتبه که آن خانه کشف
 است کشف کند هم در ده مرتبه دیگر نرسد بعد از آن فرمود که در راه سلوک سالک می باید
 چون پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکند تا در پائین ضلالت نیفتد و در مرتبه دیگر تواند رسید
 و الا نه هدرین بماند بعد از آن فرمود که شیخ بجاؤالدین زکریا قدس الله سره العزیز و شیخ
 الاسلام فرید الحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة هر دو بزرگوار یکجا بودند و حق این
 بر سر آبی رسیدند شبان و خوف بند و آن آنجا از حد غالب بود و بهما بخاراه می افتاد
 خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین گریه میکرد و میگفتند که در آب کشتی نه که بگذریم
 در راه زمان در آیند مار ابلاک کنند این نوع نیکو نیست بر فور شیخ الاسلام پائے در آب
 نهاد بگذشت و کنار رفت استاؤ شد شیخ الاسلام بجاؤالدین زکریا الیتاده ماند شیخ
 الاسلام فرمود درین محل نیکوست که از خصم بر ماند اما در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ
 بجاؤالدین زکریا چون این بشنید در خاطر ایشان پسندید افتاده بر فور پائے در آب نهاد
 گذاشت آنگاه خواجه ذکر الله بالیة فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل و غیر

و غیر محل درست نیست اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود بعد از ان حکایت مہتر
 جبریل افتاده علیہ السلام را پرسیدند کہ عرق تو چرا سپید است گفت زیرا کہ خدا تعالی مرا از
 کافور آفریده است حق تعالی مرا فرستاد کہ تو برو خواجہ عالم را بیاور چو بیامد حضرت سالت خفته بود بر سر
 مبارک ایشان بایستاد دم فرمان حضرت رسید جبریل ہوشیار باشد تا او را بیدار بخشی بم
 بحیرت تمام بر کف پای مہر عالمیان بوسہ داد دم بیدار شد بعد از ان فرمان شد کہ ای
 جبریل سیصد ہزار سال است کہ ماترا آفریدہ ام از کافور و حکمت آن بود تا آن وقت تو برو
 کف پای مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بوسہ دے و سر تو از کافور است و کافور سرد باشد
 چون سردی بکف رسد بیدار شود انگاہ خواجہ فرمود این بجا معلوم ہے شود کہ جبریل
 از کافور است بعد از ان سخن در دو دو خواجہ انبیا القادری و بر خط مبارک را مد کہ آن
 شب کہ رسول علیہ السلام را معراج شد فرمود فرشتہ دیدم کہ
 پانصد ہزار درہن و پیر بردمان پانصد ہزار زبان پس آن فرشتہ مرا خدا سے را
 غور جل میخواند و بر حضرت رسالت و رود و مہر ستاد بمعنی دیگر گفت یا جبریل آن کہ راہ فرشتہ
 گفت ہر گاہ را بویید و بر تو صلوٰۃ بفرستند حق تعالی ثواب تسبیح آن فرشتہ بدان بندہ دے
 و از تو اہلے دیگر محروم نگذار و بعد از ان فرمود کہ نشستہ دیدم ہر کہ در مجلس
 گل نہد و خمر خورد و سیم باشد کہ ایمانش برود کہ گل جزو نیست از برای محمد صلی اللہ علیہ وسلم و آن
 استخفاف کردن باشد و ہر کہ قرآن خواند و داند و خمر خورد و بیشک در حدیث است کہ ایمان
 او و بعد از ان بزرگی باغ و جاہ بود پرسید یونس را علیہ السلام در آب داودن چه
 حکایت بود فرمود کہ آتش محبت عشق دروے افتادہ بود ہر کہ در آتش عشق افتد آتش
 تابو و سبب آن بود کہ او را در آب انداختہ ہمین کہ درین حکایت رسید کہ در روز
 مشغول شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ ششم ماہ ربیع الاول و در
 سنہ الذکور دولت پایوں حاصل شد مولانا محمد امجد الدین مذکور مولانا شمس الدین

ومولانا برمان الدین غریب و چند نفر درویش آمده بودند و خدمت حاضر بودند سخن در ذکر
 خواجه کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می رفت و صحابہ کرم اور عنوان اللہ
 علیہم اجمعین بر لفظ مبارک راند کہ آن شب کہ حضرت رستا تولد شد عم پیامبر ابو طالب در خوا
 دید کہ گوی از آسمان شمع فرو د آمده است در خانہ عبد اللہ پدر مصطفیٰ پس از جملہ اقرباء ایشان
 آنرا کہ اسلام روزے بود چراغی آوردند و از ان شمع میسوختند و در خانہ خود میبردند
 ہمین کہ رسول علیہ السلام تولد شد آمنہ مادر رسول علیہ السلام تنہا بود و در خانہ چراغی
 نہ تھا می خانہ روشن شد و جملہ ملکوت و جہان پیدا شدند و در آسمان سجدہ نہادند
 کہ آہی رحمتہ عالمیان در جہان آمد الغرض از ان قتیکہ در زمین افتاد ہر کجا کہ تہی بود نگوناش
 ہمین کہ جد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم عبد المطلب چون این معاینہ کرد سرفور برخاست در خانہ
 عبد اللہ آمد دست ہر در ز کہ در باز کنی چون در باز کردند درون آمد مصطفیٰ را بیدار
 کنار گرفت و گفت کہ این پیامبر است مادر انجیل خواندہ بودیم بچیان ابو طالب آمد و بانہار
 بارہوی بوسید و بوسہ بر سر و دید می نہاد و گفت اگر فرمان شود و من پسرے ندارم برادر زادہ
 خود را پسہ و نرم اقربا راضی شدند کہ نیکو باشد الغرض در ہر دو شانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم تعلیم نور نوشتہ بودند شاہدان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہدان محمد عبیدہ
 و رسولہ و در میان دو کتف ہر نبوت پیدا آمد و اسے روایہ کرد این شب کہ اورا چہودان
 بیدیدند چندین کسان درون با خداوند محمد ایمان آوردند بعد از ان شیخ الاسلام
 فرمود کہ در حجرہ کہ رسول علیہ السلام زادند تا این زمان ہر کہ در ان حجرہ در رود او از
 بوسے عطر معطر شدہ بیرون آید تا یک ہفتہ بوسے خوش از بوسے نرود بعد از ان فرمود کہ
 چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم چہار سالہ شد در درمیان کو دکان بازی میگرد چہرے لعل علیہ السلام
 را فرمان شد کہ برو محمد را میان کو دکان برگیر فلان بستر و سینہ مبارک او بشیگا فایم
 درون ہشت عطر بایت است بیا آلا ایشان از شکم او دور کن ہمہ از مشک و عنبر پر کن پس بچیان کہ

ہر کجی کہ خوشبوئے بود از ان پشت بیاورد ہما نجا گذاشت بعد از ان بر لفظ مبارک را ند
 کہ درویش آفتاب و مہتاب را کہ نور می بینی از انوار خواجہ کائنات بخش یافتہ اند بعد از ان
 فرمود کہ اے درویش ہر چہ در پشت از دار و دخت و جزآن حق تعالی آفریدہ است بران نام
 پاک محمد بنشتہ اند و ایشانرا فرماست تا قیامتہ ہمین نام محمد بزبان میرانند و میگویند و بیچ
 جا در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمتہ تلویش عظیم کہ برو نام محمد بنشتہ اند بعد از ان
 فرمود اے درویش چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم برابر ابو طالب و سفر تجارت رفتند ابرا
 حق تعالی فرمان دادے تا آنجا کہ رسول بگو علیہ السلام برابر ابو طالب را ہمہ سایہ کرد
 و در خبر دیگر آئمہ است کہ رسول را بجزہ بودیمان مقدار کہ پیش دیدی ہمان در عقب دید
 و ہر چہ در بیداری بشنید در خواب ہمان شنیدی بعد از ان فرمود کہ اے درویش
 حق تعالی قسم راندہ است میان حملہ ملکوت کہ لعنہ و جلال بن اگر محمد بودی ملک خود را
 اشکارا نیکردم بعد از ان فرمود کہ اے درویش فردا قیامت حضرت خوت ہمان
 کند کہ محمد گوید زیر آلہ اورا حبیب خواندہ پس محبت این اقصا کند از اوطا محبت است
 بعد از ان فرمود کہ آن روز کہ ہتر عیسی علیہ السلام خواست کہ زندہ کند فرمان شد
 یا عیسی علیہ السلام نام محمد بزبان را ابرا مردہ بدم حق تعالی ہر کت نام محمد مردہ را زندہ
 کرد اند بعد از ان فرمود وقتہ امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ ماہی از بازار آوردہ بود
 ہر چند خواستند کہ آن ماہی را بریان کنند تا بیچ پیترم نمایند بچان رسول علیہ السلام باز نمود
 فرمان شد کہ آن ماہی را پیش آرند چون آن ماہی را پیش رسول علیہ السلام آوردند
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم از پیر سید کہ اے ماہی از کجائے کہ تو بریان نمیشوی و آتش را
 کاری کند حق تعالی آن ماہی را زبان داد و گفت یا رسول اللہ روزی من درون دیار
 بودم طایفہ را دیدم صاحب تجارت و جہاز سوار شدہ بودند ایشان درون دریادہ
 میگفتند آواز ان درو و در گوش من افتاد من نیز واقفت ایشان ہر تو و درو و درو

حق برکت در دو تو بن آتش عرام گردانید آنگاه خواجہ ذکر اللہ با تیر چشم پر آب کرد بگفت
گفت الہی ہر کہ یکبار بر خواجہ عالمیان در دو میفرستد آتش را بروی عرام میدارند کسیکہ
از شام تا روز و نوبت او مستغفرت و در داری بعد از ان فرمود کہ ہتر جبریل علیہ السلام
روزے بخد مت رسول اللہ علیہ وسلم پیاد و گفت یا نبی اللہ چندین خدمت کہ ترا میکنم
از برای آنکہ فرداے قیامت مرا مریش خواہی و فراموش نکنی کہ من چاکری خانہ آل تو بیائیم
بعد از ان فرمود ہتر داود علیہ السلام پرید اجیریل در آسمان فرشتگان کدام چیز شنون
می باشد گفت یا داود از ان روز باز کہ جملہ ملکوت را بیا مرزید برو خطاب شدہ است
کہ نام محمد آخر الزمان بر زبان خود جاری داری و دوستی او در دل گیرید و اگر دوستی
او در دل نگیرید و شفیع شما نام محمد نباشد از جریدہ ملکی شمار مغرول گردانم بعد از ان فرمود
کہ حق سبحانہ و تعالیٰ توبہ ہتر داود را علیہ السلام چون خواست کہ قبول کند فرمان آمد
یا داود نام محمد را علیہ السلام بدر گاہ غت من شفیع آرتا توبہ قبول کنم آنگاہ فرمود
کہ آری بدین صوت ما را معلوم شد کہ ہر چہ در آفرینش خدا تعالیٰ است ہمہ طفیل محمد است
بعد از ان حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ افتاد خواجہ ذکر اللہ بالخیر
بر لفظ مبارک را نذاول کسی کہ ایمان آورد ابو بکر صدیق بود آنچنان بود کہ چون
رسالت بر محمد علیہ السلام مقرر شد بد و گفت ابو بکر گو کہ من پیامبر خدا یم و خدا یکواست
بر فور ابو بکر صدیق گفت صدقت یا رسول اللہ صدق دیشم بر ول و ہر بان کہ پیامبر
ہقے و خداے تعالیٰ یکواست و خبر او دیگرے نیست در حال ایمان آورد مسلمان شد
بعد از ان ہم از بزرگی ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ حکا فرمود کہ در رہا میگذشت
در زیر مبارک ایشان مورچہ آمد بود آہ کرد از درد آہ مورچہ صدیق باتا دو پا بہت برد
چہ بیند کہ مورچہ میپید چون برگرفت بہر دو بر فور روے سوا آسمان کرد و مورچہ را برگفت
ہنا و گفت الہی اگر مقدار موے ابو بکر را در حضرت تو بار است بحرست آن موے این

مورچه رازندہ گردان بنوز نیکو این سخن نگفته بود کہ آن مورچه زندہ شد بعد از ان
ہم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود کہ روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
عنه محاسن مبارک خویش را شامہ میکرد و یکتا محاسن مبارک جدا شدہ بود با دبر در گورستان
چہودان انداخت صد و سہ روز خداے تعالیٰ بہرکت موئے سپید ابو بکر عقوبت از ان
گورستان فرمان داد برداشتند بعد از ان فرمود وقتی کہ امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی اللہ عنه نماز گذاردی ہفتاد ہزار فرشتہ ہا مقرب در نظارہ نماز او بودند کہ بدن
خضوع و خشوع میگذازد ہر وقتی کہ گفتی اللہ لرزہ در اعضا و ہفتاد ہزار فرشتہ افتادہ
از بیت گھٹن کہ او گھٹے بعد از ان فرمود چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
عنه نماز بگذاردی بر خواستہ پیامدی در آستانہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم سر راست
حضرت رسالت پناہی ہادہ بماند چون رسول علیہ السلام اور آبدیدہ در کنار گھٹن یا ابو بکر
چراپگاہ می آئی گفت یا رسول کسے کہ اول دیدار ترا بہ بیند من شہم بعد از ان رسول
علیہ السلام گھٹے بر خیز کہ بخداے وجلال و عظمتہ خدا کہ از روشنائی محاسن تو تا تحت الشجر
می بینم بعد از ان فرمود کہ رسول علیہ السلام را رستہ بودے کہ ہر شب ماہ رمضان
چھار بار غار خود را برابر کردی حسن حسین را نیز در محبت ایشان در صحرا مدینہ ہر فتویٰ
مناجات کردی از براے آمرزش امتان خود چون آغوش شدی بہتر جبریل علیہ
السلام فرود آمدے گھٹے یا محمد صبر کن فرمان میشود کہ از برکت یکتا رموے سپید
ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه ہزار ہزار کس از امت تو از آتش و دوزخ آزا و گردانیدہ
الگاہ فرمود کہ ہر بار کہ رسول علیہ السلام در صحرا مدینہ مناجات ہر فتویٰ این خطاب
آمد می ہر اے عظمت موی سپید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه ہزار ہزار امتان
تو را از آتش و دوزخ آزا و گردانیدیم بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
در حجرہ عایشہ بود رضی اللہ عنہا حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه

میرفت آنگاہ رسول علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اے عالیشانہ ترا از بزرگی پدیرت
 خیر نے گفت بلے یا رسول اللہ فرمود اے عالیشانہ نام پدیرت بر قرص آفتاب نبشتہ اند آنرا
 کہ آفتاب بر بالائے خانہ کعبہ برے آید آنجا ایستادہ شدہ میگوید کہ بیچ مقامے بالاتر
 ازین نیست ازینجا نگذرم ہمین کہ ایستادہ شدہ دنیرو و پس فرشتگان کہ برو موکل اند
 سو گند بنام پدیرت سید ہند کہ حرمت آن نام بر روی تست کہ بگذری پس از برکت
 نام پدیرت از آنجا میگذرد بعد از آن بہترین محل فرمود روزے امیر المؤمنین ^{سخن بزرگی} خطاب
 رضی اللہ عنہ از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود کہ مرا از ہر نباشد کہ از بزرگی
 او شممہ حکایت توانم کرد اما در مناجات امروز سالہا باشد کہ میگویم کہ کاشکے از موئی او
 چندین ہزار عاصی را بخوابند بخشید بعد از آن امیر المؤمنین ^{سخن بزرگی} خطاب رضی اللہ
 عنہ افتاد بر لفظ مبارک راند آنروز کہ حق تعالیٰ اورا اسلام روزے کردہ بود پیش
 جہودان برخواست گفت کہ اگر محمد را زندہ دست پشت بستہ نیارم چہ گویند
 گفتند اگر بسیارے مالک مدینہ مسلم داریم پس عمر ابن دعوہ کرد و بر اسب سوار شد روان
 کرد قضا را گذار او ہر دمیشیرہ افتاد او کلام اللہ میخواند سورہ طہ رسید بود عمر بر در
 بایستاد و ہوش و گوش خود متعلق بدان آواز کلام اللہ داشت چون وقت درآمدہ بود
 در عمر سماع کلام اللہ در گرفت ذوقی و وجدے در عمر پیدا شد نعرہ برد و در را
 بکشا و درون آمد ہمیشہ را بکفت راست بگو چہ میخواندی او منکر بود چون تیغ
 برون آورد کہ چہ میخواندی اگر تنہاے ترا بشم ہمین کہ ہمیشہ این بدید بر فور گفت
 کتابے کہ بر محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرود آمد است آنرا میخواندم عمر گفت
 مرا بدہ تا من نیز بخوانم کہ از شنیدن آواز او دونہ من در لرزہ است گفت
 اے عمر تو ہنوز بلیدی بوسے بتان از توے آید تا پیش محمد نروی و بندگے اقرار کنی خرقہ
 خطا بر سورۃ پارہ نکشی ہرگز توانی کلام اللہ بر دست گیری ہمین کہ ہمیشہ اورا این سخن گفت

عمر فرمود اے ہمیشہ مرا پیش محمد برتایا امان آرم گفت بدین نوع تو انم فرمود ہل چگونه کنم
گفت انجامہ حیا رگی و عاثر شکستگی و باید رفتہ باشد قبول کند گفت ہمیشہ بدین سن کہ برای
محمد میرم تا دستہا او پس پشت کنم و بیارم لطف بکن و ستہا مرا پس پشت بہ بند و پیش
خواجہ دنیا و آخرت بر بگویندہ گرختہ از حضرت صمدیت و از حضرت توبہ و آوردم بکرم قبول
کن ہمیشہ او چنانچہ عمر فرمود پیمان کرد پیش رسول اللہ علیہ السلام آورد خلق کہ در
حضرت ایشان بود برخواست و ستہائے عمر باز کرد و بنواخت ہمان زمان جبرئیل علیہ السلام
بیامد وحی آورد گفت فرمان میشود یا محمد بر عمر اسمی کردیم زود با و اسلام عرض کن تا سلمان
شود بعد از ان فرمود کہ چون عمر اسلام آورد با نگہا زانکارا شد درون غاری بانگہا زان
میگفتند بالا مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد از ان فرمود کہ در تنبیہ
ابواللیث بنشتہ دیدام کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است اگر فردا عقیامت مرا پسند
کہ حضرت چہ تھے آورده و را انجا کہ عظمہ و فضل عمر است رضی اللہ عنہ دست بکرم برم کہ
یارب عمر را آورده ام انکا ۵ فرمود کہ عدل و انصاف آن بود کہ او بر پیر خود بکر و سینه
زیر درہ گشت و این قصہ معروفست و آبخان بود کہ ابو شحمہ شراب بخورد و زنا
کرده بیاورد و ندیش سجد مدینہ رسول علیہ السلام و اصحابہ حاضر بودند فرمودند کہ
باشاد درہ بزنند ہمین کہ بشتاد درہ بزدند ابو شحمہ ہلاک شد و برود و از درہ درہ باقی
ماندہ بود بعد مردن درہ درہ بزدند بعد از ان خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ الحمد للہ
او از آتش دوزخ خلاص شد ہم در شب اول او را بخواب دیدند کہ جامہ سبز پوشیدہ
میخراہد گفت کہ خداے رحمتہ کند بر پید من کہ مرا از عذاب دوزخ بریاندا انکا ۵
خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ عدلین بود کہ امیر المومنین عمر کرد بعد از ان حکایت امیر
عثمان عفان رضی اللہ عنہ فرمود امیر المومنین عثمان ہم یا ر غار بود و ہم داما در تنول
فخر کرد و بر لفظ مبارک راند کہ اگر مرا صد دختر بودے عثمان نکاح کردہ میدادے

زیرا کہ اسمانیان و زمینیان بد و خشر میکنند آنگاه فرمود آن مالی کہ امیر المومنین عثمان را
بود میان اصحابہ کس را نبود از حد سخی بود و چنانچہ در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم
کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام آمد گفت یا رسول اللہ از بسکری مال غابر شدہ ام
و ستے از کار ماطاعتہ بازمی مانم رسول علیہ السلام دعا کند تا مال من کم شود بہین کہ
رسول علیہ السلام خواست کہ دعا کند جبریل علیہ السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ فرما
میشو و زنہار در باب عثمان این دعا کنی کہ ہر چند از مال خود بمصرف می رساند مال او را
زیادہ میکرد انم آنگاہ فرمود کہ وقتے حضرت رسالت پناہ را امیر المومنین عثمان عفان
رفت اللہ عنہ باصحابہ مکرمہ بر آفاط طلبید ہر چند کہ رسم میربانی و شرط آن بود بجائے
آورد بعد از طعام پیش رسول علیہ السلام دست پیش کرد بایستاد و در سو زمین آورد
عوض داشت کرد کہ رسول خداے از مسجدنا کلبہ این درویش کہ آمدہ است ہفتاد گام میشود
پس اے یاران گواہ باشید کہ ہر گام رسول خدا کہ گذاردہ است یک یک بردہ ازاد
کردم بہین کہ خواجہ عثمان این یک در رسول علیہ السلام در باب دعا کرد کہ مطلوب و مینی حاصل شد
آنگاہ فرمود کہ روزے امیر المومنین عثمان عفان رضی اللہ عنہ جانب کینز کے دست دراز کرد
بودی خواست کہ تصرف کند لظہر محمد و مزارادہ خاتون قیامتہ دختر رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر افتاد
از رشک چادر بر سر کرد و تجرہ رسول علیہ السلام آمد گریہ کنان و حال جبر پیش رسول
علیہ السلام گفت رسول علیہ السلام بہین کہ این بشنیدہ گفت آنروز فردا قیامتہ روتو
نہ بینم اگر تو زفتے و عثمان را خشنود نکنی عثمان از شرمندگی حیران ایستادہ بود کہ این بان
چہ فرمان خواہد شد چون رسول علیہ السلام بروختہ خود این جواب گفت بہین کہ آمدہ بود
باز گشت بیامد در پای عثمان افتاد امیر المومنین عثمان تہجد ماند گفت یا بنت رسول اللہ
این چہ کرم ست کہ بر من میکنی گفت من چہ کنم کہ خواجہ عالم بہین فرمود عثمان این سخن
بشنید برخواست سیصد کینز سریہ بود ہمہ را بر سر ام کلثوم ازاد کرد آنگاہ فرمود

که فردا قیامت عثمان را چند درجه دهند که جمله انبیاء صرت برند که اے کاشکے ما عثمان می بودیم
بعد از آن حکایت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ فدا که در خبر از رسول علیه السلام
که در حربه که انبیا گذشته در می ماندند و حصار می توانستند که بتا نزد حق تعالی صورت امیر المومنین
علی را پیدا میکرد و آنحضرت میشد بعد از آن فرمود که وقتی امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہ در جنگ غولے بیابانی در مانده بود چنان نعره برد که در هفت طبق آسمان و زمین لرزه
می افتاد و آن نعره در مدینه در گوش رسول علیه السلام رسید و زبان جبرئیل علیه السلام بیامد
و سوره اخلاص میاورد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود که این سوره بر علی بهتر است
تا کار بسته در حصار غول بیابانی فتنه کند رسول علیه السلام بچنان که بر امیر المومنین علی
کرم اللہ وجهہ آن روز آن شب سوره اخلاص را بخار برد که رسول فرموده بود حصار غول
بیابانی فتنه کرد آنگاه فرمود که بهتر و او علیه السلام چون خواست و زره بپا داشت بر دست
مهر و او و گرفته و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالی این را بر دست
مهر و او و نرم گردانید و میجو موم شدی بعد از آن فرمود که در جمع رسول علیه السلام
سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم اللہ وجهہ حاضر بودند
امیر المومنین علی کرم اللہ وجهہ را رسم بود و پیران طیبیت کردی چنانچه سنگبیزه
خورد هر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آمد و روی
سوی امیر المومنین علی کرم اللہ وجهہ کرد و گفت شرم نداری که بر من سنگ پیفرسی
آخر من ترا بازی برکتف کنانیدم امیر المومنین علی کرم اللہ وجهہ را و سوار آمد بانگ
بر سلمان زد و گفت من چه یاد کنم اما تو یاد کن و رفتان بیابان ترا نه دست شیر را گنایند
و آن چنان بود که وقتی در آیام سفر سلمان بر دست شیر گرفتار شده بود حق تعالی
صورت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پیدا کرد و او را از دهن شیر باز گرفت گفت بچنین
است بعد از آن فرمود که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ رسول اللہ علیه و سلم

با جللی صاحب برے افطار طلبیده بود چون وقت افطار شد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ درین
 فکر بود که رسول علیہ السلام از مسجد تا خانه من که آمده است بنزد گام می شود و من برده اندام
 که از او کنم عثمان هفتاد و برده آزاد کرده است بدرین محل بود که بهتر جبریل علیہ السلام فرمود
 گفت یا رسول اللہ شما از مسجد تا در خانه امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر نبرده کام تو
 بنزد هفتاد هزار عالم را از آتش دوزخ خلاص دادیم بعد از ان فرمود و رقناده بنشست و دید ام
 که حق تعالی بر اے مومنان در بهشت چها جوئے آب شیر و خمر و انگبین فریده است انگاه فرمود
 مثل ابوبکر چون آبست و من الیما رکب شے می و مثل عمر چون شیر است گوشت شیر خور و نه باله
 و قوت نگیرد بس سلام نیز که بباید و قوت گرفت از عمر و مثل عثمان چون خمر است که حرب
 از قوت افزاید غازی از او مثل امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چون عسل است که حق تعالی
 شفا باده است در کو میان مبارزان و حق تعالی در بهشت چشما آفریده چون سبیل
 و زخیل و ریق و کافور چنانکه در کلام اللہ فرمان می شود و عینا لیشرب بها عباده اللہ
 یفجر و نهاتعجیرا و عینا لیشرب بها المقربون و عینا فیها تسبیح بعد از ان فرمود
 که اے درویش بندائی این چها رکلمه از عین است چنانچه عشق ابوبکر و عثمان و علی
 پس دلیل کند که از ان چها چشمه نصیب آنرا بود که این چها ریا گزیده را دوست
 دارد و انگاه فرمود که در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ اختار اصحابا
 علی العالمین سوا المومنین والمرسلین اختار من اصحابی و لعبت فجلهم اربعاً و هم ابوبکر و عثمان
 و علی یعنی بدرستی و راستی خدا برگزید اصحاب مرا و از ان اختیار کرد چها رتن را که برگزیده
 ترین یا مانند یکه از ان ابوبکر و عمر و عثمان چها رتم علی رضی اللہ عنہم اجمعین بعد از ان
 فرمود که رسول گفت علیہ السلام حق فرایم کرد امت مرا نزدیک خویش فرایم کند صدیقان را
 یا ابوبکر صدیق پس در روند در بهشت و امر معروف کنند گنا را جمع کنند با عمر و اهل شرم
 با عثمان و اهل سخا و نیکو نوایان را با امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ اهل علم با معاویہ و اهل

میرزا محمد علی عثمانی و علی احمد خان پسران میرزا حسن

رضی اللہ عنہم اجمعین بعد ازاں فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بدرستی و راستی
 کہ خدائے تعالیٰ پیغامبران را از درختان پراکنده بیافرید و مرا و علی از یک درخت
 پس من سر آمد و علی شاخ آن و حسن و حسین میوه آن و اولاد و اتباع ایشان برگها و آن پس بر که
 تعلق کند بشاخ از شاخها و آن رہایش باید و ونج دیگر فرمود چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ
 عنہ در شکم مادر بود هر وقت که مادرش پیش بخت رفتی و خواستی که سر فرو دار و چنان امیر المؤمنین
 علی رضی اللہ عنہ در شکم سر بر آوردے کہ مادرش نتوانست پیش بت سر فرو آوردن بعد از آن
 حکایت در بندگی مادر پدر افتاد بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش شفقت و رحمت مادر پدر
 رحمت خدائے تعالیٰ است و قهر مادر پدر قهر باری تعالیٰ است از فرزند سی کہ مادر پدر خشونت
 نیست خدائے ہم خشونت نیست انگاہ ہمدین محل فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ السلام
 ہر کہ در وقت درماندگی و پھر جائے کہ درماند پس بر درگاه حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را
 شفیع آرد تا آن ہم خدایا از پیش بردوار ان درماندگی نجات دید چنانچہ در آثار اولیاء
 نبشتہ دیدہ ام کہ وقتے بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت از فرج و فرج از گورستان شنید
 پس این بزرگ بران گورستان بایستاد و چون نظر کرد صاحب قبری را عذاب سخت میکرد و نہ شخص
 از دست عذاب فریاد میکرد یا اماہ یا اماہ آن بزرگ چون این فریاد شنید دست بدعا برد
 کہ یا رب پشتم خاک ازین گور دور شود تا اورا بہ بنیم کہ کیست حق تعالیٰ پشتم خاک ازو برگرفت
 آن بزرگ اورا معائنہ دید کہ عذاب سخت بینمود کہ او بہان سخن میگفت پس آن بزرگ
 بدو گفت کہ اے مرد نام مادر چہ گیری نام حق بگو باشد کہ ترا خلاص دیند آن مرد گفت
 اے بزرگ من مادر دارم در حیات ہر بار کہ بہ غم مبتلا می شدم نام مادر خود بر زبان
 می آوردم مرا از ان نجات میشد این زمان ہم برسم قدیم است باشد کہ این عذاب
 ہم خلاص یا ہم بین کہ این سخن گفت حق تعالیٰ در زمان ازو عذاب برگرفت اورا در کار
 مادر او گردانید انگاہ خواجہ ذکر اللہ بانجیر چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد فرمود

اری همچنین ست نام گرفتن با و پیر عمرت داشت به ایشان فرزند آمرزیده گردید پس
 خوشوقت آن فرزند که حق ما و پیر سجا آورد و دوزهازان تجاوز نکند که بهشت دیر قدم ما و
 و پیر است انگاه سخن در آن افتاد که طعام و آب تارک الصلوة نباید داد و بر لفظ مبارک
 راند که همچنین است در حدیث نبشته دیدم که من اعان تارک الصلوة و لو بقمه او بشریته
 قد قتل الانبیاء اولهم آدم اخرهم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی هر که یاری کند
 در باب بی نماز بقیه یا الی پس بدستی و راستی که کشته باشد پیغامبران را از آدم تا محمد صلی
 علیه و آله که خواجه فواید تمام کرد با تکرار برآمد خواجه مشغول شد خلق و بنده بازگشت الحمد لله
 علی ذلک بتاریخ و چهارشنبه بیستم ماه جمادی الاول سخن در ذکر ابل سلوک دیدم
 افتاده بود دولت پایوس حاصل شد مولانا شمس الدین بخی و مولانا فخر الدین زراوی
 و مولانا و برهان الدین غریب و غیران دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی
 مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه نهادند از آن بهفهم در مرتبه کشف کن سعادت
 مرتبه دیگر نیاید پس مرد کامل و ست که خود را درین مرتبه بهفهم کشف نکند چون مرتبه صدیم
 برسد اگر بکند و ابا شد اما خواجه بایزید سظامی و شاه شجاع که مانع پنجاه مرتبه در سلوک
 نهاده اند از آن ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دهم برسد نزدیک ایشان
 تواند که کرامت مکاشفه نماید اما نزدیک خواجه گان چشت پانزده مرتبه در سلوک نهاده
 از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت اگر در پنجم مرتبه کشف کند در ده دیگر نرسد ولیکن مرد کامل
 او که چون پانزدهم مرتبه برسد هم کشف نکند همین که خواجه ذکر الله بالخیر درین سخن رسید
 مولانا شمس الدین بخی عرض داشت کرد که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان را در سلوک
 از حد زیادت نهاده اند چگونه است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت
 نهاده و لغت بے مجاهده حاصل تفاوت حال از کجا شد خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
 که اری همچنین است اما انبیاء پیشین که پیش از رسول صلی الله علیه وسلم بوده اند

ہزارکان سال عمر ایشان بود و مجاہدہ ایشان بر اندازہ عمر ایشان بود و نعمت اندک اما
 چون دولت کو کہ رسول علیہ السلام پیدا شد اکثر نعمت و محبہ رسول علیہ السلام رسید
 پس خواجگان مائیز چون مشایخ آخرین بودند نعمتی کہ در ایشان ندادہ بودند عجب است گفتہ میشود
 کہ اگر مشایخ پیشین از تلمیذ از نعمت بود با ما مجاہدہ نیست و ان مجاہدہ کہ اولیاً تقدم داشتند مشایخ
 را را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازہ روا باشد کہ باندک مرتبہ سلوک بحکایت برسند
 آگاہ ہمدین محل فرمود کہ وقتے پیش خواجہ قطب الدین مود و وحشی رحمۃ اللہ واسعہ
 حکایت سلوک میرفت خدمت خواجہ قطب الدین فرمود کہ در راہ سلوک مرد کامل
 اوست کہ چون در خانہ پانزدہم برسد کہ آن خانہ ولایت است اگر نفس بر مردہ زند
 نفرمان خداے غرور بل آن مردہ زندہ گردد و خواجہ قطب الدین رحمۃ اللہ علیہ ہمہ دین
 سخن بود کہ زالی گریہ کنان و کلمہ کنان بیامد کہ اے شیخ فریادرس کہ با و شاہ شہر
 پسر مرا بیگناہ بر سر داز کردہ است اے خواجہ داد من بدہ ہمین کہ خواجہ این بختید
 بر فور با جملگی اصحاب برخواست عصا بردست گرفت پیش خواجہ در عقب اصحاب رو داشت
 ہمین کہ آن زال آنجا رسید کہ پیش را بر دار کردہ بودند خواجہ نمود خواجہ نزدیک
 دار شد گردن آن جوان را بر گرفت روئے سو آسمان کرد کہ آہی اگر این را بیگناہ بردار
 کردہ اند بقدرت خود زندہ گردان بہنوز خواجہ نیکو این سخن نگفتہ بود کہ آن جوان
 زندہ شد از دار فرود آمد و روان گشت آگاہ خواجہ روئے سوئے خلق کرد فرمود
 کہ کمالیت مرد ہمین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد بیش عظمت او کم نداند
 مگر خداے تعالیٰ بعد از ان سخن در ویشی افتاد بر لفظ مبارک راند کہ آنروز کہ
 رسول صلی علیہ وسلم در ویشی اختیار کردہ بہتر جبرئیل علیہ السلام را فرمان شد
 تا ہر دو عالم بخد مت آور در رسول علیہ السلام ہر دو عالم را نظر کرد اما محققان گویند
 اول نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد کہ بفر رسول علیہ السلام مشرف گشتم

انگاه در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست برداشت فقر اختیار کرد بعد از آن
 فرمان آمد که یا رسول الله ما دنیا تر بحساب میدهم قبول فرمائی رسول علیه السلام فرمود
 آری من دنیا پشت پای زدم با اختیار فقر قبول کردم بعد از آن خواجه فرمود که شاید
 طبقات زهد را اصل بشمرند که با وجود دنیا که بدین کثرت مرکب فقر اختیار کند اما اگر درویش
 باشد و تارک دنیا آن عجب نیست که موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و همه وقت
 تجرید و زهد بعد از آن فرمود که شنیده ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق
 والدین رحمه الله علیه که درویشی هفتاد و نه مرتبه است و نختین مقام و مرتبه درویشی است
 چون در مقام نختین ثابت آمد اگر او نظر درین میکند تا تحت الشرا به بیند و اگر در آسمان
 نظر کند تا عرش عظیم به بیند و این احتمال مرتبه نختین است اما درویشی هفتاد و نه مرتبه
 رسیده است روح او بر روح اعطت که راست و این سخن درویشی و فهم کسے ننگجدا از عقل سیر
 است بعد از آن فرمود که چنانچه مرتبه درویشی هفتاد و نه مرتبه است درویشی که از
 هفتاد و نه مرتبه عالم واقف نیست خبر ازین ندارد و خود درویشیت اما نختین تفاوت نباشد
 یعنی آنچه در آن عالم است بگردانند مرتبه اول چون سر در مراقبه کند گردد پزده مرتبه
 عالم بگرد و چون باز آید خود را بمسجد سجاده یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگویم
 انگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که اگر مایه عمر را شهاب بود و بگردی اما چون مایه حیات
 ثبات ندارد و همین مقدار درویشی را بسند است انگاه فرمود اگر درویش در عالم دنیا نبوده
 هزار بلا در عالم منزل شدی زیرا که در عهد موسی حق تعالی بهتر موسی علیه السلام
 را خطاب کرده بود ای موسی هر جا که درویشان اند رحمت و مغفرت ما آنجا است
 انگاه خواجه ذکر الله بالجبر بر لفظ مبارک را بد که ای درویش چون درویشان بینند
 که عظیم پوشا سرگردان شوند حقیقت بدانند که در آن شهر بلا منزل گردد انگاه خواجه
 ذکر الله بالجبر فرمود که در ایام ماضیه درویشی در کجرات رسید در ایام دجرات هر سال بلا منزل شد و در کجرات

ان روز ہندوان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض و گجرات بلا و قحط و بامنزل شدی
چندین ہزار خلق بمردی از ان روز باز کہ آن درویش در ان مقام بر سید حق تعالی
از برکت آن درویش در ان لہجہ و بنا و بلا آنجا نشد خلق آنجا تہمت اند کہ این از گجاست کہ خلق این
دیہ را این بار از و بلاء و بلا سلامت ماند و امان یافت را آنجا و از حد باکیاست بود
گفت تفحص کنید کہ درین شہر غریبی رسیدہ باشد چون تفحص کردیم چنان بود کہ آن درویش
بود پیش آن راجہ ہند این را درویش را بتعلیم تمام نواخت آن درویش گفت موجب این
نواخت من از گجاست را گفت اسے خواجہ این شہر ہر سال بہ بلا مبتلا شدی اسال
از برکت آمدن شما و با شد آن درویش گفت کہ آری ہمچنین است در شہر کہ درویش
صاحب نعمت در آید در ان شہر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع کرد و انگاہ
فرمود از ان تاریخ تا این روز بلا و بلاء از گجرات برفت انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالآخر فرمود
پس اسے درویش تابیدانی قدم درویش در شہر نیکیو باشد اما درویش باید حق درویشی
بجا آرد تا در حمایت او در آید و گرنہ در شہر کہ درویش انان کنند کاذب باشند
حقیقت بدان در ان شہر ہیچ رختہ نباشد انگاہ سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک
کہ اسے درویش نام اسلام گرفتن از حد جائز است اما کار اسلام کردن سخت و شوارست
بعد از ان فرمود کہ خواجہ بایرید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیزہ فتا و سال نفس۔ ا
مجاہدہ گشت چنانچہ دکان سال سی سال نفس را آب نداد و در مجاہدہ داشت پسیدند
کہ این مجاہدہ کہ بر نفس خود نہادہ گفت ازین سبب کہ مرا مسلمان میگویند چون مسلمان
باشم چرا باشد کہ حق مسلمانی بجانیارم انگاہ فرمود کہ وقتے یہود ان برسید
کہ مسلمان ہوید گفتند از سبب چیزیکہ آنکہ اگر مسلمانی نیست کہ شما میکنید ازین مسلمانان ننگ داریم و اگر خود مسلمان
ما تو انیم کرد پس مسلمان ہرچہ شویم ہمین کہ خواجہ درین فواید خواجہ قطب الدین نور
و شیخ برکان الدین غریب برابر قوالان درآمدند خواجہ ہر خواست ایستادہ شد ہر کہ

خواجہ بایرید بسطامی

از اینگان روبرو زمین آور و فرمان شد که بنشینند بنشینند حکایت سلوک میرفت و سماع
 به لفظ مبارک راند که سماع همین شنیدنی است شنوندی باید که بشنیدن سماع مستمع باشد
 سرچه گوینده بگوید بشنود گوشش بهوش بدان متعلق دارد تا وجد درو پیدا آید چون
 آن شخص صاحب درو بود اما آنکس صاحب درو نیست اگر صد هزار انواع از اسرار دوست
 بشنود حاشا و کلاه که درواش شود آگاه فرمود وقتی خدمت شیخ الاسلام فرید الحق
 والدین قدس الله سره الغریز حاضر بودم از لفظ دربار ایشان شنیدم که وقتی خواجه
 قطب الدین وقاصی حمید الدین ناگوری و خواجه شمس الدین ترک و مولانا علاء الدین
 کرمانی و شیخ محمود موزه دوزکجا بودند وقتی بآرامت بود سماع در خانقاه ایشان درو اند
 همه یک بیت چنان در گرفت که هر یکی ازین بزرگان از مقام بر جستن و در قفس شدند
 سه روز و شب در قفس بودند و باز خویش نداشتند آگاه خواجه ذکر الله بالخیر
 چشم پر آب که سماع این طور بزرگان می شنیدند بعد از آن بعدین محل شیخ عثمان سیاح
 بر پایه خاست روی بر زمین آورد گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضر اند خیر
 بگویند خواجه ذکر الله بالخیر فرمود زهی سعادت همین که خواجه این فرمود گویندگان
 سماع در دادند هم در بیت اول بودند که خدمت خواجه شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین
 و غیران دیگر از مقام بر جستن در قفس شدند چنان مدیوش شدند که از بیوشی
 در قلم نیاید که بیان کنند از صد چاشت تا نماز شام در قفس بودند بعد از آن
 فروداشت کردند هر کس در مقام خود قرار گرفت خواجه صوف سرمای شیخ عثمان
 عطا کرد و کلاه خاصه بنده یافت مثل این هر کس بخشش شد روزی بآرامت بود
 و قصیده این بود که گویندگان میگفتند غزل هزار سختی اگر بر من آید آساست که دوستی
 و ازوت هزار خیر است سفر دراز نباشد بیار طالب دوست که خار دست محب گل
 و ریاضت اگر تو جو رکنی جو نیست و دیدار است اگر تو داغ نهی داغ نیست درمانت

نه آب روی که گریه بمن بخوابی ریخت به مخالفت نگویم آن کنم که فرمالت به ز عقل من عجب آید صبر
گویا نراه که دل بدست تو دادن خلاف فرمالت به کمان برند که در باغ عشق شعله را به
نظربیب ز نندان واریاست به الحمد لله علی ذلک بتاریخ روز یکشنبه استم
جمادی الاخر سنه در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پاسبان حاصل شد مولانا شمس الدین
یحیی و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا بزمان الدین غریب و بردارم امیر حسن
علاء سنجری بخدمت حاضر بودند بلفظ مبارک رساند که برای اسرار و انوار مولی
حاصله وسیع می باید که در و اسرار دوست مسکن گیرد زیرا که چون نخستین انوار دوست
در دل بن کس متجلی گردد پس و انوار درون حاصله تواند داشت و آنرا بیرون دید
بس نایق ستر دیگر نباشد انگاه فرمود که ای درویش در راه سلوک مرد کامل است
که اگر از عالم انوار دوست چیزی بدو تباد باید که بیرون ندهد زیرا که سرکی از اسرار
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق نواجیه منصور صلاح سرپا دهد و دید انگاه
فرمود و قتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گویی مریت که بیک قبح محبت از دست
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن هست که نوشته که پنج قوی نیست و سست
حاصله است که بیک قبح محبت از دست میشود اما آن مرد است که دریا نایب ازل و ابد
مینوشد و دل من فرید میگردد بار دیگر این بر کسی ننویس که در میان اهل سلوک شرمند
گردی بعد از آن فرمود که در اسرار نبشته دیده ام که در راه سلوک صادق
کسی است که هر چه در عالم از اسرار بلا و خیر آن بدو نازل میگردد در آن صابر و راضی
میباشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افزع علينا صبر او شست اقدامنا
والفرنا علی القوم الکافرین انگاه فرمود ای عزیزان این رتبه را مفسران و شیخ
بر صابران بلا نسبت کرده اند در و ایشان ایشانند که در بلا و دوست صبر میکنند
انگاه فرمود که عاشق درین راه دوست که حضور دمی و غیبت دمی یک نسبت دارد و

اگر در حضورت بمان جالست و اگر در غیبت است بهما نخالست بهمه حال در پناه وصال کیس
می باید بود اما در راه سلوک کامل دست که اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است و هر چه بد
رسانند هیچ بر خود گناه ندارد آنگاه فرمود که خواجه عبداللہ سہیل تستری رحمۃ اللہ
علیہ جامی نبشته است کہ کلاہ چہار خانہ دارد اول اسرار و الوارست دوم خانہ محبت
و توکل است بیوم خانہ عشق و اشتیاق است و چہارم خانہ رضا و موافقت بعد از ان
فرمود کہ اسے غزیر حق این کس کلاہ چہار ترکی کہ پیوستہ شد این چہار چیز در ترک او مرکب است
پس ترک اول سر است و الوار چہرا باید کہ مردم ازین نعمت محروم دارد و چون بیوستہ
چرا بود حق او بگذار و بعد از ان فرمود کہ قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ الغیر
فرمودہ است کہ طاہیہ مونس دوست است و در ہمہ عشق مرکب پس دین راہ صادق کہ است
کہ قدر طاہیہ بداند و انرا انشاء ایشانست در طاہیہ حیلہ عشق و شوقست ہمہ اسرار جمال است
میشود و عشق او شوقست ہمہ آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس اللہ سرہ الغیر را رسم بود اگر چند و یادوست نفر آدمی ارادت بخت
بیامدند ہمہ را طاہیہ بدای و این سخن بعد از دادن بگفتی کہ ہر کہ حق کلاہ نخواہد
گذارد بر سنت پیران نخواہد رفت ہمان طاہیہ سزا او خواہد کرد اما غزیر تابدانی
یک بزرگی ایشان ہمین بود ہر کرا خدمت ایشان طاہیہ بدادندی ہیچ وقت او از ان قدم
برنگشتی از برکت نظر مبارک ایشان آنگاہ فرمود کہ اسے درویش طاہیہ سزا اہل طاہیہ
نیکو میکنند اما ایشان نمود اند کہ این ملت از کجاست ہر کہ حق طاہیہ بگذارد او را ہر گز شر
نی دہتی در دنیا و آخرت نرسد ہمین کہ خواجه بدین حرف رسید بانکہماز گفتند خواجه مشغول
شدند و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ روز شنبہ دہم شعبان سنہ
الحک کو رد دولت پایوس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلہ ماہ شعبان افتادہ بود مولانا
شمس الدین بختیار و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا می بران الدین غریب و غزیران دیگر

بودند بر لفظ مبارک راند که ماه شعبان ماه رسول است صلی الله علیه و سلم هر که درین
 مبارک یکبار درود گوید حق تعالی ثواب هزار یکی در نامه اعمال او بنویسد و آن خاص
 شهر رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که در شب بوات همه را پیام از مذکر چند
 نفر را اول آنرا نذر باور و پدید آورد و سحر را بیوم خمر خوار را چهارم بر نذر و هم را
 پنجم تبارک و تعالی را ششم نذر ایستم و هفتم را طهارت و هشتم دروغ گوئی را نهم غیبت کاذبه را دهم صوت
 گرا بعد از آن فرمود که مردم باید در آن شب از جمله مناهی و وسوسه و خلق
 را نیز مانع باشد که درین شب همه را جمع است و مغفرت است تا ازین سعادت محروم
 نگردند بعد از آن سخن در عارفان افتاد بر آنکه آنکه راند که خواجه منصور عارف گوید که
 راحه نفس است یک در دنیا و دوم در گور سوم در بهشت اما نفس دنیا مرکب با حوران و
 غلمان و ولدان اما نفس بهشت را در ابا تو مصاحبت در گور است که در شرح آن
 نکلی است از دنیا و خلق رسته باشد از و اما نفس دیگر که در بهشت بود با خرافت با دوست
 خویش صحبت کرده باشد و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله ما مو انا بل احرار فندیم
 بعد از آن فرمود خواجه منصور عارف آمده است که عارفان چون چاه چریت آب و خاک آب
 و آتش آنکه چون با و آب با جوشها سرد و معنی دیگر مصرف است که هرگز نیکی آلوده
 نکند و در جمله آلودگی را ببرد و خود را خوش نشود اقبال را به هرگز اقبال برگرد اما
 آنکه چون خاک است هر چه بند و بهی مصالح نکند بلکه افزون کند و آنکه از بهیست
 چیز را بسوزد و خود را بسوزد و هیچ تعاقب در نماید پدیدند که عارفان الله الله الله
 است مرا گفت این خطاب بر رسول است صلی الله علیه و سلم که شیخ کاشغری در شرح کشد او را
 است و طریقت کشد از و فارغ باشی که حساب او بر است خواجه درین حرف
 خواجه حاضر بود گل ادا میکرد خواجه ذکر الله بر لفظ مبارک راند بگوید
 آن هر تو را بگوید

اما شوی را بر زن دستی تمام است بر آداب چند خیر است اگر او نکند شاید که او را
 اول بر نماز دوم بر امر معروف یعنی فرمان برداری سیوم بر رحم پوشیدن اگر
 و شوی را بمنزاع کند بزند و بر بخاند و گرنشود سخن باز کند و جامه جدا کند چنان در کلام اللہ فرمایند
 میشود واللہ تعالیٰ تخافون نشوز من فخطوہن و ابجروہن فی المضاجع و اضربواہن
 و لیکن زن را باید کالای شوی را نیکو نگاہ دارد و بیچ چیز بے دستوری شوی بر نگیرد
 و پنهان نکند و ندید و شکست بخشد و بر کالای شوی دستان ندارد پس آن حق شوی بر زن
 است اما دیگر بر زن هیچ واجب نیست ان کار با حکم فتوے و شریعت مان بخت و دوک رستن
 و کلابہ کردن و جامہ دوختن و فرزند را شیر دادن مثل این کار واجب است اگر نکند مرد
 را نشاید کہ او را تکلف بفرماید کہ چیزی بکند پس او واجب است کہ ہمہ اسباب معاش ساختہ
 دارد و مزدور گیر و یا خدمتکار حاصل کند تا آن ہمہ کار را بکند کہ زن حر است اگر بکند
 مردے باشد و بیچ و جبہ واجب نیست بعد از ان فرمود اگر از راه مروت بکند
 بہ سنت امیر المؤمنین فاطمہ رضی اللہ عنہا رفتہ باشد و خود را در قیامت از شفاعت
 مخدومہ روز محشر محروم نکند انگاہ سخن در انصاف افتادہ بود بر لفظ مبارک را
 کہ وقتی سلطان محمود غزنوی انارالدیربانہ را خواب نمی آمد ہر بار کہ سر بالین خواب
 می بہاد کہ مگر خواب آید نمی آمد چنانچہ فرمود کہ بروید پیش در بہ بیند کہ داند حاجت
 باشد کہ از سبب او خواب از من بردہ اند طلب کنند چند کرت پیش در برفتند سہوا
 ندیدند انگاہ خود بر خواستہ سیرون آمد پیش در مسجد بود چون سردرون مسی
 دید گوشہ مسجد مردی را کہ سر بسجده بہاد میگود کہ آہی داد از محمود بستان سلطان
 او را در کنار گرفت کہ من چہ انصافی بر تو کردم مرا بیایان کہ وقتے
 خیر کردہ از کجا این بخرم مگاہ گفت در شہرتہ کہ اسے در خانہ و غیر ان
 اند و فساد مگاہ

اورا معذرت فراوان کر دگفت آن شب که مرد در خانه نو آید به همراه برکن قاترا
 النصار رساله از زن از آن حکایت گذشته سه روز بود که آن مشغول بکار و در خانه
 آن مرد آمد بفساد و متغول شد بجا مشرک مد سلطان را خبر کرد و سلطان هم روزی آن
 کرد برابر او در خانه او بر رفت فرمود چنان بکشتن آید به سلطان او در خانه در آمد سر حنفی
 ببرید بیرون انداخت پس فرمود که چراغ بر کن سلطان شخص را برید گفت الحمد للہ
 انگاہ فرمود چیز سے طعام داری آن مرد در آن زمان پاره چند از طعام داشت
 پیش سلطان آورد آنرا بخورد و شکر خدا بگفت خواست روان شود آن مرد گفت احوال
 این حال باز باید نو و سلطان فرمود آنرا که در اندام گفتیم که چراغ بکشتن باید آن بگفت
 کسی از فرزندان و یا از اقربا من باشد و مرا شکر آید و انکشی از ان و ما گفت
 بعد از آن که چراغ بلید هم از سبب آنکه می بینیم که پست و آن در راه که نه است
 و از شهر بانیست شکر خدا بگفتیم که الحمد للہ کسی من سر منده و آن گفت الحمد للہ
 و آن طعام که بلید هم گرسنه بود هم از آن روز یاد که این زن از شهر بر سر
 چون این زبان بالانصار رسانیدیم اشتهاء بر ما گر شدی امر کرده بود رات
 بر آب گرد و ما و ما بگفت آری النصار پیشین بود و به پنهانی تا پنهان در راه
 چه گویم که النصار در او دره درین زمان نمائندیم و همچنین که خود این حکایت نمائند
 بانگ نماز بر آمد و حاجه مشغول شد بنده باز گشتیم الحمد للہ استراحت کردیم و در راه
 دو هم ماه رمضان در آن شهر که در فضیلت ماه رمضان و شکر
 افتاده بود دولت پاپیوس حاصل شد مولانا که من می بینم که
 غریب و غریزان دیگر بخدمت حاضر بودند بهمان شیخ اعمان میباید و من می بینم که
 حضرت قلیب الدین بخیار او شود و بپارفتند سلام کرد و در راه
 بر زمین آورد و در راه یک حاجه بر لطف میباید و در راه که در راه

۱ که شریعت لفظی بگوید که هر چه از حق است که در عالم است
 آنکه در عادت پیوسته و قدیم و در وقت دارد و بنویسد که من از این عالم است
 و بطور شمس و شمس گفته که در حق اعظم اگر چه از این لفظ نمی گویند و حق
 شمس است از این رو که شمس گفته که هر چه از حق است که در عالم است
 است و هم بسیار در این عالم است و در این عالم است که هر چه از حق است
 بند که مذکور است و وجود حق است پس اینان صفت حق است که هر چه از حق است
 حق اعظم او که بیفتاد هزاره و بیست و شش هزاره و بیست و شش هزاره
 و همی ملکی مقرب مهین و هر زبانی ملک کردی که بصورت چندین بار و حق شمس
 این شمس باشد مگر بصورت و احکام متفاوت قول حق است که خدا هیچ شمس است که در این عالم
 خدا و نافه اهل خیال و اند که خبر است از اهل عقل شمس واحد که بیفتاد و بیست و شش هزاره
 این بریند و شمس بعضی که اهل خیال است اند که بیفتاد و بیست و شش هزاره
 وجود واحد است و هم که در این عالم است و در این عالم است که هر چه از حق است
 بیفتاد و بیست و شش هزاره و بیست و شش هزاره و بیست و شش هزاره
 بزرگ نیست چون این شمس در این عالم است و در این عالم است که هر چه از حق است
 پس از اینجا است قول حق است و در این عالم است که هر چه از حق است
 این مقام که است پس باید دید که این عالم است که هر چه از حق است
 بنام صمد و مقام چهرت چون عالم است که هر چه از حق است
 این مقامات پسید است از حق است که هر چه از حق است
 کمالات پسید و خصوصیت از حق است که هر چه از حق است
 و غیره بگوید که حق اعظم با حق است

۲ اما عبارت از وجوب نیست معنی آنست که اگر خداوند میسر و آسان کند

وهم
ان
تنبه
على
از
است
مده
بر
نخورد
بین
ماه
مرد
مدین
بود
ست
شد
نام
نیز
انبیاء
چون
فاران
زیر
س
مکن
سوف

دفترا القلاب

16. *Chlorophyll*

1940

20

این کتاب در دسترس است

المجلس

1942

1000

مجلس شورای اسلامی - تهران - ۱۳۵۷

